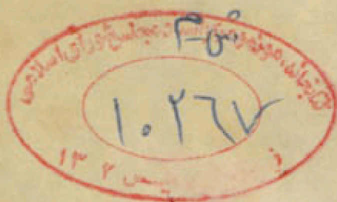

۱۰۲۶۷

۲ چنانچه طریقت را لباس مشهور بود جهت فتوت نیز لباسی [illegible]

ابریشم سراول را که بفارسی زیرجامه گویند و اهل [illegible]

برای پیشان مشهور کردند آن یکچند از خرقه است چنانچه فتوت یکی جزو

از طریقت و بواسطه آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کنند

فتوت مشهور شد والله اعلم فتوت شعبه ایست از علم طریقت و سبب آنکه

[illegible] برگزیده [illegible] غفلت که مجرد [illegible] حقوق [illegible]

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible] خرقه [illegible]

[illegible]

٢ چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباسی تعیین

ابراهیم ع سراول را که بفارسی زیر جامه گویند واول ...

برای ایشان مقرر کرد و آن یکجزو از خرقه است چنانچه فتوت یکجزو

از طریقت و بواسطه آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند

فتوت مشهور شد والا علم فتوت شعبه ایست از علم طریقت و سبب آنکه

... برگشتگان بادیه غفلت که مجرد حفظ الفاظ بی معنی ...

واصل نشده باسم فتوت می کنند و از حقیقت این علم دم میزنند

... منازل تحقیق وجوه عرایس نفایس این علم را بنقاب

... از نظر نامحرمان پوشیده اند و در این قاعده گفته مصرع

... [illegible] ... باشد

[illegible]

... خضر ...

... [illegible] ...

و علی سایر الانبیا همچنین … نبوت و مظهر آن ابراهیم …

… مرتضی علی است و خاتم فتوت مهدی هادی …

… حضرت رسالت ص و چنانچه ابراهیم ع که قطب نبوت …

… که بعد از و آمد متابعت او کرد و تابع ملت ابراهیم حنیفا و همچنین

… که بعد از شاه ولایت باشد …

… پس … که … آن … ابراهیم خلیل … قطب …

علی ولی و … آن مهدی هادی … این … تعالی …

… الفتوت … آورده است که … نسب …

… فتوت … خلیل …

[illegible]





۳

در موضوع این علم بدانکه هر علمی را موضوعی هست که در آن

علم بحث از عوارض ذاتی آن موضوع کنند چنانچه در علم طب

بدن انسان موضوع طب است از حیثیت صحت و مرض

چون این مقدمه دانسته شد بباید دانست که موضوع علم فتوت

نفس انسان باشد از آن جهت که مباشر و مرتکب افعال پسندیده و

… و تارک … ذمیمه شود …

… یعنی تجلیه و تخلیه و تزکیه و تصفیه را شعار و دثار خود سازد

تا رستگاری یابد و نجات ابد برسد قال الله تعالی قد افلح من

زکیها و قد خاب من دسیها و شرح … بیان مراتب

اخلاق لایق این مختصر نیست … هر علمی … که در آن

علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بدان مقصور … اهل

این علم آنست که درین رساله اکثر بر طریق …

… خواهد یافت فصل سیم در بیان …

… بدانکه …

گویند و بعضی از ائمه لغت بر آنند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در
صحاح آورده الفتی سخی کریم و یقال هو فتی بین الفتوة اما از
اصطلاح فتوت در عرف عام عبارتست از اتصاف شخص
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده بروجهی که بدان از ابنای جنس
خویش ممتاز گردد و بتعریف خواص عبارتست از ظهور نور
فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت صفات نفسانی
تا فضایل اخلاق بالسرها ملکه گردد و رذایل بکلی [illegible]
و در توریت آمده که حضرت موسی صلوات الله علی نبینا و علیه از
حق جل و علا پرسید که ما الفتوة یا رب خدایا فتوت چیست خطاب
آمد که ان ترد النفس الیّ طاهرة کما قبلتها منی طاهرة یعنی
فتوت آنست که نفس را پاک بتو سپرده ام تو نیز پاک و پاکیزه
[illegible] و طهارت نفس شان برجوع باشد که فطرة الله التی
[illegible] فطرت انسانی از آلایش جسمانی
[illegible]



تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود و فی المعنی فتوت
نوریست از عالم قدسی که به پرتو فیض و صفات ملکی و سمات
ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی
که بسبب متعلقات بدنی و انعکاس در غواشی هیولانی بر نفس انسانی
عارض شده باشد بکلی مندفع شود و چون فتوت لغوی و اصطلاحی
گفته شد تعریفاتی که برسوم تامه یا ناقصه مر فتوت را از بعضی اکابر
مرویست ایراد کرده میشود تا سالک راه سبب ازدیاد بصیرت
گردد از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست فرمود
که فتوت آنست که هیچ کار نکنی در نهانی که اگر آشکار شود منفعل گردی
و در آیه این وقتی باشد که سالک خدا را حاضر داند و داند که
هر چه میکند می بیند و آنچه گفته اند [illegible] همه ذرات فلک میدانند
کو سوی بسوی رگ برگ میدانند کرم که برزق خلق انفسی [illegible]
که یک یک میدانی و هم از حضرت شاه نقشبند [illegible]
آنست که [illegible]

که این صفت در مرتبهٔ تجرید و تفرید حاصل شود از امیر المؤمنین
حسن علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال
الخلق مع الخلق یعنی با همه کس بخلق نیکو زندگانی کنی که دوستی
خلق را بخلق نیکو حاصل توان کرد چنانچه گفته اند بیت بهر خلق جهان
خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راه بر انست ای دل
و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرموده است که فتوت بعهد
ازل وفا کردنست و بر جادهٔ دین قویم که صراط مستقیم عبارت
از آنست ثابت قدم بودن قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعقود جهد کو درویشان و عهد زمانست وفا
کردن کار جوانمردانست و نقض عهد و شکستن پیمان
نقصان ایمان بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی
[illegible] کر جهد کن طاوس یمانی از امام زین العابدین ع پرسید که
... عبادت رحمانی و مخالفت شیطان
... است ... که فتو...



آنست که همه کس را از خود بهتر دانی و خود را بر همه کس تفضیل
ندهی بیت هر کرا ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود
در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام
از شقیق بلخی پرسید که فتوت چیست شقیق گفت یا امام
اگر بدهند شکر کنیم و اگر ندهند صبر کنیم امام علیه السلام فرمود سگان
مدینه نیز همین عادت دارند شقیق گفت شما بفرمایید امام ع
گفت اگر بدهند بذل کنیم و اگر ندهند شکر کنیم چه ما دادن
بلاست و بلا از دوست عطاست بیت هر چه از تو
آید خوش بود خواهی بلا خواهی نعم آرام جانم یاد تست من
فارغ از شادی و غم امام موسی کاظم ع فرموده است که فتوت
ترک تکلف کردنست و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر
آوردن چنانچه شاه ولایت فرموده شعر اقد عندنا
حافر و ان لم یکن غیر خبز و خل ترجمه آنکه نشده ...
در همه ... چو ... ا ...

انانیت می آید و مدار فتوت بر شکست نفس و ترک هستی
و خود پرستی باشد نظم هر که او نیست گشت هستش دان
هر که خود دید بت پرستش دان بجز دان جهان و بت یکیست
خویشتن بین و بت پرست یکیست و در تاریخ حاکم آمده
که در زمان که حضرت سلطان خراسان علیه السلام به نیشابور رسید
ارباب طریقت از یشان سوال کردند که یا ابن رسول الله
فتوت چیست فرمود که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
یعنی بزرگ داشتن فرمانهای خدا و شفقت کردن بر خلق خدا
و اگر کسی بنظر تامل درین کلمه نگرد ببیند که تمام مکارم اخلاق
و فضایل اوصاف درین سخن مندرج است و روایت
کرده اند که چون مامون الرشید دختر خود ام الفضل را
به محمد تقی داد او یازده ساله بود عباسیان بفغان آمدند
[illegible] که نه علم دارد و نه عمل مامون گفت غلط
[illegible] و اگر خواهید



بیازماید پس یحیی اکثم را که قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم شرعیه
با امام علیه السلام مباحثه کرد امام علیه السلام برو غالب شد چنانچه
در کتاب روضة الواعظین و مصابیح المبیح مسطور است پس جمعی
دیگر را برانگیختند تا در علوم حکمت سوال کردند و جواب شنیدند
و یکی از مشایخ را نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سوال کرد
و امام علیه السلام مشکلات او تمامی حل فرمود از جمله سوالهای او
یکی این بود که فتوت چیست امام فرمود که فتوت را سه مرتبه است
اول سخا که هر چه دارد از هیچکس وا ندارد دویم صفا
که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاست
که هم با خلق نگه دارد و هم با خدا آورده اند که متوکل خلیفه از امام
علی نقی ع پرسید که سخن بزرگان در باب فتوت بسیار است
شما چه میگویید امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان در باب
فتوت این است که باطن با حق راست
[illegible] راست [illegible]

ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع طرایق
باعلام الفتوة والهدایة الی آخر یکی از گستاخان مجلس آن
پرسید که نبوت و ولایت را می‌شناسیم فتوت کدام است
گفت الفتوة غصن من اغصان النبوة یعنی فتوت شاخیست
از شاخهای نبوت کما ان المروة غصن من اغصان الفتوة
همچنانچه مروت شاخیست از شاخهای فتوت پرسیدند که
مروت چیست فرمود که مروت دست بداشتن است
از محرمات و ترک گناه کردن تا کرام الکاتبین از نوشتن آن
برآسایند و از حضرت قایم آل محمد علیه السلام درین باب خبری
مرویست اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ائمه فرموده اند
شک نیست که آنحضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و آنرا بمرتبه
[illegible] خواهد رسانید از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است
[illegible] انصاف دادنست و انصاف ناخواستن
[illegible] کردن و هر خیری که در





وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر ازین در باب فتوت
سخنان گفته اند و ما برین قدر اختصار کردیم والله اعلم و احکم

باب اول در بیان منبع و مظهر فتوت و طریقت و تصوف
و فقر و آداب و ارکان آن و این باب مشتمل بر چهار فصل است

فصل اول در بیان مظاهر فتوت و آداب آن بدانکه هر که
مظهر صفت فتوت باشد او را فتی گویند و فتی در اصل لغت
جوانرا و این لفظ موضوع برای مردی جوانست پس اطلاق فتی
بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز و آن مجاز را از روی
معنی اطلاق کنند بر کسی که بکمال فضایل انسانی رسیده باشد و وجه
مجاز آنست که سالک مادام که در قید هوای نفس و آرزوی
طبع باشد بمثابه کودکی بود نارسیده و چون از مرتبه نفس ترقی
نموده بمقام دل رسید بمنزله جوان باشد رسیده و چنانچه جوانرا
قوی صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را از [illegible]
انسانی و قوتهای معنوی حاصل بوده [illegible]

که اول کسی که او را فتی گویند و مظهر و منبع فتوت او بود
کیست بگوی اول نقط دایره فتوت ابراهیم خلیل
بود صلوة الله علیه و او را ابو الفتیان خواندند یعنی پدر جوانمردان
و اول کسی که بود که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از
زینت و شهوت دوری گزید و از قوم و قبیله عزلت اختیار
کرد و از اوطان و اقران روی برتافت و تعب سفر
و غربت کربت را برای خدا تحمل فرمود و بر شکستن بتان
و بر هم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا تحدی
که دشمنان بفتوت بر او گواهی دادند که سمعنا فتی یذکرهم
یقال له ابراهیم پس مظهر فتوت و سرچشمه آن ابراهیم
خلیل بوده باشد و موسس قواعد و مشید ارکان آن ذات
شریف او اگر پرسند که بعد از ابراهیم خلیل فتوت بکه رسید
تا فتوت باسمعیل و اسحق رسید و بواسطه فتوت
قربان کردن گردن نهاد و گفت



یا ابت افعل ای پدر بکن ما تؤمر آنچه ترا فرموده اند ۸
و اکابر اختلاف کرده اند که فتوت ابراهیم علیه السلام
زیادت بود یا از آن اسمعیل ع اکثر بر آنند که فتوت
اسمعیل زیادت بود برای آنکه ابراهیم ع بقوت فتوت
فرزند را قربان میکرد و اسمعیل علیه السلام بقوت فتوت
جان فدا میفرمود ابراهیم علیه السلام پسر در می باخت
و اسمعیل ع سر در می باخت بیت فرقست از آنکه
او پسر در بازد تا آنکه بیاد دوست سر در بازد پس فتوت را
از اسمعیل صلب بصلب میرفت تا بحضرت حبیب الله
رسید و هرگز فتوت از آن خالی نبود که یا نزدیک نبی
ظهور میکرد یا نزدیک ولی و جایز نباشد که فتوت عمارت
عزت جایی نهد که ازین دو مرتبه خالی باشد بلکه از نبوت جا
که سر بر زند یا دعوت خانه نبوت …
ولایت از برج ولی …

که در شهرستان علم و حکمت بود که انا مدینة العلم و علی بابها
اما از اسحق فتوت بیعقوب رسید و از وی بیوسف
تا بفتوت فتوت طریق عفت نگاه داشت تا نام
فتوت بروی افتاد تراود فتیها عن نفسه و بعد ازان
فتوت از پس موسی ظهور کرد و ازو بوصی او یوشع بن نون
رسید و دیگر در امت عیسی علیه السلام نزدیک صحاب
کهف ظاهر شد والله اعلم اگر پرسند که این اسم در قرآن و
حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند بگو بر پنج تن اول ابراهیم
خلیل ع قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم دوم یوسف صدیق
قال الله تعالی تراود فتیها عن نفسه سیم یوشع بن نون قال الله
تعالی و اذ قال موسی لفتیه چهارم اصحاب کهف کما قال الله تعالی
اذ اوی الفتیة الی الکهف پنجم مرتضی علی علیه السلام چنانچه
[illegible] لات آورده که رسول صلی الله در حق وی فر
[illegible] شا عالی است حضرت صلی الله علیه و آله



٩ فرمود که شرف تشرف بر اهل النجدة والسماحة یعنی جوانمردی
شریفیست که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف می شوند
پس گفت که وانت یا علی ابن فتی واخو فتی یعنی ای علی
تو پسر جوانمردی و برادر جوانمردی علی گفت ای سید من ابی
و من اخی من الفتیان یعنی پدر و برادر من از جوانمردانست
رسول صلعم فرمود که ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا
یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من پس گفت فتوتی
فتوة ابیک و فتوتک منی یعنی فتوت من از فتوت ابراهیم است
و فتوت تو از فتوت من و مولانا حسین خوارزمی در
مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد در محلی که گرد
از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند حضرت نبی با ولی گفت
که ای علی بدفع ایشان قیام نمای امیر حمله برد و ایشان را جمع
پریشان ساخت جماعتی انبوه تر از آن [illegible]
کردند مرتضی علی [illegible] باشارت [illegible]

وبباد حمله ومارا ازان کافران برآورد وچون بعضی را بکشت
باقی بگریختند جبرئیل عم ایستاده بود تفرج میکرد ومی گفت
یا رسول الله اِنَّ هٰذا لهی الواساة حق مروی ومواساة وخد
خدمت ومواساة تقدیم میرسانند سید انبیا جواب داد
که اِنَّهُ مِنّی وَاَنَا مِنْهُ بدرستی که او از منست ومن از وی جبرئیل
فرمود وَاَنَا مِنْکُما من از شما هر دوام ودران حال از غوا[ی]ظ
غیب بی شک وریب آوازی بگوش همکنان میرسید که
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی پس بحکم قرآن و حدیث
ابرهیم ویوسف ویوشع واصحاب کهف ومرتضی علی
جوانمرد باشند اگر پرسند که چرا این گروه را جوانمرد خواندند
بگو هر یکی را صفتی هست که نشان جوانمردیست اول ابراهیم را
[illegible] جوانمرد گفت بسبب آنکه او را سه چیز بود نفس ومال وفرزند
[illegible] قربان کرد وفرزند خود را بفرمان دوست
[illegible] تعالی فدای نیران کرد



۱۰ وامام حسن رضا عم فرموده است که فتوت ابراهیم عم آن
بود که بتان را بشکست وهر که بتان نفس وهوا را بشکند جوا
نمرد باشد وگفته اند جوانمردی ابراهیم آن بود که بی مهمان
طعام نخوردی وخود خدمت مهمان کردی واین علامت
جوانمرد انست دویم یوسف را جوانمرد گفت بواسطه آنکه
گناه برادران بر روی ایشان نیاورد وبآن همه خواری
که با او کرده بودند گفت لا تثریب علیکم الیوم بر شما هیچ
سرزنش نیست خود را در گذرانید واز و از حق تعالی نیز آ
مرزش ایشان طلبید که یغفر الله لکم وامام حسین شهید علیه السلام
فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام
نگاه داشت وطریق عفت وپاک دامنی رعایت کرد و
هر که پاک دامن وپاکیزه روزگار گذراند وچشم ودست
از حرام نگاه دارد جوانمرد بود سیم یوشع را برای آن [illegible]
گفت که طلب علم میکرد واز مرد [illegible]

وهر که در طلب دانش باشد هر آینه باید که از جمیع آرزو
های نفس خود بگذرد تا بمطلوب رسد و یوشع پای بر سر
آرزوی نفس نهاده بود و ملازمت استاد قبول کرده و هر که
بدین صفت متصف بود جوانمرد باشد چهارم اصحاب کهف جوانمرد
گفت بسبب آنکه روی بحق آوردند و پشت بر اهل و مال
واقارب و احباب کردند و از لذات فانی اعراض نمو
ده متوجه طلب رحمت و هدایت شدند و هر که پشت
بر باطل کند و روی بحق آرد جوانمرد بود پنجم علی را جوانمرد گفت
بواسطه آنکه در شب غار جان بفدای سید مختار کرد و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و دیگر به شب طعام
نخود و بسایل داد که یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
و با وجود احتیاج بطعام آنرا ایثار فرمود که و یؤثرون علی
... کان بهم خصاصة و دیگر سر بدشمن بخشید بیهات و
... نخرد و چنانکه استاد گفته است



فرمود من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله هر که تواضع 11
کند خدای او را بر دارد و هر که تکبر کند خدای او را بیفکند بیت
تکبر کند پای مردیت پست ٭ تواضع ترا بهتر از هر چه هست ٭ ز خاک
آفریدت خداوند پاک ٭ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ٭
سیم قناعتست یعنی بدانچه خداوند او را راضی باشد و زیادت
نطلبد که هر فتحی و شدتی که بخلق میرسد بیشتر از حرص پیش طلبی است
چنانکه در مثنوی فرماید مثنوی کاسه چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف
قانع نشد پر در نشد ٭ چهارم عفو و مرحمتست یعنی بر خلق خدای
شفقت کردن و از سر گناه ایشان در گذشتن و بدان
مقدار که مقدور باشد با ایشان نیکوی کردن و مهربانی نمودن
شعر مهربانی کن که مرد مهربان ٭ دارد از اهل جوانمردی نشان ٭
پنجم نفی عجب و نخوت است یعنی هر چند از وی اعمال شایسته در
وجود آید باید که بدان مغرور نشود و معجب نگردد که ابلیس
بنخوت ملعون و مردود گشت ٭

ابتر است شعر هر که عجب کرد ز ابلیس بتر است بیست و ششم توجه تام
بمقام قرب و وصلت یعنی خانهٔ دل را بجاروب ریاضت
از خس و خاشاک علایق پاک سازد تا تختگاه تاج سلطان عشق
گردد و پرتو انداز تجلیات الهی که قلوب احیائی دار الملک منور
شود و مادام که دل از غوغای تعلق پاک نشود نظرگاه محبت
نخواهد شد شعر تا دل از زنگ تعلق نشود صافی حال از پس پردهٔ
غیبش ننماید جمال اگر پرسند شرایط که شرایط فتوت چند است بگو
هفتاد و یک چهل و هشت وجودی و بیست و سه عدمی اما آنچه
وجودیست اول اسلام دوم ایمان سیم عقل چهارم علم پنجم حلم
ششم زهد هفتم ورع هشتم صدق نهم کرم دهم مروت یازدهم
شفقت دوازدهم احسان سیزدهم وفا چهاردهم حیا پانزدهم
توکل شانزدهم شجاعت هفدهم غیرت هجدهم صبر نوزدهم استقامت
[illegible] بیست و یکم طهارت نفس بیست و دوم علو همت بیست و سیم
[illegible] بیست و پنجم متابعت شریعت بیست و ششم



١٢ امر معروف بیست و هفتم نهی منکر بیست و هشتم حرمت والدین
بیست و نهم خدمت استادی سی ام حق همسایه سی و یکم نطق صواب
سی و دوم خاموشی از روی دانش سی و سیم طلب حلال سی و چهارم
افشاء سلام سی و پنجم صحبت با نیکان و پاکان سی و ششم مشاورت
با عقلا سی و هفتم شکرگذاری سی و هشتم دست گیری مظلومان
سی و نهم پرستش یکجان چهلم فکرت و عبرت چهل و یکم عمل
باخلاص چهل و دوم امانت گذاری چهل و سیم نفی نفس
و هوا چهل و چهارم انصاف دادن چهل و پنجم رضا بقضا
چهل و ششم عبادت رضی چهل و هفتم عزلت از ناجنس چهل و هشتم
مداومت بر ذکر اما آنچه از آن احتراز باید کرد اول مخالفت
شرع دوم کلام مستقبح گفتن سیم غیبت یکان کردن چهارم
مزاح بسیار پنجم سخن چینی کردن ششم بسیار خندیدن هفتم
خلاف وعده کردن هشتم حیله و مکر با مردم معاشر [illegible]
حسد بردن [illegible] کردن [illegible]

محبت دنیا ورزیدن سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن
چهاردهم اهل درد را ازپیش گرفتن پانزدهم غیبت مردم جستن و
گفتن شانزدهم سوگند بدروغ خوردن هفدهم طمع در مال مردم
کردن هجدهم خیانت ورزیدن نوزدهم بهتان گفتن و از
نادیده خبر دادن بیستم خمر خوردن بیست و یکم ربا خوردن بیست و دوم
لواطه و زنا کردن بیست و سیم با مردم بدمذهب و بد اعتقاد
مصاحبت نمودن و هر که ازین بیست و دو یک شرط خبر ندارد بوی
فتوت بدو نرسیده است والله اعلم اگر پرسند که حرف فتوت
چه معنی دارد بگو فای فتوت دلیل فناست تا سالک از صفات خود
فانی نشود بصفات دوست باقی نتواند شد تای اول دلیل
تجریدست واو فتوت دلیل وفاست یعنی نگاه داشتن آداب
ظاهر و باطن تای دوم دلیل ترک ما سوی الله است اگر پرسند
[illegible] خدا است بگو دو یکی اصلی و یکی فرعی اصلی از روی
[illegible] حضرت و در طریقت ترک خرقه ترک



۱۴ هست و خرقه تحقیق هست اگر پرسند که خصلتها اهل فتوت چند است
بگو هر که اهل فتوت است او را از ده خصلت چاره نیست
اول با حق بصدق دوم با خلق بانصاف سیم با نفس خود بقهر
چهارم با بزرگان بخدمت پنجم با خردان بشفقت ششم با دوستان
بنصیحت هفتم با علما بتواضع هشتم با حکما بحلم نهم با دشمنان بسخاوت
دهم با جاهلان بخاموشی اگر پرسند که فتوت را با چه چیز تشبیه کرده اند
بگو با درخت پاک که شجرة طیبة اشارت بدانست قال الله تعالی
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء اگر پرسند که وجه مناسبت
و مناسبت میان درخت و فتوت چیست بگو چنانکه درخت را
بیخی باشد پوستی شاخی ساقی برگ و شکوفه میوه و همچنین فتوت را
شاخی برگی ساقی پوستی میوه بیخی هست اگر پرسند که هر یکی
کدام است بگو بیخ درخت فتوت که اصل آنست وفی از درخت
نشود و نماند آرد و میوه و برگ بیار و محبت حد [illegible]
[illegible] پاک اوست و اگر [illegible]

در راه خدا نفقه کند و هر سال حجّی پیاده بگذارد و چون بدل دوستدار
خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلّم نباشد بوی بهشت نیابد
و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوّت محبّت اهل بیت علیهم السلام است
بباید دانست که شاخ وی تواضع است و برگ وی ترک دنیاست
پوست وی پرهیزکاریست و پوست وی ادب و ترس است
و شکوفه وی خلق و لطف و میوه وی سخاوت و کرم است اگر پرسند
که مروّت چیست بگو جزویست از فتوّت چنانکه فتوّت جزویست
از طریقت اگر پرسند که چون اصل طریقت است چرا این علم را علم
فتوّت گفتند و طریقت نگفتند بگو برای آنکه هر کس را قوت استقامت
بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی و
مرتضی ع نهادنست و اگر قوت آن باشد غیر از فرزندان معصوم
ایشان را که در شان ایشان گفته اند مصرع اولین چون آخرین
[illegible]لین. امّا هر کس که بکوشد بقدر قوت و همّت خود
[illegible] مباحث فتوّت مذکور شد بعد از این



14 از معنی طریقت و آداب و ارکان آن نکتهٔ چند بیان کنیم بتوفیق
الله تعالی فصل دویم در معنی طریقت و آنچه بدان متعلقست اگر پرسند
که طریقت چه معنی دارد بگو طریقت در لغت راه راست را
گویند قال الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماءً
غدقاً قال رسول الله صلی الله علیه الطریقة افعالی و در اصطلاح
سیر فی را گویند که مختص بود بسلوک از قطع منازل و ترقی در مقامات
اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است بگو سه چیز دم و قدم و کرم
که هر یکی چه معنی دارد بگو دم یعنی دم در کشیدن از ناگفتنیها
و قدم یعنی قدم نانهادن در ناکردنیها و کرم یعنی کار کن و در کار کن
و هر که ازین سه اصل یکی ندارد از طریقت بی بهره است اگر پرسند
که سخن طریقت گفتن کرا رسد بگو آنکس را که روندهٔ راه فقر باشد
اگر پرسند که روندهٔ راه فقر کیست بگو آنکه ظاهر و باطن او محکم
شرع تمام عیار بود و در ظاهر او گرد [illegible]
و بر باطن او غبار نشسته و [illegible]

31

دم زنند **اگر پرسند** که مقامات طریقت چنداست بگو چهار صد و
چهل چهار و مجموع او در چهار مقام جمع است **اول** توبه چنانکه
خدای تعالی میفرماید توبوا الی الله توبةً نصوحاً و توبه دو نوع است
**اول** توبه ظاهر از گناه **دویم** توبه باطن از خودبینی چنانچه امیر سید
حسینی رحمه الله گفته است **مثنوی** عام را توبه ز کار چند بود * خاص را
توبه ز دید خود بود * گفت پیری کاندرین ره پیشواست * توبه کن
از هر چه آن غیر خداست **دوم** خوف کما قال الله تعالی وخافونِ
ان کنتم مؤمنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که هر که از خدا بترسد همه چیز از وی ترسد و هر که از خدا نترسد
از همه چیز ترسد هر که امروز در خوف است فردای قیامت در امن
خواهد بود که لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون **بیت** هر که در خوف
ایمن بسازمش * هر که او بنده است آزادش کنم **سیم** جهاد قال الله
[illegible] وا فی حق جهاده و جهاد در شریعت جنگ کردن است با
[illegible] طریقت جنگ کردن است با نفس



15 شیطان و این را جهاد اکبر گویند چنانچه رسول صلعم فرمود که رجعنا من
الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و پیر رومی گوید **قطعه** ای شهان
کشتیم ما خصم برون * ماند از ان خصمی بتر اندر درون * کشتن این
کار عقل و هوش نیست * شیر باطن سخره خرگوش نیست * قد رجعنا
من الجهاد الاصغریم * این زمان اندر جهاد اکبریم **چهارم** صبر قال الله
تعالی واصبروا و ما صبرک الا بالله صبر کلید در نجات است چنانچه حضرت
رسالت پناه صلعم میفرماید که الصبر مفتاح الفرج و هر که صبر کند پیشه با او
الزوم کرده باشد که صاحبان بیعت اند کما قال الله تعالی فاصبر کما صبر
اولو العزم من الرسل **بیت** کلید در گنج مقصود صبر است در
آنکس که بگشود صبر است پس هر که درین چهار مقام که گفته شد
بازایستد چهار صد و چهل و چهار مقام طریقت او را حاصل باشد
**اگر پرسند** که احکام طریقت چنداست بگو شش **اول** شوق **دوم**
سخاوت **سیم** توکل **چهارم** تفکر **پنجم** صدق **ششم** یقین **اگر پرسند**
که ارکان طریقت چنداست بگو شش [illegible]

زهد چهارم تقوی پنجم رضا ششم اخلاص اگر پرسند که واجبات
طریقت چند است بگو شش اول آموختن از علم شرع آنچه بر او
فرض باشد که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة دویم علم را بعمل
رسانیدن که علم بی عمل درختیست بی میوه و چراغیست بی روغن
مصرع با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری سیم با خلق خلق ورزیدن
قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم منت می نهد بخلق عظیم قطعه
خوی نیک ار دوات ایزدیست دیگرگون مباش خوی نیک آدمی
از هرچه داری خوشتر است چهارم ریاضت کشیدن تا آینه
دل بصیقل مجاهدت روشن گردد و عکس انوار جمال دوست درو
نماید چنانکه گفته اند بیت تا دل ز صیقل تجرید مصفا نشود چهره
دوست در آن آینه پیدا نشود ششم پیوسته ذکر حضرت خداوند
جل وجلاله گفتن قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یعنی خدا را
[illegible] یاد کنید تا باشد رستگاری یابید و حضرت رسول صلعم
[illegible] لا اله الا الله فاضلترین ذکرها کلمهٔ طیبه لا اله الا الله



15 بنظر اهل الله رسانیدن شاید خواری اهل دل کردن و نظر قبول
مردی یابد که بزرگان گفته اند شعر تا نیفتد بر تو مردی را نظر
خویش کی یابی خبر اگر پرسند ابجد پیر کدام است بگو آنچه [illegible]
علی عا فرسوده و آن بیست و نه کلمه است بعدد حروف تهجی [illegible]
نوع که الف آراستگی ظاهر بشریعت و باطن بحقیقت ب [illegible]
نمودن ت تقوی ورزیدن ث ثواب کلی بجا حاصل کردن ج
جمعیت خاطر جستن ح حلال و حرام فرق کردن خ خوف و رجا
شعار خود ساختن د دلیل بودن هر طالب را [illegible] رسانیدن
ذ ذلیل بودن در چشم خود و از خود ناحساب گرفتن [illegible]
فرو کشیدن ز زیارت قلوب و قبور عادت کردن [illegible]
نگه داشتن ش شکر گذاری حق و خلایق کردن ص [illegible]
ض ضایع نکردن اوقات و فرصت غنیمت داشتن ط [illegible] تخلی از خاطر
دور کردن ظ ظلم و ستم بر هیچکس روا نداشتن ع علم [illegible] دوست داشتن
و با علما نشستن غ غیبت خلق نا کردن و [illegible]

کردن و بقضا و راه تقدیر زندگانی نمودن ق قناعت را
سرمایه حال و سرمایه کار خود ساختن ک کمال معرفت
بقدر طاقت بتربیت حاصل کردن ل لوای دلنوازی خاطر
جری برافراختن م ملامت قبول کردن ن نیازمندی بهمه
کس نمودن و وفاداری در غم و عفو حق و خلق بجای
آوردن ه همراهی کردن با همه کس در طریق راستی و درکجی
مددکاری نابودن ل لال بودن از سخن فحش و دروغ
و زبان براستی جاری کردن ی یاد خدای تعالی مونس اوقات
خود ساختن اگر پرسند که طریقت بچند چیز تمام می شود بگو بده چیز
اول ذکر اول شکر دویم خدمت سیم طاعت چهارم مروت پنجم
ششم قناعت هفتم محبت هشتم تسلیم نهم توکل دهم توحید اگر گویند
که ایمان طریقت چیست بگو تجرید صورت اگر پرسند که تکبیر طریقت
چیست بگو درست و راست گفتن اگر پرسند که رکوع طریقت
... با اخلاص گفتن اگر پرسند که سجود طریقت چیست بگو



17 سخن تمام گفتن و با عیار مردان راست آوردن اگر پرسند که
میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرقست بگو اینان
هر سه بهم بازبسته اند بطریقت نتوان رسید الا بشریعت و بحقیقت
نتوان رسید الا بطریقت اما بزرگان این را پنج جواب گفته اند
اول شریعت آنست که او را دانی و طریقت آنست که او را جویی
و حقیقت آنست که او را بینی جواب دیگر شریعت اقوال رسول است
و طریقت افعال اوست و حقیقت احوال اوست چنانچه در خبر
آمده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی جواب دیگر
شریعت روش است و طریقت کوشش است و حقیقت بینش
است جواب دیگر شریعت نشان است و طریقت بیان است و
حقیقت عیان است جواب دیگر شریعت حرمت است و طریقت
خدمت است و حقیقت همت است اگر پرسند که ثمره هر یک چیست
بگو که ثمره شریعت وفاست یعنی بعهد الست وفا کردن و ثمره طریقت
فناست یعنی از خود و از احوال خود گذشتن ...

یعنی از باطل بریدن و بحق پیوستن اگر پرسند که ناخن طریقت
کدام است بگو المحمود هو الله اگر پرسند که نجات طریقت کدام
بگو المصطفی رسول الله اگر پرسند که قنوت طریقت کدام است
بگو المرتضی ولی الله اگر پرسند که آب دست طریقت چیست
بگو آبدست حشو است آب روی طریقت باید گفت
اگر پرسند که آب روی طریقت چیست بگو دو اول آنکه تهی دست
نرود و درویشان نرود دویم آنکه پیوسته با طهارت باشد اگر پرسند
که حروف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت باچه چیز است
بگو شریعت پنج حرفست شین شریعت شرط عبادت بجای
آوردنست رای شریعت یکدل بودن و روا از ناروا
شناختن است و یای شریعت یکدل بودن است و عین در اعتقاد
شریعت علم فرض و سنت آموختن و تای شریعت تقوی بجای
آوردنست اما طریقت پنج حرفست طا طریقت طلب حق کردنست
... نست هرچه بدو رسد یای طریقت یقین



۱۸ حاصل کردنست های طریقت قرب حق طلبیدنست طریقت
توجهی تمام فرمودنست بجانب حق و با یکسو رفتن از خلق اما
حقیقت پنج حرفست حای حقیقت حضور دلست در یاد کردن
حق و قاف اول قدم در بادیهٔ تجرید نهادنست یای حقیقت یکجهت
شدنست در بادیهٔ تفرید و قاف دوم حقیقت قید هستی مجازی
از قدم تعین برداشتن ما نظر بحقایق اشیا گشاده شود و تای
حقیقت توحید ذی الجلال که مرتبهٔ آخر است از مراتب سلوک
سطح نظر همت ساختن و این پانزده صفت که از حروف
شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد
مردی کامل مکمل بود و ارشاد طریقت را شاید و او را رسد
که قدم بر سر سجادهٔ شیخی نهد والله اعلم فصل سیم در بیان معنی
تصوف یکی از مقامات طریقت و اختلاف کرده اند
که این اسم جدید است یا قدیم بعضی بر آنند که این اسم
بعد از زمان حضرت رسالت صلعم پیدا شد

زمان شریعت آن حضرت جماعتی را بشرف صحبت ایشان
مشرف بودند صحابه گفتند و بعد از آن طایفه را که بسعادت
مصاحبت صحابه مستعد شده بودند تابعین لقب دادند
و گروهی را که قدم بر جادهٔ متابعت تابعین نهادند تبع تابعین
گفتند و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آید جمعی را
که مزید اهتمام بامر دین و شریعت و زیادت عنایتی باحوال
فقر و طریقت بود در میان خلایق منفرد و متفرد گشته و باسم
تصوف مسمی شدند و قومی بر آنند که این اسم پیش از حضرت رسالت صلعم
بوده برای آنکه در کتاب کشف المحجوب آمده است که حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود من سمع صوت اهل التصوف فلا
یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین یعنی هر که دعای
اهل تصوف شنوند بر دعای ایشان آمین نگویند نزدیک خدای
[illegible] از جملهٔ غافلان باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان
و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب





انس الصوفیه نقل میکند که اول کسی او را صوفی گفتند شیث نبی بود
و آنچنان بود که آدم صفی الله را ده پسر بوده روزی ایشان را
طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و بکسب حلال
مشغول شوید بیایید هر یک [illegible] اختیار کنید نه تن از فرزندان
آدم کسب اختیار کردند و شیث علیه السلام فرمود که ایشان
کسب دنیا اختیار کردند من کسب دین اختیار میکنم پس گوشه
گرفت و بعبادت مشغول شد و جبرئیل بحکم ملک جلیل تعالی الله
از بهشت صوفی سبز بیاورد در وی پوشانید و ملایکه که بزیارت
وی می آمدند و چون بآسمان میرفتند صفت او را با فرشتگان
می گفتند که صوفی یعبد الله فی الارض یعنی پشمینه پوشیست که خدای
عبادت میکند در زمین پس این اسم از روزگار شیث علیه السلام
مشهور شد در حق پشمینه پوشان و هر که [illegible] این طایفه می کند
او را اهل تصوف می کنند بواسطه آنکه تصوف تفعل باشد و غالبا
تکلف را در تفعل مدخل تمام است

احوال صوفیان صاحب کمال اند ایشان را متصوفی می گویند
و بزرگان اینجا گفته اند الصفا ولایة والتصوف حکایة و چون
این مقدمه دانسته شد دو سه نکته در باب تصوف و صوفی
بر سبیل سوال و جواب نوشته می آید اگر پرسند که تصوف
چیست بگو این را جواب بسیار گفته اند و ما از جمله نقد جواب
ایراد میکنیم اول تصوف گفته اند العلو الی خلق سنی والعدول
عن کل خلق دنی یعنی تصوف تحلیه است باخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده و تخلیه است از اخلاق ذمیمه و
خصال ذمیمه و سالک متخلق باخلاق رحمانیه و متصف بصفات
نورانیه نشود و صفات او که ظلال صفات الهی است بکلی
محو نگردد و بقای ذات صفات صمدیت و هویت احدیت
حق الیقین او نشود و بعث تصوف شعورت و قسمت صفات
موصوف نتوان شد دوم گفته اند تصوف بصفه روح است
[illegible] دای حضرت جبار سیم گفته اند تصوف



۲۰ خضوع و خشوع ارکانست در طاعت حضرت دیان و سلوک
کردن بقدم مجاهدت در طریق معرفت رحمن چهارم از صدق آل
محمد علیهم السلام منقولست که ذکر تصوف در صحبت ایشان گفتند
روی بحاضران کرد که مالکم والتصوف شما را با تصوف چه کار است
تصوف را کسی داند که دلش سر پوشیده است و سرش تحت باز
بسته گشته یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف فرمود که التصوف
ترک الدعوا و کتمان المعنی تصوف ترک دعوی کردنست و معنی را
از مردم پوشیدن یعنی تا مرد از دعوی نگذرد بمعنی نرسد و تا
معنی خود را پنهان ندارد از تصوف نصیبی نیابد پنجم تصوف
لطف اشارتست و حسن عبارت ششم تصوف خاردار شکستن
نفس است در طلب نیکنامی و غریب داشتن از الهی هفتم گفته اند التصوف
همه ادب است و هر که یکی از او آب نقد نهادن گیرد از
تصوف خبر نام نمیدانند و ما درین رساله علیحده یک باب اهل
طریق ایراد خواهیم کرد اگر پرسند که [illegible]

بر خود نهاده اند چند گروهند بگو سه گروه اول متصوف و او کسی
است که برای مال که پایمال هر خس و بجهت جاه که دست
زد و سود هر کس است تشبه بدرویشان کرده باشند و از هیچ مرتبه
باخبر نبود و در حق چنین کس گفته اند شعر نا رفته ره صدق و صفا
گامی چند ✿ بد نام کننده نکونامی چند دویم متصوف و او آنست
که بمجاهدت راه میرود و بریاضت سلوک میکند تا باشد
که بسر منزل مقصود رسد سیم صوفی و او آنست که از خود فانی
و بحق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته و
گفته اند صوفیان بر سه قسم اند معاشران و مترسمان و محققان
اما معاشران محبان و دوستان این طایفه اند و ایشان را امید
واری تمام است که بحکم المرء مع من احب فردای قیامت بایشان
گروه محشور شوند اما مترسمان آنها اند که برسم و صورت درویشان
در آیند و بظاهر تقلید احوال و اقوال ایشان کنند و بباطن طالب
... باشند و دایم بزبان حال میگویند شعر گر نیک



۲۱ آیم مرا از ایشان شمرند ✿ ور بد باشم مرا بدیشان بخشند این گروه
نیز بحکم من تشبه بقوم فهو منهم و دور نیست که از فیض ایشان
نصیبی یابند اما محققان ایشان جماعتی اند که صوف بپوشند بصفا
و بچشانند نفس را طعم جفا و دنیا را بیندازند از قفا و سلوک کنند
بطریق حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله اگر پرسند صوفی چه معنی دارد
بگو در معنی صوفی بسیار سخن گفته اند و اما از انجمله پنج وجه ایراد
کنیم اول گفته اند صوفی که بظاهر بنده باشد و بمعنی آزاد یعنی ظاهر
خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد همچون
بندگان و باطن خود را از تمام علایق پاک ساخته باشد چون آزاد
مردان دوم گفته اند که الصوفی لا یملک و لا یملک صوفی آنست که هیچ چیز
در بند وی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلمه اشارت
بدو مرتبه است یکی افلاس که بنده مطلق از صفات بشریت فانی
شده باشد و یکی حریت و آن اشارت است بدانکه سالک از قید
ذاتی خود باز رسته بود و بقا ذاتی ...

علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست گفت آنکه سر او صوفی باشد
و عقل او کافی باشد و دل او معهد محبت وافی باشد چهارم گفته اند
صوفی آنست که ظاهرش از کدورت علایق بر کرانست و با
طنش از تفکر در آیات الهی ملان است و در دیده همتش زر و خاک
یکسانست پنجم گفته اند که صوفی آنست که آنچه بدو یافته باشد بقدم
آنچه نشناخته باشد یعنی از رتبه علم الیقین به پایه عین الیقین ترقی نما
و مقرر است که کلام الحقیقه بلا نظام الشریعه لغو شعر دل و دین
اصل و فرع بیدار شد در دست چراغ شرع بیدار اگر پرسند که
چرا این طایفه را صوفی گویند گوییم این را بترجیح جوابست اول آنکه
ایشان در صف اول یعنی پیش افتاده اند از جمله سالکان السابقون و
السابقون اولئک المقربون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده سیروا سبق المفردون دوم گفته اند که ایشان تولا باصحاب
کرده اند و اصحاب صفه گروهی بوده اند از اعمال دنیوی اعراض
و اقبال نموده شب و روز در مسجد حضرت ص



بسر می برند بار و بهای زرد و دو مهاسرد و صبح و شام بذکر 22
ملک جبار مواظبت میکردند چون سلمان ابوذر و مقداد و مانند
ایشان پس صوفی آنرا گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق و
دل بستگیها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر بطاعات و عبادات
توجه فرموده این وجه اگرچه بقانون عربیت راست نیست چون
اکابر باین ایراد آن ترجیح صفات بیان فرموده اند هر آینه اتفاقات
آثار ایشان از قبیل لوازم بود سیم گفته اند اشتقاق این اسم از صفاست
و چون بر دلهای ایشان صفا غالب است ایشانرا صوفی گفتند چهارم
گفته اند اشتقاق این نام از صفوت است و صفوت خلاصه
چیز را گویند آدم علیه السلام را صفوت الله خوانند و در توریت است
محمد مصطفی صفوت الرحمن خوانند پس این جماعت را صوفی بواسطه
آن گفتند که خلاصه خلق ایشانند بیت معتکفان حرم کبریا نشسته ز دل
صورت کبر و ریا شاه نشانان بساط قدم فراغ نشان
عدم پنجم و این قول اصح اقوال

بگویند که صوف در لغت پشم را گویند و چون ایشان غالب در
اوقات جامه پشمینه پوشند ایشان را صوفی گفتند و این سخن بغایت
صحیح است چه نسبت بصوف صوفی آید اگر پرسند که بنای تصوف بر چند
چیز است بگو بر ده چیز اول علم دوم حلم سیم تقوی چهارم سخا پنجم شکر
ششم صدق هفتم وفا هشتم رضا نهم صفا دهم عشق اگر پرسند که ارکان
تصوف چند است بگو چهار اول حال دوم سر سیم خاطر چهارم اشارت
اگر پرسند که حروف تصوف چه معنی دارد بگو تای تصوف اشارت
بتجرید است یعنی بظاهر ترک تعلقات کرد واو تصوف
اشارت بصدق وصفاست یعنی باطن را بنور حق روشن سازد
فای تصوف اشارت بوفاست یعنی بعهود محبت الهی وفا کند
اگر پرسند تصوف اشارت بفناست یعنی خود را در بحر مشاهده
انوار جمال مستغرق سازد اگر پرسند که تصوف بچند چیز تمام گردد بگو
[illegible] تجرید دوم تفرید سیم توحید اگر پرسند که تجرید چند نوعست بگو سه نوع
[illegible] از دنیا و کار دنیا باز داشتن


دویم تجرید صفات و آن دل و خاطر از غیر برداشتن است سیم
تجرید ذات و آن نظر از خود و کار خود برگرفتن اگر پرسند که تفرید
چند نوع است بگو سه نوع اول تفرید افعال و آن ترک مراد خود
کردن است دویم تفرید صفات و آن اختیار حق بر اختیار خود گزیدن است
سیم تفرید ذات و آن از خود فانی شدن و بحق باقی گشتن است
که توحید چند نوعست بگو سه نوع است اگر پرسند توحید افعال که درین حال
در آینه مشاهده سالک این صورت روشن گردد که هیچ فعل در
صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل قادر مختار دویم توحید صفات
و درین مرتبه سالک را محقق شود که هیچ صفت کمال ثابت نیست الا
حق جل علا را سیم توحید ذات و درین مرتبه رافع اغیار موهوم
وجود گردد و اینجا بزبان جمع الجمع گفته اند بیت چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر
سوی الله والله ما فی الوجود اگر پرسند که حروف صوفی اشارت بچیست
بگو هر یک اشارت بصفتی است که صوفی را از آن چاره نیست اول
اشارت بصیانت دل یعنی نگاه داشتن [illegible]

کسی پر اسون آن کرد مصرع کاندر یکدل دو دوستی باید خوش دوم
صوفی اشارتست بوفا یعنی سر خود را چنان نگاه دارد که
دست غارت شیطان نرسد و مراد ازین مرتبه اخلاص است شعر
هر که باخلاص قدم میزند ٭ عیسی وقت است که دم میزند سیم صوفی
اشارتست بقبض گرفتن و فیض رسانیدن یعنی از بالاتر خود فایده
گیرد بفرودتر از خود فایده رساند چنانکه گفته اند بیت از بزرگان
مستفیدم با فرودستان مفید ٭ عالم محصل را هم صادرم هم واردم
چهارم یاء صوفی اشارتست بیقین که نهایت مرتبه کشف است چنانکه
خدای تعالی فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و در نزدیک
حضرت رسالت پناه صلعم صفت عیسی میکردند که او بر آب میرفت
حضرت صلعم فرمود که لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء یعنی اگر یقین او
زیادت می بود قدم چنانکه بر آب می نهاد و میرفت هر آینه
...وی هوا نیز برفتی و این معنی اشارتست بیقین خود میکرد که
...فت وامیر المومنین علی علیه السلام



فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس تا مرد بمرتبه یقین نرسد
کار او تمام نباشد و اینجا گفته اند شعر پای برفتار یقین سر شود ٭
سنگ به پندار یقین زر شود ٭ راه یقین جوی بهر جا صلی نیست
مبارکتر ازین منزلی ٭ و در باب صوفی و تصوف غیر ازین سخنان
گفته اند و این نسخه احتمال آن نکند برین قدر ختم باید کرد وجه اکابر
دین گفته اند شعر علم التصوف علم لا نفاد له علم سنی سماوی
ربوبی بیت ناطقه خوش شد برای عاجزان نکته شد لاجرم آغاز کرد زود
اختصار فصل چهارم در بیان فقر و آداب و ارکان آن بدانکه
فقر جوهریست از کان ولایت بیرون آمده و اختریست بر آسمان
هدایت تابان شده و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلعم
با آنکه فخر عالم و آدم با اوست بفقر فخر می کند چنانچه فرموده که الفقر
فخری و به افتخر و حضرت خداوند تبارک جل جلاله در قرآن صفت فقرا
باب الله می کند آنجا که میفرماید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله الی
آخر الآیه و جای دیگر میگوید للفقراء المهاجرین ...

الی آخر الآیة ویقین بباید دانست که رتبهٔ فقر بالاترین مراتب است
چنانچه پیر معنوی در مثنوی میفرماید شعر کار درویشی ورای فهم تست
سوی درویشی تونگر سست سست شعر هست درویشی جوان بن
طبق از همه بردند درویشان سبق شعر وهم پیر رومی قدس سره
میفرماید شعر الجوهر فقر وسوی الفقر عرض شعر والفقر شفاء وهو الفقر
مرض شعر العالم کله خداع وغرور شعر والفقر من العالم لبو غرض واگر چه
فقر از آن بالاتر است که نقد تعریفش بمیزان خاطر توان سنجید نقد
آن صاحب عیار که بمنعی سنجد یا رقم توصیفش در دفتر بیان نشان
دیوان فصاحت و بلاغت بگنجد اما دو سه کلمه در آن باب چنانچه
لایق این مختصر باشد ایراد کرده میشود اگر پرسند که فقر چیست
بگو در لغت درویشی را گویند و در اصطلاح ترک ما سوی الله است
یعنی صاحب فقر آنست که ترک همه چیز کرده باشد و از سر همه گذشته
... بهم رسیده باشد چنانچه گفته اند لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل
... ند دو شعر تا بر نخیزی از سر دنیا و هر چه هست


با یار خویشتن نتوانی دمی نشست اگر پرسند که علامات فقر چند است بگو
اول شفقت چو آفتاب بر همه کس می تابد و هیچ ذره را از پرتو انوار خود
جمال خود بی بهره نمیگذارد دویم تواضع چون زمین که هر کس پا بر روی نهد
از نیک و بد تحمل میکند و از مقام خود نمی رود سیم سخاوت چون
ابر که بر خشک و تر می بارد و کوهستان گلستان فرق نمیکند اگر پرسند
که اصل فقر چند است بگو سه چیز اول نفس مرده دویم دل زنده سیم زبان بسته
اگر پرسند که مقامات فقر چند است بگو فقر را چهار صد مقام است و آنرا
بچهل باز آورده اند و آن چهل بچهار آورده و تمامت چهار صد و
چهل مقام در چهار مقام مندرج است اول خدمت دویم خوف سیم ترک
هوای نفس چهارم تسلیم اگر پرسند که ارکان فقر چند است بگو ده اول ذکر که
از پیر کامل تلقین کرده دویم فکر که در درون و برون خود بکند سیم
عزلت که از خلق با طرف باشد بدان عمل کند چهارم ترک که از دنیا و مافیها
بکند پنجم علم که ارکان شریعت تمام بداند ششم عمل که آنچه دانسته است
بدان عمل کند هفتم اخلاص که هر چه کند رضا ...

از دوست رسند بدان قانع باشد دهم بقا که از صفات خود
فانی و بصفات حق باقی باشد اگر پرسند که انوار فقر چند است بگو ده
اول اقرار دوم صدق سیم طاعت چهارم شکر پنجم صبر ششم محبت هفتم
ریاضت نهم معرفت دهم اطمینان اگر پرسند که از طریق فقر چند
صفت است بگو ده اول علم دوم حیا سیم عدل چهارم پاکی ظاهر پنجم پاکی باطن
ششم جوانمردی هفتم ستر پوشی هشتم توکل نهم مددکاری دهم ترک اختیار
اگر پرسند که اول قدم در فقر کدام است بگو نیاز که بی نیاز بمجلس کسی
نمیرسد اگر پرسند که کلید در فقر چیست بگو توبه و انابت و تا توبه و انابت
حاصل نشود در خانه فقر بروی کس نگشاید اگر پرسند که ارکان توبه چند است
بگو سه اول استغفار بزبان دوم پشیمانی بدل سیم عزیمت درست کردن
که هرگز بسر آن گناه نرود اگر پرسند که تمام است که بود بگو صدق
و اعتقاد اگر پرسند که فقر بچه چیز تمام میشود بگو بخلق نیکو برای آنکه خلق دارد
صفتهای دیگر که در فقر بکار آید هم دارد و بواسطه این معنی
... در تمام ارکان فقر موجود است در خلق


موجود است زیرا که جایی که خلق باشد لازم است که علم باشد
و هر جا که علم باشد لازم است که زهد نیز باشد و هر جا که زهد باشد
لازم است که رضا نیز باشد و هر جا که رضا بود لازم است که اخلاص
نیز باشد پس اصول و ارکان لازم خلق است البته درویش باید که
بچوگان اخلاق گوی از میدان عاشقان برباید اگر پرسند که شرایط
فقر چند است بگو دوازده اول ترسیدن از خشم خدای تعالی دوم امیدوار
بودن برحمت خدای تعالی سیم مشتاق بودن بلقای خدای تعالی چهارم
دوست داشتن دوستان خدای تعالی پنجم عزیز داشتن آنکس را
که خدای تعالی عزیز گردانیده است چون مؤمنان و دشمن داشتن
دشمنان خدای تعالی ششم خوار گردانیدن آنرا که خدای تعالی خوار
گردانیده است چون منافقان هفتم مشاوره کردن با پیران هشتم خدمت
کردن استادان نهم دل را از حسد پاک داشتن دهم زبان را از بیهوده گفتن
محافظت کردن یازدهم طمع از مال کسان منقطع ساختن دوازدهم [illegible]
چیست بگو محبت اگر پرسند که چون هر [illegible]

فقر چیست بگو معرفت الله اگر پرسند که گنج فقر چیست بگو سکنت اگر پرسند که کلید فقر
چیست بگو ارادت اگر پرسند که سرمایهٔ فقر چیست بگو قناعت اگر پرسند که حاصل
فقر چیست بگو صحبت اگر پرسند که ایمان فقر چیست بگو سخن مصطفی اگر پرسند که جان فقر
چیست بگو سخن شاه مردان اگر پرسند که مغز فقر چیست بگو سخن شاه مردان و
فرزندان او اگر پرسند که پوست فقر چیست بگو سخن حقیقت اگر پرسند که اصل فقر
چیست بگو سخن طریقت اگر پرسند که نماز فقر چیست بگو سخن شریعت اگر پرسند
که شریعت فقر چیست بگو تحمل بار خلق اگر پرسند که طریقت فقر چیست بگو
کسب حلال اگر پرسند که حقیقت فقر چیست بگو چهار ترک چنانکه بزرگان
گفته‌اند شعر گر سر و برگ کلاه فقر داری ای پسر چار ترک باید
اول تار و دو کاری زریش ترک اول ترک مال ترک دوم ترک جاه
ترک سیم ترک راحت ترک چهارم ترک خویش اگر پرسند که حروف فقر اشارت
بچه چیز است بگو فای فقر اشارت بفنا است یعنی از هستی خود گذشتن
[illegible] اشارت بقربت یعنی از باطل دور شدن و بحق پیوستن
[illegible] بفقر [illegible] او باشد و رضای حق قایم

بودن اگر پرسند که فقر چه معنی دارد بگو فقیر در لغت عرب درویش و 27
محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریق فقیر آنرا گویند که بحق محتاج باشند
و از غیر او مستغنی اگر پرسند که میان درویش و گدای چه فرقست بگو
گدای آنکس است که دنیا ترک او کرده باشد و درویش کسی است که او
ترک دنیا کرده باشد اگر پرسند که حروف فقیر اشارت بچه چیز است بگو
فای فقیر اشارت بفنا یعنی رسانیدن است بهر نوع که تواند بدست و زبان
و قاف فقیر اشارت بقبول بلا و عطا است یعنی هر چه از دوست آید
از دل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا یای فقیر اشارت بیقین است
یعنی در کار خود بینا باشد و دیدهٔ بصیرت بصفای عقیدت خود بگشاید
و رای فقیر اشارت برحم و شفقت یعنی بر همه کس مهربان باشد
و بمقداری که مقدور باشد شفقت دریغ ندارد اگر پرسند که حروف درویش
اشارت بچه چیز است بگو این معنی را حضرت شاه قاسم انوار قدس سره
بنظم آورده است بدین صورت نظم درویش که حروف [illegible]
پنج است [illegible] اند یعنی [illegible] انکه [illegible] از [illegible]

باور نبود زانکه بتن تو هر سر مو صد نیش است زی رویها
مکن که از روی دریا رسوای هنگامه و ریخ خویش است واوست
و داع غیر مسولی کردن وین کار چنین کاریکی بی خویش است
با یکدل و یکرنگ شو اندر ره عشق یکدل نبود کسی که او با خویش است
پیشین اگر کند شکر شکایت نکند واند با خصم خویش نیک اندیش است
ازانکه چنین هیچ فضیلت داوند در باب و در وکر زیکو در کتب
و در باب فقر غیر ازین سخنان گفته اند فاما این مختصر را احتمال بیش
ازین نیست والله اعلم **باب ایم** در بیان پیر و مرید و آنچه تعلق
بدان دارد و این باب مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان
آنکه در طریق احتیاج به پیر کامل هست یا نه بدانکه در طریق طریقت
به پیر احتیاج تمام است و بر طریق حضرت رسالت پناه است و شاه
ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان و چون حالی از روی صورت
... اند مردی و جوانمردی که قدم بر جاده متابعت ایشان
... ستر و پراکنده بودی شاید که بر طریق



باشد واگر بایستادی و پیری حاجت نبودی حضرت موسی کلیم را
صلوات الرحمن علیه پس از تشریف وکلم الله موسی تکلیما بشاگردی
وی حضرت علیه السلام نفرستادی و موسی علیه السلام نگفتی هل
اتبعک علی ان تعلمنی **شعر** چو نتوان رفت ره را بی دلیلی بیاید
مصطفی را جبرئیل و خواجه سلمان فارسی علیه الرحمه گفته است
**نظم** رهبری جو که درین بادیه هر سو راهست مرد سرگشته چه داند که
کجا باید رفت **اگر پرسند** که احتیاج به پیر از چند وجه است بگو از هفت وجه
**اول** آنکه راه ظاهر کعبه بی دلیل که راه بلد و راه شناس باشد
نتوان رفت با آنکه رونده هم دیده راه بین دارد و هم قوت
قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت
و با آنکه صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم
زده اند نشان یکقدم ظاهر نیست چنانکه بزرگان گفته اند **شعر**
مردان رهش بهمت و دیده روند زان در ره عشق راه پیدا نیست
پا پیدا نیست و مقتدار سالک در ...

پس بی‌دلیلی چون تواند رفت **وجه دوم** همچنان که در راه صورت
قطاع الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت **بیت**
غول رهزن بسی است در ره دین پی غولان بی بصر نروی
**وجه سیم** در راه صورت عقبات بسیار است در روش
طریقت نیز عقبات هست از آفات و شبهات و بدعتها
پس بهمه پیر مرشد احتیاج شد تا بسلامت ازین عقبات
برهد **وجه چهارم** آنست که اگر قصوری و فتوری در رفتن
سالک پدید آید و در سلوک طریقت سستی و زردروی
می باید که تا باز یاد همت او را در کار آرید تا راه ببرد
**وجه پنجم** چنانکه در راه ظاهر مرض را دفع کند همچنین در راه
معنی علل و امراض بر مزاج ارادت سالک عارض می شود
تا مزاج ارادت سالک و عقیدت او را منحرف سازد
[illegible]ری باید که طبیب القلوب بوده باشد و شربت نصیحت
[illegible] گرداند **وجه ششم** از غیب نمایشها



و واقعها روی نماید در راه طریقت چنانچه در راه صورت
منازل عجیبه و غریبه پیش می آید و اگر پیری نباشد که عارف
و واقف و سالک اطوار او را از آن عجایب و غرایب
خبر دهد کاری از پیش نرود **وجه هفتم** آنست که اگر کسی خواهد
که بر درگاه پادشاهان صورت درجه مرتبه یابد بی حمایت
یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد اینجا
نیز بر درگاه نبوت و ولایت باشد آن صورت
وجود دیگر و پس بچندین وجه روشن شد که در طریق
طریقت بشیخ کامل احتیاج هست و در مثنوی معنوی بین
مثال اشارتی هست آنجا که میفرماید **بیت** پیر تابستان و
خلقان تیر ماه خلق مانند شب اند پیر ماه بر نورانی
زحق آگه کند تا نخن هم نور را ایمره کند بر نویس احوال
پیر راه دان پیر را بگزین و عین راه دان **فصل ۶** در
شرایط شیخی بدانکه در راه طریق [illegible]

حیله نهاده تا کوتاه نظران را به دانه زرق و فریب مقید
سازند پس کسی را به پیری باید گزید که شرایط پیری و
ارکان و مبادی آن دانسته باشد و حاصل کرده چنانکه پیر رومی
گوید **بیت** چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی
نشاید داد دست **اگر پرسند** که شیخ چه معنی دارد بگو شیخ در لغت
پیر را گویند و در اصطلاح اهل فقر شیخ کسی را گویند که خود
کامل باشد و تواند که دیگری را بکمال رساند شرایط و ارکان
شیخی دانا باشد **اگر پرسند** که شرایط شیخی و مرید گرفتن چند است
بگو پنج شرط می باید تا کسی پیر کامل باشد و مرید تواند گرفت
**اول** آنکه اعتقاد او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از
راه راست نیفتد **دوم** باید که بقدر ضرورت علم شریعت دانسته
باشد و از علم فقر و طریقت نیز بهره مند بود تا هر مشکلی که مرید را
پیش آید حل کند **سیم** باید که با عقل معادی عقل معیشتی دانسته
باشد [illegible] مرید بشرط استادی تواند کرد **چهارم**



باید که سخی و جوانمردی باشد تا مرید را از دغدغه ماکول و ملبوس
ضروری فارغ تواند ساخت **پنجم** شجاع باید تا از ملامت
خلق و فتنه ایشان نیندیشد و مرید را بقبول هر کس رد نکند
**ششم** عفیف النفس و پاک دامن باید که بنامحرم نظر نکند تا مرید را
از وی در گمان نه افتد **هفتم** عالی همت باید که بدنیا و اهل
دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید بریده باشد **هشتم** مشفق باید
تا در حق مریدان رحمت فرو نگذارد **نهم** حلیم باید تا بهر حرکتی خشم
نگیرد **دهم** صاحب عفو باید تا اگر از مرید حرکتی که بطریق راست
نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید **یازدهم** خوش خلق باید تا مرید
در صحبت او در زشت خویی نشود **دوازدهم** صاحب ارشاد باید
تا از خود باز گیرد و بمرید رساند **سیزدهم** کریم باید تا مرید را بهمت
از فواید بهره مند گرداند **چهاردهم** متوکل باید تا مرید را پرورش
تواند کرد **پانزدهم** صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد
بمریدی او در آرد و هر که را خواهد

زیادت حرص ننماید شانزدهم باید که باوقار باشد تا مریدان
بجرأت زندگانی کنند هفدهم باید که ساکن و ثابت حال باشد و
تعجیل ننماید تا بآهستگی در مرید تصرف تواند کرد هیجدهم باهیبت باشد
تا مرید را ازو شکوه در خاطر باشد و سخن او را بمحل قبول رساند
نوزدهم باید که مؤدب باشد در خلا و ملا تا مرید در غیبت و حضور
او ادب نگاه دارد بیستم باید که خدمت پیر مرشد کرده باشد
تا هرچه از پیر دیده باشد با مرید بکار برد اگر پرسند که ارکان شیخی چند است
بگو هفت اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته باشد تا ازو شناخت
حق حاصل گردد که من عرف نفسه فقد عرف ربه دوم فراست تمام
باشد که چون نظرش در مرید افتد داند که ازو چه می آید و او را
چکار باید فرمود که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سیم
قوتی بکمال که چون مرید بعقبه در ماند بقوت معنوی تواند که او را
از آن برهاند چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیر خدا رفع کنند
... از روی یاری برطرف باشد و هیچکس را



بواسطه مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند ششم راستی و درستی
که سخن حق از هیچکس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه نکند
هفتم مشفقی بغایت تا مصالح مرید و همه مسلمانان بر مصالح خود مقدم
دارد اگر پرسند که معیار شیخی کدام است بگو آنکه مرادات کلی از
دل وی سلب کرده باشند تا مرید را مراد تواند ساخت اگر پرسند
که واجبات شیخی چند است بگو چهار اول آنکه مرید را از جمیع کردارهای
معاصی و مناهی برهاند و بجمع اوامر و مستحبات مشغول سازد
دوم آنکه هرچه مرید را فرماید باید که بجای آورده باشد و از هرچه
مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد سیم آنکه خود را چون
راعی داند و مرید را چون رمه بهیچ نوع در محافظت ایشان
تقصیر نکند چهارم آنکه در مال مرید بجهت خود تصرف نکند و در مهمات
خود بکار نبرد اگر پرسند که مستحبات شیخی چند است بگو دو اول آنکه با مرید
پند دهد تا تواند نه بعبارت دوم آنکه برفق تأدیب کند تا تواند
به عنف اگر پرسند که اصل شیخی چیست بگو ...

شریعت مصطفی و یازده فرزند آنحضرت و اعتقاد کردن بولایت
علی مرتضی علیه السلام اگر پرسند که اثبات شیخی چیست بگو بر مسایل دریا
بودن یعنی بهیچ نوع تغیر و تبدیل بخود راه ندهد و همه چیز را
تحمل کند اگر گویند که میزان شیخی چیست بگو انکه هر کرا از بهر حق
قبول کند از بهر خلق رد نکند اگر پرسند که کمال شیخی چیست بگو انکه نظر
محبت بدنیا و اهل آن نکند اگر گویند که نور شیخی چیست بگو انکه
مرید را از ظلمات کفر و شرک خفی برهاند و بسر منزل هدایت
و بسر حد نجات رساند اگر گویند که ادب شیخی چیست بگو انکه نظر
خیانت بهیچکس نکند و بر همه مشفق و مهربان باشد اگر گویند که پیر حقیقی
کیست بگو انکه شش چیز از مرید باز ندارد اول انکه هر که
پیر خود کو طمع مدار بیداری شب دویم انکه هر که شب بخسبد
کو طمع مدار یاد دشمن سیم هر که با بدان نشیند کو طمع مدار
سلامتی دین چهارم هر که گوش خود را نشانه دروغ و غیبت
[illegible] و شناسایی قرآن پنجم هر که حلاوت دنیا دریافت

کو طمع

۳۲ کو طمع مدار حلاوت آخرت و طاعت ششم هر که خشنودی
خلق دریافت که چیست کو طمع مدار خشنودی خدا اگر پرسند که اول
کس که بر سجاده شیخی نشست که بود بگو شیث نبی علیه السلام که در وقتی
که فرزندان آدم صفی الله بکسب دنیا مشغول شدند شیث علیه السلام
گوشه گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در دعوت
خانه عبودیت بساط شریعت بگسترانید و شیث علیه السلام در دعوت
خانه عبادت سجاده طریقت بگسترانید اگر پرسند که پیر چند است و چند
مقام دارد بگو پیر کامل کیست و هشت مقام دارد تا پیری ویرا
ثابت باشد اول مقام تائبان و سر توبه کاران آدم است
چنانچه حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در
محلی که آدم را از بهشت بدنیا فرستادند دویست سال میگریست
تا توبه او قبول شد پس هر که توبه کار است او از روح آدم
صفی علیه السلام بهره دارد دویم مقام عابدان و سر این طایفه ادریس است
که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که [illegible]

شدند و خدای تعالی اورا بآسمان برد چنانچه میفرماید ورفعناه
مکاناً علیاً هر که بدانست از فیض ادریس نبی علیه السلام بهره دارد
سیم مقام شاکران و پیش او شکرگویان نوح نجی الله است
علیه السلام چنانچه خدای تعالی میفرماید که انّه کان عبداً شکوراً
و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام خوردی
گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه
نو پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله
پس هر که پیوسته شکر گوید از روح نوح نجی الله علیه السلام
بهره مند باشد چهارم مقام محبان و پیشوای این جماعت ابراهیم
خلیل است که خدای تعالی اورا بدوستی خود برگزیده چنانچه
فرموده واتخذ الله ابراهیم خلیلا و دوستی ابراهیم صلعم بدان
مرتبه بود که بمحبت حق در آتش سوزانش انداختند از ان
[illegible] اندیشید تا بروی گل و ریحان شد و جان و مال و فرزند
[illegible] پس هر که دم از محبت حق زند از روح



ابراهیم خلیل صلعم با نصیب باشد پنجم مقام راضیان و مقتدای
این جماعت اسمعیل پیغمبر است که بکشتن خود راضی شد
و از خدای راکردن نهاد چنانچه خدای تعالی میفرماید یا ابت افعل
ما تؤمر پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل خبر
دارد ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دایره ایوب
صبور زند که آنقدار تحمل و شکیبایی که او را در بلاهایی آورد مقدور
دیگری نبود چنانکه حق تعالی میفرماید انّا وجدناه صابراً نعم العبد
پس هر که اهل صبر و تحمل است از حقیقت ایوب علیه السلام
نصیبی یافته است هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد
بود که هیچ چیز از وی آلوده نبود و بسبب این تجرد خدای تعالی
اورا بآسمان رسانید چنانچه فرموده بل رفعه الله الیه پس هر که
زاهد بود روی از وی نگرداند از دم عیسی علیه السلام با خبر باشد
هشتم مقام عارفان و سید و سرور و مهتر و بهتر همه عارفان
و عاشقان حضرت رسالت است صلعم

فرمود انا اعرفکم بربی هر که دم از عرفان زند بخشش محمد رسول الله
بهره نشده است و هر که سر این هشت مقام ندارد ولاف پیری
و دعوی شیخی بر وی حرام است اگر کسی پرسد که چار تکبیر کدام است بگو از
چهار پیر اول اهل دل پیر تکبیر است دوم پیر تربیت و او را پیر طریقت
گویند سیوم پیر صحبت است چهارم پیر ارشاد است و پیر حقیقی اصل او
و دیگران فرع اند اما چهار تکبیر اول تکبیر آدم است که چون جبرئیل
علیه السلام بشارت قبول توبه با آدم رسانید گفت الله اکبر
دوم تکبیر نوح است که چون کشتی او بر کوه جودی قرار گرفت
و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت الله اکبر سیوم
تکبیر ابراهیم است که چون جبرئیل آمد و فدیه اسمعیل گوسفندی از بهشت
آورد گفت الله اکبر چهارم تکبیر حضرت مصطفی ست که چون در جنگ
بدر سر ابوجهل پیش آوردند گفت الله اکبر و درویشان در
[illegible] و چهار نقطه الله اکبر می آورند و میگویند تکبیر اول از ان
[illegible] تعالی او را بیافرید جبرئیل نظر بگشاد و

٣٤

جنبش بساق عرش افتاد و نور حضرت رسالت را دید چون
قندیل تابان که هفت آسمان از پرتو وی روشن شده بود
گفت الله اکبر و تکبیر دیگر از چهار تکبیر است چنانکه یاد کردیم و بعضی
گفته اند که تکبیر که از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون
جبرئیل برسید و ابراهیم را دید کارد در حلق اسمعیل نهاده و
اسمعیل را دید سر بحضرت سپرده جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر الله
اکبر یک تکبیر برای آمدن خود گفت و یکی برای قوت باطن
ابراهیم که پسر را بدست خود قربان میکرد و یکی برای جوانمردی
اسمعیل که امر خدا را گردن نهاده اما چون ابراهیم آواز جبرئیل
شنیدی کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت لا اله الا الله
والله اکبر و چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت الله اکبر
ولله الحمد پس اگر کسی پرسد که تکبیر از که مانده است بدین دو نوع
بیان می تواند کرد اگر کسی پرسد که پیران چهار رکن عالم کدام اند بگو چهار
که آن را عمده گویند هر یکی عمده آن رکن [illegible]

اوّل عبد الرحمن گویند واو در رکن شرقیست دوم را عبد الرحیم گویند
واو در رکن شمالست سیم عبد الرشید گویند واو در رکن
مغرب است چهارم عبد الکریم خوانند و او در رکن جنوبست
اگر پرسند که طبقات مشایخ و اولیا و اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد
و مقامات ایشان چندست بگو جمع بزرگان و سالکان راه
خدای تعالی ده طایفه اند وایشان ده مقام دارند هر طایفه
در مقامی باشند اوّل مقام تایبان است وایشان چهارند
دویم مقام ابرارست وایشان چهارصد تن اند سیم مقام
اولیاست وایشان چهارصد تن اند چهارم مقام نجباست وایشان
هفتاد تن اند پنجم مقام ابدالست وایشان چهل تن اند
ششم مقام اوتادست وایشان هفت تن اند هفتم مقام
عمداست وایشان چهار تن اند هشتم مقام نقباست وایشان
[illegible] تن اند نهم مقام غوثست واو یکیست واو را قطب گویند
[illegible] مرکز دایرهٔ فتوت است و قیام عالم بذات این

شخص



شخص است واو را صاحب الزمان خوانند و صاحب الامر گویند
و قطب ارشاد نیز لقب اوست دهم مقام خاتم النبیین است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خاص است بدان مقام و غیر او
دران مقام راه ندارد و در آن مقام را بقفل لا نبی بعدی
بسته است بمهر ختمیت النبوة نشان کرده تا کسی دست
تعرض بدان نتواند رسانید شعر چون بد او را صورت معنی و
تمام ختم شد بر وی نبوت والسلام فصل سیم در ارادت مرید
و شرایط آن بدانکه ارادت صفت حق تعالی است و تا
حق تعالی بدین صفت بر روح بنده از بندگان خود تجلی نکند
عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و صفت
مریدی در وی پیدا نشود و ارادت دولتی بزرگست
و تخم همه سعادتهاست فایده بزرگان گفته اند رابطة الارادة
واسطة السعادة و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رضی الله عنه
فرموده است شعر ارادت ندارد سعادت [illegible]

بچوکان خدمت توان برد کوی ؛ و شک نیست در انکه هرکه
بی ارادت است بی سعادت است و یقین باید دانست
که هرکه خواهد که در راه فقر بجایی برسد باید که دست ارادت
در دامن متابعت پیری صاحب دل زند تا او را از حضیض
ضلالت باوج هدایت رساند چنانچه حق تعالی فرموده واتبع
سبیل من اناب الی و بزرگان گفته اند مرید را چنین باید که او
شیر شریعت را استاده باید و طریقت را پیر اگر پرسند که پیر
چه معنی دارد بگو مرید از روی لغت خواهنده را گویند و تا خواست
بد باطن نبود هیچ معاملهٔ ظاهر نیکو نیاید ؛ و مرید بزبان طریقت
آن بود که از همه مرادهای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواست
نبود مگر نجات پیر اگر گویند که شرایط ارادت چند است بگو پنج اول
توبه بصدق دوم ترک علایق و اشتغال دنیی سیم دل با زبان راست
داشتن چهارم اقتدا درست کردن پنجم در مرادات بر خود در بستن
... باید تا مریدی را شاید بگو ده صفت ،



مرده سازد و دست تصرف و اختیار از همه چیزها کوتاه
سازد چنانچه مولانای رومی گفته نظم گر تو مریدی مرده شو
چون مرده زد مرده شو ؛ تا زنده دایم شوی ؛ کور بی چشم
کور کن دوم انکه پیر را حاکم کلیات و جزویات خود
داند و خلاف امر او نکند در هر چه فرماید چنانچه در
مثنوی فرموده است چنانکه چون گرفتی پیر هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر شو ؛ پیر آینه است جانا در حزن
در رخ آینه این جان دم زن سیم انکه اگر بعد قطرهای
باران از پیر زحمت و محنت بوی رسد روی از پیر نگرداند
و از آن شفقت و زحمت نگریزد و ملول نشود تا بدولت
دو جهان برسد و هم در مثنوی آمده است نظم چون گرفتی
پیر نازک دل مباش ؛ سست زنده همچو آب و گل مباش
ور بهر زخمی تو پر کینه شوی ؛ پس کجا بی صیقل آینه شوی
چهارم انکه اسرار پیر را نهان دارد و ...

اشنا را در دست بیگانه ننهد و هم رومی فرماید نظم
گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت ∴ زود گردد با مراد خویش
جفت ∴ سر غیب آنرا سزد آموختن ∴ که ز گفتن لب تواند
دوختن پنجم اگر صد هزار کس را بیند که هر یک بصد هزار
مرتبه از پیر وی زیاده باشند روی از پیر خود نگردانند و
اعتقاد فاسد نکنند و بدیگری التفات ننماید چنانچه گفته اند
شعر دلارامی که داری دل در او بند ∴ دگر چشم از همه عالم
فرو بند ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هر چه
از وی بیند آنرا حق داند و یقین بشناسد که هیچ فعلی پیر
خالی از مصلحتی نیست و اگرچه سر آن از مرید نهان اند چنانچه در
قصه موسی و خضر علیه السلام معلوم است نظم اگر از حق باید او
وحی و جواب ∴ هر چه فرماید بود عین صواب ∴ آن پسر را
کش خضر ببرید حلق ∴ سر آن را در نیابد عام خلق ∴ گر خضر در بحر کشتی را
شکست ∴ صد درستی در شکست خضر هست هفتم هیچ چیز از

٣٨ خود از خود پوشیده ندارد که خیانتی عظیم باشد و هر بیماری که
دارد از طبیب پنهان دارد هرگز تندرست نگردد نظم
سر درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو ∴ زان که پیران
درد خود پنهان نشاید داشتن هشتم آنکه مدتی خدمت پیر کند
و اقل آن چهار فصل است و اوسط آن هزار روز و اعلی را
نهایت نیست چه شاید که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پیر
گذارند و اصل درین معنی آنست که چندانچه پیر صلاح داند و
او را خدمت فرماید الله اعلم اگر پرسند که مستحبات مریدی چند است
بگو پنج اول آنکه غسل پاکی کند از جمیع مناهی شریعت و مناهی طریقت
بلکه از ماسوی حق و حقیقت دویم دویم غبار طبع و ملالتی وضع
باشد و از گفت و شنو دردم باک ندارد سیم باید که قلندر
سیرت باشد یعنی نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق
بنسبت او یکسان باشد چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه اندیشد
پنجم باید که نیاز مند باشد و هیچ وقت

ندهد اگر پرسند که مراد مرید از چه حاصلست بگو از رضای پیر اگر پرسند
که نقد حال مرید کی تمام عیار باشد بگو وقتی که نظر بدنیا و اهل دنیا
نکند اگر گویند که جوهر مریدی چیست بگو خوشنودی برادران طریقت
اگر گویند که زینت مریدی چیست بگو آنکه به زینت صفت آراسته باشد
اول زهد که از دنیا بکلی اعراض کند دوم تقوی که در لقمه و لباس
احتیاط فرماید سیم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد
چهارم شجاعت که در محاربت نفس دلیر باشد پنجم بذل و ایثار
که در حق همه کس بجای آرد ششم صدق که بنای کار خود بر
راستی نهد هفتم علم بدان مقدار که از عهده فرایض و واجبات
بدر آید هشتم ادب که پیوسته رعایت کند نهم حسن خلق
که با یاران تنگدلی و درشت خویی نکند دهم تفویض که چون قدم
در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را
فدای راه خدا کند یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و
[illegible] دوازدهم تسلیم که بظاهر و باطن خود تسلیم

۲۹
اول باید که بالغ باشد که اگر بالغ نبود او را توبه نتوان داد و چون
توبه نداشته باشد مریدی را نشاید دوم باید که عاقل باشد
که اگر عقل نداشته باشد سخن را در نیابد و برو تکلیف نباشد سیم
باید که مسلم باشد تا توبه برو توان خواند و کسوت بدو توان
رسانید و اگر از اهل اسلام نبود کسوت برو حرام باشد چهارم باید
که طالب باشد یعنی بجد و جهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد
پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق ندارد معرفت پیر در
دل وی جای نکند و چون سخن پیر را در او اثر نباشد از تنزل
بترقی نرسد ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته
فرو نگذارد هفتم باید که مدرک باشد یعنی دریابنده و تیزهوش
و زیرک تا اشارت طریقت را بزودی دریابد هشتم باید که
قابل باشد یعنی سخن پیر را براستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد
نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورتست از خوردنی و
پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا [illegible]

سالم باشد یعنی باید که دست بر پیری دیگر نداده باشد
و در بیعت دیگری نیامده زیرا که بیعت یکیست اگر پرسند
آداب مرید چند است بگو هشت اول آنکه نیک در کار
خود نگاه کند اگر خود را از مریدان قوی بیند مردانه میان
در بندد و قدم پیش نهد دوم باعتقاد درست پیش آید
سیم چون نظر پیر رسد ترک عادات و حالات خود
گیرد تا بهرچه فرماید بدان مشغول گردد چهارم چشم از همه نا
دیدنیها بر بندد پنجم گوش از همه ناشنیدنیها بر بندد ششم
زبان از همه ناگفتنیها نگاه دارد هفتم دست از همه ناکر
دنیها کوتاه کند هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد
مصاحبت اگر پرسند که ارکان مرید چند است بگو شش اول
فرمان برداری دوم راست گوی سیم وفاداری چهارم پند
پذیری پنجم کم آزاری ششم رازداری اگر پرسند که واجبات مرید
[illegible] اول آنکه چون دست بدست پیر دهد خود را

کرده



تصرفات شیخ کند سیزدهم کم آزاری که رنج از و بکسی نرسد
چهاردهم خاموشی که اندک سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود
پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع و دونی نباشد و بکارهای دون
سر فرو نارد شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند
هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد هجدهم مراقبت یعنی خدا را
همه جا حاضر و ناظر داند و نگهبان خود شناسد نوزدهم امر معروف
و نهی منکر بهر نوعی که تواند بجای آرد بیستم فرمان برداری یعنی فرمان
بردار خدا و رسول و پدر و مادر و پیر و استاد باشد هر که بدین بیست
صفت آراسته باشد مریدی بود در غایت آراستگی اگر پرسند
که فصل مرید چیست بگو آنکه از سی صفت پاک باشد اول دوستی دنیا
دوم حب جاه و مال سیم حب نام و ناموس چهارم میل حسن و جمال
بر ناپاکی پنجم حرص ششم حسد هفتم حیله و مکر هشتم کبر و عجب نهم کینه و عداوت
دهم غرور یازدهم فسق و ف… دوازدهم آرزو و آز سیزدهم غفلت چهاردهم …
پانزدهم دروغ شانزدهم بهتان هفدهم نفاق …

بیت یکم نسیان آخرت بیت دوم طمع بیت سیم لهو و لعب بیت چهارم غرض برادری
بیت پنجم تقصیر در طاعت بیت ششم تجسس بیت هفتم سخن چینی بیت هشتم عیب گوی
بیت نهم غمازی بیت دهم دورویی هر که ازین سی صفت پاک باشد
مریدی بود در سرچشمهٔ طهارت غسل طریقت بر آورده باشد
اگر پرسند که سرمایهٔ مریدی چیست بگو اعتقاد پاک و دل روشن
اگر پرسند که قانون مرید چیست بگو هر چه بخود پسندد و بدیگری
پسندد و هر چه بخود روا ندارد بدیگری روا ندارد فصل
چهارم در کیفیت مرید گرفتن اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می باید
بگو بیست و هشت چیز چهار فرض چهار چهار سنت چهار اداب چهار ارکان
چهار شرط چهار مستحب اگر پرسند اگر پرسند که چهار فرض کدام است بگو
اول آنکه شرایط شیخی پیش وی جمع باشد و شرایط شیخی قبل ازین
ذکر کرده شد دوم مرید را توبه دادن و بدو کیفیت توبه دادن
ست که اول آیت توبه بر وی بخواند که توبوا الی الله جمیعا
و آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله

40 توبة نصوحا پس گوید بگو توبه کردم و باز گشتم از جمیع مناهی
و هر مخالفت سخن خدا و رسول خدا و ولی خدا است و رجوع
کردم از هر چه رضای حضرت حق در آن است استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا سیم بیعت از وی بستاند و بیعت
چنان باید ستد که اول آیهٔ بیعت بر وی بخواند و آیهٔ بیعت
دو است اول اینست که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دوم آیت لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا پس دست او بگیرد بر وجهی که بعد ازین
بیان کرده خواهد شد و بگوید بگو بیعت کردم و در آمدم در سلسلهٔ اهل
فتوت و ارباب طریقت بریدم از هر چه ما دون حق است پیوستم
با اهل حق چهارم کلمهٔ طریقت بر وی خواند و کلمهٔ طریقت اینست
لا اله الا الله تعبدا و رقا محمد رسول الله

حقاً حقاً و بعضی گفته اند کلمه طریقت بر توبه مقدم باید اگر پرسند که چهار سنت
کدام است بگو اول سجاده را روی قبله انداختن دویم برادران
طریقت را جمع کردن سیم مرید را احتیاط کردن که در چه کاره است
چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله گفتن اگر پرسند که چهار
ادب کدام است بگو اول بدو زانو نشستن هم پیر را و هم
همه جماعت را دویم سخن بسیار ناگفتن سیم بسیار در خود نگاه
ناکردن چهارم آب دهن نا انداختن اگر پرسند که چهار ارکان کدام است
بگو اول آنکه چون پیر دست مرید را گیرد باید که انگشت بزرگ پیر
بمقدار یک انگشت بر ابهام زاید باشد دویم آنکه سه بار استغفار کند بدین
طریق که گوید استغفر الله و اتوب الیه سیم آنکه در حالتی که دست
گرفته شود باید که دست راست پیر و دست راست مرید بهم استوار
باشد و دو دست چپ پیر و مرید هر یک پهلوی دست خویش
باشد چهارم آنکه پیر بدست راست نظر کند و برادران اهل طریق را
[illegible]فی نظر شاست و بعد از انی بدست چپ نظر کند

41 و همین کلام بگوید اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول آنکه
مرید را بفرماید تا غسل کند و نیت آن غسل چنین است
اغتسل غسل الفحش والفسق والفساد والنسیان وجمیع المناهی
تقربا الی الله تعالی والی طریق اولیاء الله تعالی کما قال الله
تعالی توبوا الی الله توبة نصوحا دویم تحقیق بهم مرید کند که من
ازین دست ارادت بدیگری نداده باشد سیم چون خواهد
دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد و آل محمد
علیهم الصلوة والسلام چهارم آب و نمک در مجلس حاضر کنند
و کیفیت آب و نمک و حقیقت آن بعد ازین ذکر کرده خواهد شد
اگر پرسند که هشت مستحب کدام است بگو اول مرید را برهنه کردن
و آن اشارت تجرید است دویم مقراض بر سر وی راندن
با تراش کردن و این نشانه داغ و برش است سیم چرخی
بوی بخشیدن بعد از مقراض راندن و آن علامت قبولیت
چهارم او را زیر دست همه فرزندان طریق…

بندی یار و مالی در گردن وی انداختن و صفا نظر در رو نشان
کردن یعنی این درویشان کردن بسته شمامت ششم
چهل روز او را خدمت کلی فرمودن هفتم درین چهل روز
اگر میسر شود روز او را نادیدن و پیشانی بروی ناگشودن
که بتعلّم که ضرورت باشد بوی رسانیدن والله اعلم اگر پرسند
که از پیر چه داری بگو نفس خوشنودی اگر گویند که پیر را پیر و مرید چه حیثیت
بگو از مرید خدمت و وفا از پیر همت و عطا اگر پرسند که از پیر چه نفس
داری بگو نفس اگر پرسند که آن نفس کدام است بگو در شریعت
استوار بودن و در طریقت خبردار بودن و در حقیقت
پایدار بودن باب سیم در بیان نقیب و پدر عهد الله
و استاد شد و شاگرد و بیعت و شد و شرایط و آداب و
ارکان آن و این باب بر دو فصل اشتمال دارد فصل اوّل در بیان
... بدانکه دو جماعت را از نقیب چاره نیست یکی سادات را
...ت و ولایت وزرا و امرا و ارباب فتوت



و هدایت اندچه نقیب نسبت شریف ایشان را امتیاز می کند و صحیح
و فاسد آن را بمعیار علم و دانش از یکدیگر جدا می سازد تا اگر کسی
بکذب و زور خود را برین دودمان عظیم الشأن باز بسته باشد
بحکم لعنت الله الداخل فینا بلا نسب و او را زجر کرده خارج شود
و آن را که نسبت نبوت بصاحب نبوّت ثابت دارد رعایت
فرموده منصبی که لایق او است متعین گرداند دوم طایفه اهل طریق
که سالکان مسالک یقین و ناهجان مناهج تمکین اند چه نقیب انجا نیز
ضرورت است که نقد اقوال و افعال این طایفه را بر محک امتحان
زند تا آنکه تمام عیار باشد در بازار اعتبار سکه قبول یابد و آنکه
کم عیار باشد در بوته خجالت گداخته آتش ندامت گردد چنانکه
گفته اند نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان : تا سیه روی
شود هر که در وغش باشد اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد بگو نقیب
در لغت عرب شناسنده را گویند و آنکس را که طلا...
میکند چنانکه در صحاح ...

یعنی نقیب شناسنده است واوست گواه قوم وضمان ان
و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که تفحص حالها کند و نغور امور بر
چنانچه نقیب سادات متفحص احوال نسب است نقیب طایفه
متفحص احوال حسب وگفته اند نقیب را از منقبت گرفته اند و منقبت
بمعنی فضیلت است یعنی نقیب آنکس است که اورا فضایل بسیار جمع
شده است اگر پرسند که نقابت اهل طریق راکه شاید بگو آنکس که
ده صفت وی راجمع باشد اول آنکه عالم بوده باشد دویم آنکه عامل باشد
سیم آنکه راه رفته باشد چهارم آنکه راه نمای بود پنجم آنکه ناصح باشد
ششم آنکه نیک خواه باشد هفتم آنکه سخی بود هشتم آنکه خوش خوی باشد
نهم آنکه حق گوی باشد دهم آنکه ستر پوش باشد اگر پرسند که آداب نقابت
چند است بگو هشت دو آداب تعلق بدل نقیب دارد و آن
تعظیم فرمان خداست وشفقت تمام بر آفریدگان خدای ودو
تعلق به نقیب دارد وطاعت خدای ویاری دادن
... نقیب دارد واقرار بتوحید



سالت وامانت وچرب زبانی ورفق با خلق ودو آداب
ق بنفس نقیب دارد وصبر کردن بر حکم خدای تعالی وحلم نمودن
خلق خدای اگر پرسند که واجبات نقابت چند است بگو ده وجمع
در این آیت جمع است التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون
ن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین و این صفت ده
توبه است دویم عبادت باخلاص سیم حمد دایم چهارم سیاحت
پنجم رکوع تواضع ششم سجده نیاز هفتم امر به نیکوییها هشتم نهی
ز بدیها نهم نگاه داشتن حدود وحقوق دهم جمع کردن مکارم اخلاق
ن اشارت بدانست اگر پرسند که مستحبات نقابت چند است
ت وتمام آن درین آیت مندرج است وعباد الرحمن
یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
آیت واین هشت صفت اول آنست که متواضع میگر...
روند دویم چون جاهلان وغافلان ...

سلام گویند و ورگذرند سیم شبها نهان از دیدها بطاعت مشغول
شوند چهارم روزها بدعا و نیاز گذرانند پنجم طریق اعتدال مرعی
دارند و از افراط و تفریط برحذر باشند ششم بمواضع تهمت که محل
تهمت باشد نروند هفتم که چون بلغو و ناشایست برگذرند
دیده از اغماض فرو پوشانند و اذا مرّوا باللّغو مرّوا کراما اگر پرسند
که ارکان نقابت چند است بگوی دوازده اوّل ادب دویم اخلاص
سیم تجرید چهارم توکل پنجم تسلیم ششم تقوی هفتم تواضع هشتم خشوع نهم
حیا دهم خوف یازدهم رجا دوازدهم دیانت سیزدهم ذکر چهاردهم حلم پانزدهم زهد
شانزدهم سخا هفدهم رضا هجدهم صفا نوزدهم وفا بیستم صدق بیست و یکم صبر بیست و دوم شکر بیست و سیم
عبادت بیست و چهارم معرفت بیست و پنجم محبت بیست و ششم غیرت بیست و هفتم هیبت بیست و هشتم
قربت بیست و نهم شوق سی ام یقین سی و یکم لطف سی و دوم رحمت هر که ازین
سی و دو صفت بی بهره است منصب نقابت این دو طایفه
... نرسد و اگر دخل کند بحرام دخل کرده باشد چنانکه گفته اند نظم
...ان زد گزاف شکر حباب بزرگی همراه ...
... کسند



اگر پرسند که حروف نقیب چند معنی دارد بگو نون اوّل اشارت بر نیاز است
نقیب باید که با همه اهل طریق نیاز پیش گیرد دویم قاف اشارت بقبولست
نقیب باید که همه فرزندان طریق را بمحبت قبول کند تا مقبول باشد
سیم یا اشارت بیاری و هواداری است نقیب باید که این طایفه را
در همه وقت یاری دهد و کارساز باشد تا همه یکجان هوادار او باشند چهارم ب
اشارت به بهبود است نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا
از همه معتبر بود اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است بگو بر سه قسم اوّل
نقابت باستحقاق دوم نقابت باستعداد سیم نقابت باستمداد
اگر پرسند که هر یک کدام است بگو نقابت باستحقاق آنست که نقیب
بدین صفتها که گفتیم آراسته باشد و شرایط و ارکان و آداب
نقابت داند و این کار از برای کردن گیرد و هر چه کند بحق
کند امّا نقابت باستعداد آنست که شخصی باستحقاق نقابت
ندارد و امّا مال و او خرج میکند و بواسطه دعوت و نعمت حمیّ
باو تردد می نمایند و او را نقیب نام ...

آنست که یکی بی قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کرده
و مدد کاریها نموده بنقیب طایفه ساختند تا دایم بشکرا
و جبر مانه خدمتی میگذارند و درینصورت هم او بزر
کارهاست و هم مددکاران او **فصل دویم** دربیان پدر عهد الله
**اگر پرسند** که پدر عهد الله کیست بگو آنکه فرزند را بعهد خدا
درآورد **اگر پرسند** که چگونه بعهد خدا درآورد چنانکه پدر گوید
بعهد خدا درآمدی که متابعت شیطان نکنی و وازنا
هی و مکروهات پرهیز کنی گوید درآمدم و عهد کردم که خلاف
امر خدا نکنم پس آیت عهد بروی خواند **اگر پرسند** آیت عهد کدام
بگو اینست الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبد الشیطان انه
لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم عهد نامه
طریقت بروی خواند **اگر پرسند** که عهد نامه طریقت کدام است
اگر مرید گوید اللهم انی تائبت الیک قولا وفعلا و ضمیرا
الیک یا رب بانک ربی و محمد رسولک



وعلیا ولیک اللهم تقبل توبتی وعهدی والله علی
ما نقول وکیل پس پدر گوید بعهد ولایت درآمدی
گوید درآمدم و حاضران را گواه گرفتم پس دست بر روی بعهد
و آیت بیعت بر وی خواند و خطبهٔ طریقت ادا کند و وصیت کند
وی را بتقوی و امر بمعروف و نهی منکر و دوستی کردن برای
خدا و مسامحت نمودن و خطبهٔ طریقت بعد ازین مذکور
خواهد شد **فصل سیم** دربیان استاد شدن و شرایط آن
بدانکه هیچ کاری بی استاد میسر نشود و هر که بی استاد
کاری کند بی بهره باشد و از شاه ولایت منقولست که اگر
کسی بمرتبهٔ کشف و کرامات و کارهای کلی از دور و وجود آید
و او را استادی با استادی درست نباشد از وی هیچ
کاری نیاید و کار او هیچ خبر را نشاید و اینجا گفته اند **شعر**
هر که را استاد نبود کار بر بنیاد نیست ٭ در ره معنی
رفیقی بهتر از استاد نیست ٭ پس هر که ...

براصل باشد اقتدا باستادی کامل باید چنانکه خدای تعالی
فرموده اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده موسی
خضر ع بمتابعت دلیل روشن است برانکه استاد باید
و بی متابعت استاد از هیچکس کاری نیاید شعر هرکه بی استاد
کار اغاز کرد کار و بار او ندارد اعتبار دامن استاد
بگیر و شاد شو مدتی خدمت کن و استاد شو و درین طریق
انکس را که میان کسی بندد اورا استاد شد گویند و شاگرد را
که داعیهٔ میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند
و بعد ازانکه شخص صاحب سعادت برکت نور ارادت
دامن پری صاحب کمال بدست آورد و داعیه ان کرد
که در زمرهٔ فتوت داخل گردد و از جمع میان بستگان شود
او را از استاد شدن چاره نیست و تا پری نداشته باشد
او را [illegible]ن نتوان بست و چون پر گرفته باشد و خشنودی
[illegible] باید که او را میان بندد و هر کس استادی



را نشاید بلکه مردی کامل و مکمل باید تا قواعد این کار بجای آورد
اگر پرسند که شرایط استاد شدن چند است بگو شش اول انکه استاد
کامل میان وی بسته باشد اگر مردی دست بمیان او نرسانیده
باشد او را نرسد که دست بمیان فرزندی رساند دویم انکه
هر صنفی که در فتوت ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد سیم
باید که خردهای طریقت دانسته باشد و نکتهای محققان
معلوم کرده تا بفرزند رساند چهارم باید که استاد میان بستن
خود با حضرت رسالت پناه صلعم از روی راستی داند تا به
باصل برده باشد پنجم باید که میان فرزند در محفل بندد که شیخ
و نقیب و برادران طریق باشند و اگر میسر نشود بحضور جمعی
میان بستن باید نه در گوشهٔ خلوت ششم باید که ملاحظهٔ حال فرزند
کند که لایق آن هست که شد بوی رساند یا نه اگر لایق نداند
ترک میان بستن او کند و اگر نه ظلم کرده باشد و وضع شی در
غیر موضع نموده و از آن جمله باشد که ان [illegible]

اگر پرسند که ارکان میان بستن چند است بگو شش اول آنکه استاد
اقسام شد و انواع از او داند و بیان کند دویم فرزند را چهل روز
خدمت فرماید و بعد از آن برداشت کند سیم آب و نمک
در مجلس حاضر کند چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد پنجم میان
فرزند بشرط بندد ششم حلوای شد ترتیب نماید که آن نمود
از حلوای حضرت باشد اگر پرسند که مستحبات میان بستن چند است
بگو هفت اول سجاده شد را روی بقبله انداختن دویم
دست چپ بر سر فرزند نهادن سیم بدست راست
فرزند گرفتن چهارم نماز شد گذاردن پنجم دو بار شد را بر روی
سجاده انداختن ششم دو بار شد را بمیان فرزند رسانیدن
هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن اگر پرسند که آداب میان
بستن چند است بگو ده اول پیران و پیش قدمان را یاد کردن
دویم فرزند را صفا نظر برادران طریق کردن سیم چون دست
[illegible] فاتحه و تکبیر و صلوات فرستادن چهارم

سه قدم

47

سه قدم از کناره سجاده باز پس رفتن پنجم شد را از کتف خود
بدست چپ فرود آوردن ششم در هر محلی آیتی و دعایی
که منقولست خواندن هفتم فرزند را بر قاعده روی براه
کردن و هر نفس که با او باید گفت برآستی گفتن هشتم آنکه حلوا را
که ساخته باشد میزان گرفتن نهم در وقت دست گرفتن
فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن
دهم هر عمل که کند معنی آنرا باثبات باز نمودن اگر پرسند که استاد
کامل در میان بستن کیست بگو آنکه پاک مذهب باشد و متقی و
بینا بعیب خود و دانا بکار مرید و صاحب تمیز و حسود و کینه دار
و بخیل نباشد فصل چهارم در شرایط شاگرد اگر پرسند که بنای شاگردی
بر چه چیز است بگو بر ارادت اگر پرسند که ارادت چیست بگو
سمع و طاعت اگر پرسند که سمع و طاعت چیست بگو هر چه
استاد گوید بجان بشنود و بدل قبول کند و بتن [illegible]
اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر بگو اعتقاد [illegible]

از روی اعتقاد رسید اگر پرسند که شاگرد از چه چیز خود مطلو
رسد بگو از خدمت اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست بگو
بر ترک راحت و کشیدن محنت اگر پرسند که ارکان شاگردی
چند است بگو چهار اول آنکه مرد اره شروع کند که شروع
ناکردن به از فرو گذاشت است و از راه برگشتن که
مرتد طریقت از مرتد شریعت بدتر است که مرتد شریعت
بکلمه باصلاح آید و مرتد طریقت بهیچ چیز باصلاح نیاید
دویم چهل روز بصدق تمام خدمت کردن سیم دل و زبان
بهم راست داشتن چهارم پند بر فتن و هر چه از استاد شنود
یاد گرفتن اگر پرسند که آداب شاگردی چند است بگو هشت
اول چون در آید ابتدا بسلام کند دویم در پیش استاد کم سخن گوید
سیم سر در پیش انداز[د] چهارم چشم بهر جایی نگشاید پنجم اگر خواهد
کار… رسد اول دستوری طلبد ششم چون جواب گویند
… مشق استاد با کسی سرگوشی نکنند هشتم بحرمت


تمام نشست و برخواست کند و باقی شرطها در باب پرو
رید ذکور شد هر صفت که پیر را باید شاگرد را نیز باید پس
این را بآن قیاس باید کرد و ما بدین قدر اختصار کردیم تا سخن
دراز نکشد فصل پنجم در معنی شد و آنچه بدان متعلق است اگر پرسند
که شد چه معنی دارد بگو شد از روی لغت پنج معنی دارد اول
استوار کردن یقال شده اوثقه در قرآن مجید واقع است
فشدوا الوثاق دویم حمله کردن یقال شد علیه فی الحرب سیم دویدن
یقال شد اذا عدی چهارم در کلام الهی قوت دادن یقال شد
عضده ای قواه واقع است اشدد به ازری پنجم بلند بر آمدن
آفتاب یقال شد النهار اذا ارتفع اما از روی اصطلاح شد
وفا کردن را گویند بعهد مردان و تسلیم شدن با مریدان که
الشد والتسلیم اگر پرسند که بیان لغوی و اصطلاحی در معنی شد و جه
مناسبت چیست بگو اول عهد کردن استواری کار سالک است
چون شخصی پیمان بسته شد البته بعهد وفا کند

در راه‌های مخالفت نفس بجا آورد کش و گویا که بر دشمن نفس حمله کند
و با او دشمن‌ترین دشمنان محاربت می‌نماید سیم چون میان بسته شد
در راه سلوک بیشتر می‌نماید و آگاه‌تر که بسوی منزل مقصود برود
چهارم بواسطه میان بستگی قوتی دیگر در باطن او پدید می‌آید چنانکه
بدان قوت بادیهٔ سلوک را طی می‌تواند کرد و مرد منور میان بسته را
از تقاضای بر فلک طریقت پدید می‌آید چنانکه بدان قوت بادیه
آفتاب را بر فلک صورت و از پرتو انوار جمال دلش زوایای
عالم باطنش روشن میگردد چنانچه از شعاع آفتاب عرصهٔ زمین نور
یابد اگر پرسند که شد را از چه گرفته‌اند بگو از شدت و شدت سختی را گویند
یعنی هر که اهل شد است او در سختی باید کرد با نفس و هوی هر چند
از خلق رنج و سختی بوی رسد بباید کشید باشد او را درست باشد
و گویند این لفظ را از شده گرفته‌اند و آن نیکویی و قوت تمام
باشد در مرد جوان یقال بلغ الغلام شدته و نزد بعضی لغویان
شد [illegible] است قال الله تعالی و لما بلغ اشده

49 و معنی او آنست که هر که را شد بر وی بستند کار او تمام شد
و قوت او بنهایت رسید اگر پرسند که حقیقت شد چیست بگو صدق
و صفا و مهر و وفا و تسلیم فصل ششم در اقسام شد اگر پرسند که این شد
که در میان میان بستگان مذکور می‌شود چه چیز است بگو صورت آن
شدت که معنی آن بیان کردیم برای آنکه این شد میان بند است
و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم است اگر پرسند که میان بستن
چند قسم است بگو اقسام شده است بدستور تلک عشرة کاملة
اما آنچه مشهور است پنج است بعدد پنج آل عبا اول را شد جبرئیل علیه السلام
گویند دوم را شد میکائیل علیه السلام سیم را شد اسرافیل علیه السلام گویند
چهارم را شد عزرائیل ع پنجم را شد حقی اگر پرسند که شد جبرئیل ع کدام است
بگو آنکه نفس خود را از ماسوی الله باز دارد و خود را بتمامی بخدا
سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی ندارد چنانچه جبرئیل ع که دایم از حضرت
عزت کلام مجید بحضرت رسالت صلعم آوردی و یک نفس از یاد حق تعالی
غایب نبود خدای تعالی او را صفت کر[illegible]

فاستوی اگر پرسند که شد میکائیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
مکر و حیله کند مطلقا و شب و روز در راحت ورزد و فیض
بندگان خدای رسانیدن چنانچه میکائیل علیه السلام که پیوسته ارزاق
بندگان بحکم ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بکیل عدل
می پیماید اگر پرسند که شد اسرافیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
اسراف کند و در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و دادن
و ستدن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب چه صدا
بدو رسد چنانچه اسرافیل ع که صور بر دهن گرفته انتظار امر حق
می برد تا هر گاه اجابت یابد بصور در دمد چنانچه حق تعالی
میفرماید واستمع یوم ینادِ المنادِ من مکانٍ قریب اگر پرسند که شد
عزرائیل ع کدام است بگو آنکه قدم در عالم فنا نهد و از سر هستی
خود بکلی برخیزد و خود را فدای حق کند و جان را بجانان قایم بیند و
ودیعت عاریت شناسد و دل بر عایت نهد چنانچه عزرائیل
[illegible] ارواح بکشد و خلق را از مرتبه بقا بدرجه فنا

٥٠

بکشد سالک نیز از سر هستی برخواسته با محبت نیستی در ساز
و پیوسته منتظر مرگ بود و جهد کند تا پیش از مرگ بمیرد که قال
صلی الله علیه و سلم موتوا قبل ان تموتوا اگر پرسند که شد خفی کدام است بگو
آنکه سر دل خود را در پیش هیچ بیگانه فاش نکند و بظاهر و
باطن با یاران و برادران و محبان و دوستان محبت ورزد و
شفقت نماید و با نفس که دشمن نهانست سختی کند و با او در مقام
مدارا نباشد تا از نعمتهای حقیقی که خدای تعالی اهل بهشت را وعده
داده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین نصیب وی
رسد اگر پرسند که شد می که امروز در میانست از پنج سه کدام است
بگو شد جبرئیل است که واسطه میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود
و وحی جلی بحضرت نبی علیه السلام بواسطه او فرو می آید اگر پرسند که شد جبرئیل
چند است بگو بحقیقت یکی است اما باسم هفت است و بصفت ده
اگر پرسند که آن هفت اسم کدام است بگو اول سلطانی دوم [illegible]
سوم لقمانی چهارم یوسفی پنجم [illegible] ششم [illegible]

صفت کدام است بگو اول شد الف دوم لام الف سیم سیم
چهارم مد پنجم محرابی ششم سیفی هفتم قوسی هشتم سلمانی نهم یوسفی دهم خفیه
که صورت هر یک چه نوع است و تعلق بکه دارد بگو شد الف
اینست آ واین شد مداحانست و هر که بدیشان تعلق دارد
و راست ترین شدها اینست و صورت شد لام الف چنین است
لا واین شد عام است و نا دانسته از این شد بدیشان سپارند
اما صورت شد سیم اینست سم واین را دوری نیز گویند و
این از آن اهل علم و حکمت است چون جراحان و غیرهم
و صورت شد مد اینست آآ واین خاصه آدمیانست و گره
ندارد و میان که جهت تنوره نقابت می بندند و بدین شد بند
کمر که از هم نگذرانند و دو سر آن را از دو طرف در آرند اما
شکل شد محرابی چنین است سمسم واین شد سقایانست و هر که
... ندارد و صورت شد سیفی چنین است ے واین
... است و هر که تعلق بدیشان دارد و صورت






شد قوسی اینست ی واین شد اهل قبضه است اما صورت
شد سلمانی اینست ه واین شد دلاکان و پیکانست و هر که بدیشان
تعلق داشته باشد و شد یوسفی برین صورت باشد و واین شد
اهل مقبول و نجیب و درس و پالهنگ است و هر که تعلق بدیشان
داشته باشد اما صورت شد خفیه اینست ے واین شد را که معنی ازار
نقیب داند که محرم این طایفه است و هر که را قابلیت و استعداد
آن باشد او را بر از این سر آگاه دارد اگر پرسند که معنی رشد چیست و
اشارت او بکجاست بگو معنی شد الف اشارتست براستی و انواد
قیام که این هر الف است یعنی صاحب این شد باید که بدل راست
باشد و بباطن اهل تفرید بود و بظاهر بطاعت قایم باشد
و معنی الف لام اشارتست بترک ما سوی الله کفتن بشمشیر لا سر اغیار
سوهو بر برداشتن تا سلطان الا بر تختگاه دل جلوه گر گردد چنانچه عارف
رومی میفرماید نظم کر سلطنت الا خواهی بر لا لا شو جاروب زلا
بستان و ز داغی کشیا کن و معنی میم کره نقو

وبعضی گفته اند ملامت کشیدن که بی ملامت نرسند و بی ملامت
درجهٔ کرامت نیابند وبعضی کشیدن قد بار عشق است که بعضی
گفته اند امانت الهی که در قرآن خبر میدهد که انا عرضنا الامانة
علی السموات الی آخر الآیة عبارت از وست چنانچه آن سالک
کامل گوید نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال
بنام من دیوانه زدند ؛ یعنی محرابی حرب کردنست با نفس اماره
وهوا اما او را تا بود ساختن و محراب مسجد را نیز بواسطهٔ آن محراب
گفته اند که آنجا با لشکر وسوسه و خیال حرب باید کرد ومعنی شد
سیفی آنست که سالک بشمشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان
عالم باطن را که صفات ذمیمه و اخلاق سیئه اند بر اندازد
وچنانچه بشمشیر مبارزت در عالم ظاهر دشمنان صورت را
نیست میکذارد ومعنی شد قوسی آنست که در مقام قرب و رتبهٔ
وصول بسر قاب قوسین دارا گردد و این وقتی باشد که از
[illegible] برطرف شده باشد بقوس حقایق و وحدت پیوسته

52 چنانچه استاد فرماید نظم چو تیر در طلبش راست باش تا بشناسی
که نیست جز دو کمان راه از تو تا بر شاه ؛ ومعنی شد سلمانی آنست
که تسلیم شود بامر خدا و رسول و نوعی معاش کند که مردم از و بسلامت
باشند ومعنی شد یوسفی آنست که در طریق عفت و پرهیزکاری
ثابت قدم باشد و بسخن زلیخای هوا دامن عصمت از دست نگذارد
تا نور بصر کرامت شود ومعنی خفیه از آن جمله نیست که در کتب توان
نوشت بلکه سرّیست که از زبان پاکان بگوش پاکان رسد
وَخُذِ العلم من افواه الرجال اشارت بدین توان بود اگر پرسند
که شد شاه کدام است بگو شد سیرت اگر پرسند که سیرت چیست بگو دوازده
کلمات که از اخطبهٔ طریقت خوانند و بعد ازین ذکر آن کرده
خواهد شد اگر پرسند که شد در وقت بستن چند گونه است بگو دو گونه است
اول تحتانی دوم فوقانی اگر پرسند که تحتانی کدام است بگو آنکه اول گره
بنام شاه مردان زنند دوم بنام استاد خود اگر گره را از دو
کند تا گره اول بالا آید و این تکمیل خوانند [illegible]

70 بگو اگه اول کره بنام خود زند دوم بنام استاد خود سیم بنام
امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام و بد انکه غیر ازین اقسام
و انواع شد که گفتیم جمعی دیگر نوعها پیدا کرده اند اما انکه بصحت
نزدیکتر بود و بنقل درست بما رسیده این بود که بحیط ذکر
در آمد فصل هفتم در بیان بستن کمربند که بیان بستن از
که مانده است بگو در صورت می پری یا در معنی کمربند که در
صورت کدام است و در معنی کدام بگو در معنی بیان بستن
از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مانده که چون
خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بیافرید گفت تو کیستی و من
کیستم گفت انت و انا انا تو تویی و من من خدا
وند تعالی او را بمیرانید و باز زنده گردانید و همین
سوال کرد همان جواب گفت تا هفتاد بار و در نوبت
هفتادیکم که خدای تعالی او را زنده گردانید و سوال
...کستم جبرئیل علیه السلام خواست که همان

۵۴ جواب گوید نور محمدی در صورت بغایت زیبا
بود ظاهر شد و اشارت کرد که سخن بگو تا من بگویم
پس جبرئیل علیه السلام خاموش شد تا آن نور بوی رسید
و گفت چون خدا از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم بگو
انت الرب و انا العبد یعنی تو خدای و من بنده چون
خداوند تعالی از جبرئیل سوال کرد بران گونه که تعلیم گرفته
بود جواب داد حق تعالی گفت صدقت عبدی راست
گفتی بنده من چون حق تعالی این جواب جبرئیل علیه السلام را
پسندید و او را میان مقربان جای بخشید پس جبرئیل ع
دست در دامن آن صورت زد که برکت تعلیم تو خداوند
تعالی این همه رتبه داد میخواهم که یادگاری از تو نزدیک
من باشد تا مونس روزگار من بود آن صورت ردای
دوش داشت آنرا بدست مبارک خود بر میان جبرئیل
علیه السلام بست و ازینجا معلوم شد که حضرت...

بیان بسته حضرت رسالت و امام حسن عسکری علیه السلام
در بیان کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده است
آنجا که میگوید و جبرئیل فی جنان الصفا قورة زاق من حدا نقفا
البار کورته اما در صورت از آدم صفی مانده الجنان بود
که چون ازان درخت که ممنوعه بود قدری بخورد جا
مهای بهشت از تن وی بریخت چنانچه خدای تعالی
فرمود فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و آدم علیه السلام
برهنه بماند از حوران بهشت و خازنان جنت شرم داشت
دو برگ و گفته اند چهار برگ از درختان بهشت و گفته اند
از درخت انجیر باز کرد و بر پس و پیش خود نهاد و عورت
خود را بپوشید چنانچه در قرآن مجید میفرماید و طفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة و او را خدای بدنیا فرستاد و کما قال
عز من قائل قال اهبطوا بعضکم لبعض آدم علیه السلام
[illegible] بکوه سراندیب فرود آمد و حوا بجدت نزول کرد

پس چون



پس چون آدم علیه السلام از فراق حوا و حسرت بهشت و ندامت
آن صورت که واقع شده بود میگریست و در روایت
آمده است که دایم دستهای آدم علیه السلام بر آن برگها
بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان درمانده
بود که اگر عضوی از اعضای او نخاریدی آدم علیه السلام
نتوانستی دست بدان رسانیدن که آن برگ ازو باز
شدی و بدین سبب بغایت در رنج بود و می نالید و دست
خود بر برگها می مالید و سر بحضرت میفرستاد و تا بعد از
روز وحی الهی بجبرئیل رسید که برو و بنده مرا ازین رنج نجات ده
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل روان شد و از بهشت رشته
تاک انگوری همراه بیاورد و سلام حضرت ملک علام با آدم علیه
السلام رسانید و میان آدم علیه السلام بدان رشته تاک
بست آدم ع ازان محنت خلاص یافت [illegible]
بجای آورد و انجا معلوم شد که آ

حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و برای این بود که فرمود
نحن الآخرون السابقون اگرچه ما در عالم خاک آخریم
اما در عالم پاک سابقیم اگرچه در صورت پدر ما آدم است
اما در معنی ما پدر آدمیم چنانکه آن عارف کامل از زبان
حقیقت محمدی صلعم فرموده شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة
ولی فیه معنی شاهد بابوة و پیر رومی گوید بیت گر بصورت
من ز آدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام که برای من
بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک گر نبودی
میل امید و ثمر کی نشاندی باغبان شاخ شجر پس بمعنی آن
شجر از میوه زاد گر بصورت از شجر بودش ولاد [illegible] که شد
وعهد با هم باشد و این قصه که رفت قصه آدم عم بود قصه
عهد بستنش کجاست بگو در محلی که آدم علیه السلام از غصه گناه دا
[illegible] دلتنگ بود و هنوز میان وی بسته بودند
[illegible] خدای تعالی میفرماید که تا او در بیان [illegible]

۱

۵۵ عهد نامه می باید نوشت بوحدانیت ما و ترا خاصه و ارواح
پیغمبرانی که از نسل تو باشند عهد نامه باید نوشت بوحدانیت
من و برسالت برگزیده من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
چنانچه فرموده واذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیت پس
آدم تعجب کرد که ذریت من کی اند جبرئیل فرمود که حق تعالی
بقدرت ذریت ترا ظاهر گرداند پس خداوند جل جلاله
ذریت آدم علیه السلام را بر مثال ذره از صلب آدم علیه
السلام ظاهر گردانید چنانچه میفرماید وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِی
ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَی
پس ربوبیت خود برایشان ظاهر گردانید و همه اقرار کردند
و کاتبان قدرت از زبان آدم علیه السلام و ذریت او
عهد نامه نوشتند و گویند قلم اعلی بفرمان حضرت عزت آن
اقرار را بر برگ زیتون بهشت نوشت و فرشتگان را بران
گواه ساخت و آن قباله را در درون [illegible]

حضرت ص انچا سیفرماید الحجر امین الله فی الارض پس حجرا
در خانه که از بهشت بدنیا آورده بودند بحبت آدم ع
کردند و در وقت طوفان نوح ع جبرئیل ع آن حجرا در کوه
بوقبیس منهان کرد تا ضرر طوفان که آب عذابست بوی
نرسد و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانه کعبه را
بنا میکردند جبرئیل ع ایشانرا خبردار کرد تا آن حجر را رکنی از
ارکان خانه محکم ساختند و گفته اند که کوه بوقبیس ندا کرد مر
ابراهیم علیه السلام را که نزدیک من ودیعتست از آن تو
بیا بردار ابراهیم ع بیامد و کوه را بشکافت و از درون
وی حجر ظاهر گشت و هر که بطواف کعبه میرود حجرا
زیارت میکند و معنی او آنست تا از عهد روز الست یاد
کند و بدان وفا نماید و اقرار خود را فراموش نکند و بانکار
نرساند این بود قصه آدم ع و آنکه اول ذکر کردیم قصه شد
... اگر ... رسالها نوشته اند که میان آدم ع بر شیث

کشته

٥٩

کبش اسمعیل ع باشند زیادت صحتی ندارد و بلکه آن پشم ران
خرقه ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد
که آدم علیه السلام میان که بست بگو آدم ع از جمله فرزندان
میان شیث ع بست که او از پشمها هیچ یک اختیار نکرده بود
و گوشه عزلت گرفته و شیث علیه السلام میان چندین کس از ابرا
در زادگان خود بست تا بنوح نجی الله ع رسید و از نوح ع
تا با براهیم ع رسید و از زمان ابراهیم ع تا زمان موسی ع
و از زمان موسی ع تا زمان عیسی ع و از زمان عیسی ع تا زمان
حضرت رسالت ص و بعضی گفته اند که آدم میان شیث ع
بست و شیث میان انوش و انوش میان مهمدح و مهمدح
ضابط که او را یارد نیز گویند و ضابط میان اخنوخ که ادریس
پیغمبر است و اخنوخ متوشلخ و متوشلخ میان لامک و لامک میان
لشکر که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام
و سام میان بصباح مفی که بلغت قدیم ا...

بیان عابر بست که هود نبی علیه السلام است و هود بیان دیگر است

که شالخ نیز خوانند و شالخ بیان فالخ و فالخ بیان اشروغ

و اشروغ بیان قاسم که بلغت سریانی ارغو گویند و قاسم

بیان ناخور و ناخور بیان تارخ و تارخ بیان ابراهیم خلیل

صلوات الرحمن علیه و ابراهیم بیان اسمعیل عم و اسحق هر دو ست

و اسحق بیان یعقوب بست و یعقوب بیان یوسف عم بست

و یوسف بیان میشا و میشا و بیان فاهث و فاهث بیان

شعیب که خطیب الانبیاست و شعیب بیان موسی کلیم و موسی

بیان هارون و یوشع بیان هر دو بست و یوشع بیان

ابویاسف بست و ابویاسف بیان اشمویل و اشمویل بیان

طالوت و طالوت بیان داود و داود بیان سلیمان و سلیمان

بیان عازر و عازر بیان ایلیا و ایلیا بیان الیشع و الیشع بیان

صادق و صادق بیان حلقیا و حلقیا بیان ارمیا و ارمیا بیان

یحیی و عیسی علیه السلام هر دو بست و عیسی بیان شمعون

بست

٥٧

بست و شمعون بیان سلو و سلو بیان حبیب نجار و سابق هر دو بست

و سابق بیان خالد بست و خالد بیان نوفل و نوفل بیان ابوعامر

و ابوعامر و ابوعمران بیان بحیرا راهب که او را الوعداس گفتند

و او حضرت رسالت پناه صلعم را ملازمت نموده وقتی که آن حضرت

همراه عم خود ابوطالب بشام میرفت و او را بشارت داده بود

و بیان نبدی که از اکابر بد و رسیده بود و پیش حضرت گذرانید

آنحضرت یادگار او نگاه میداشت و آنچه میگویند بحیرا بیان حضرت

رسالت بست حشوی تمام است چه آنحضرت هرگز شاگرد کس

نبوده و از هیچکس تعلیمی نگرفته بلکه در مکتب ادب و علمک

مالم تکن تعلم درس و علمناه من لدنا علما و تکرار کرده و هر جا

عالمیت در عالم از فیض دریای علم محمدی قطره یافته چنانچه

خواجه حافظ فرماید **نظم** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ، و پیشتر ازین گفتیم که ... را

محمد صلعم ... بیان محمد را ... را

بیان جدایی و تجسمه ص که هیچکس را بران اطلاع نیست
نظم سری که میان من و دلدار منست ٭ من دانم و او و داند و
او داند و من ٭ واین شد ترک از انبیا گفته شد از زمان آدم
تا محمد ص بر وجهی که موشوق به و معتمد علیه باشد نیست فاما در سند
های که در رسایل فتوت آورده اند بصحت نزدیکتر است
واین کمینه رحمت بسیار کشیده و بسی کتب و رسایل بر هم
زده تا اینقدر یافته که درین رساله توان نوشت والله
اعلم بحقایق الاحوال اگر پرسند که درین است بیان بستن از
که مانده بگو از حضرت نبی که بیان حضرت ولی ع ثابت و
آنچنان بود که چون رسول ص خالد ولید را بقبیله همدان فرستاد
بجانب یمن تا ایشان را باسلام دعوت کند خالد رفت
و آن جماعت تمکین نکردند بی مراد باز گشت و خبر بحضرت
رسالت ص رسانید آنحضرت امیر المؤمنین علی ع را طلبید
فت و قبیله همدان را باسلام دعوت

موثوق



کرد امیر قبول نمود و حضرت رسول ص دست بر سینه مبارک
وی مالید و گفت خدایا زبان علی را بالصدق و صواب جاری
گردان و دل او را بنور هدایت و پرتو علم و حکمت روشن
دار و او را وکیل کرد و چون امیر ع رسید آنجماعت را باسلام
دلالت کرد همه یکبار در یک روز مسلمان شدند و بر کرامت
شاه مردان عارف و همدان گشتند امیر خبر بحضرت فرستاد
حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانده بحجاز
نگر ستو بر شو که ما نیز توجه بدان طرف داریم پس حضرت ص اراده
حج آورد و از جمله اهل بیت حضرت رسالت ص خاتون قیامت
د گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمه زهرا را ع همراه برد و چون
بمکه رسیدند از آنجانب امیر المؤمنین ع رسید و با حضرت
رسالت ص حج گذارد و این را حجة الوداع گفتند که رسول ص
فرمود که شما را بعد ازین درین موضع نه بینید پس باز گشتند و چون
بنواحی جحفه رسیدند موضعی بود که آنرا غدیر خم گفتندی

آمدند و در گرمگاه روز حضرت رسالت پناه صلعم باتفق
باصحاب نماز کرد و خطبه خواند و ایشان را پند و نصیحت
داد و گفته اند که از جهازهای شتران بشکل منبری ساخته بودند
حضرت بر بالای آن وعظ فرمود چون فارغ شد روی
باصحاب کرد و گفت أَلَسْتُ اولی من انفسکم یعنی نیستم اولی تر
بشما از نفسهای شما همه صحابه باتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو
اولیتری بما از نفسهای ما پس روی بعلی کرد و گفت قم یا علی
برخیز یا علی علی برخاست رسول صلعم دست علی عم بگرفت
و بر بالای منبر برد و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
هر که من مولای اویم این علی مولای ویست و مولا بعرف
کسی را گویند که اولی باشد و پیر رومی در مثنوی آورده است
نظم زان سبب پیغمبر با اجتهاد ٭ نام خود وان علی مولا نهاد
کیست مولا آنکه آزادت کند ٭ بند رغبت را ز پایت بر کند
[رو]ایت اهل بیت آمده است که علی را در زیر

جبه



جبه خود کشید و سر او را از گریبان جبه برون آورد چنانچه
هر دو نمود و تن یکی بود شعر انا من اهوی و من اهوی
نحن روحان حللنا بدنا ٭ لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ٭
ننوشت نام احمد و القاب بوتراب ٭ یعنی دو اند اسم و
سمی همان یکیست ٭ احول دو دیدشان و یکی بود در حساب ٭
پس رسول صلعم دعا گفت که اللهم وال من والاه خدایا دوست
دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن
دار هر که علی را دشمن دارد وانصر من نصره یاری کن
هر که علی را یاری کند واخذل من خذله و فروگذار هر که
علی را فروگذارد و ملائکه آمین گفتند و خدای تعالی دعا مستجاب
گردانید و رسول صلعم از منبر بزیر آمد و صحابه علی را مبارکباد
گفتند و رسول صلعم بخیمه فاطمه در آمد و آن قبه بود از ادیم سرخ
زده فرمود تا جای نماز رو بقبله بنهند اختشند و بنشستند علی را آن
افکنند و دو رکعت نماز گذارد و ...

إنّی استشهدک وکفی بک شهیداً وأشهد ملائکتک وحملة عرشک و
سکان سمواتک وأرضیک وما فوقهنّ وما تحتهنّ وما
بینهنّ بانّک أنت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا
شریک لک   و آن مندیل را بر میان حضرت امیرالمومنین ع
بست و سه گره زد گره اول بنام خدا و گره دوم بنام اخی جبرئیل
و گره سیم بنام خود و درین معنی اشارتست بالله چنانچه مفسران
گفته اند الف از نام احدست لام از نام جبرئیل است   از نام محمد ص
پس معلوم شد که شدی که رسول ص و اگر بر میان بست هم شد
الف بود و هم شد لام و هم شد میم یعنی جامع همه شده بود
پس رسول ص فرمود که یا علی تو نیز میان سلمان ببند امیر میان
سلمان بست بستن الف و گفته اند در همین مجلس میان عمر و آ
بست و از آن ابوذر غفاری و بعد از آن میان باقی کمر
بستگان ببستند اگر پرسند که کمربستگان چند نفر بگو غیر از فرزندان امیر
... بستی دوم ابوذر غفاری سیم عمار یاسر


چهارم مقداد اسود پنجم حسان ثابت ششم ابوعبیده جراح هفتم
جابر انصاری هشتم سهیل یمنی نهم سلم مکی دهم مالک اشتر یازدهم
داود بصری دوازدهم سهیل رومی سیزدهم عمرو بن امیه ضمری چهاردهم
سیف عامی پانزدهم قنبر علی و او دران وقت آزاد بود شانزدهم
جوانمرد قصاب هفدهم ابوالمحجن   اگر پرسند که از فرزندان
امیر چند تن میان بسته بودند که حواله ارشاد و تکمیل بدیشان بود
بگو سه تن بودند اول حسن مجتبی که برسول خدا مانند بود دوم ابو عبدالله
الحسین الشهید ع که پدر امامان بود سیم محمد حنیفه که مظهر شجاعت
و سخاوت بود و چون حواله امامت بحسن و حسین و فرزندان
حسین بود حواله میان بستن و محفل فتوت داشتن بمیان
بستگان شد اگر پرسند که خلفای شاه در میان بستن چند بودند بگو چهار
اول سلمان را و در امداین فرستاد دوم داود بصری را و او را
بمصر فرستاد سیم سهیل رومی را و او را بروم فرستاد چهارم ابوالمحجن
را و او را بیمن فرستاد و باقی بعضی در آن مدت ...

در کوفه و برخی در مکه و سند میان بیگان یکی از چهار خلیفه
میرسد سند اهل ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و عراق
عجم و عرب بسلمان منتهی میشود و سند ساکنان مصر و اسکندریه
و حلب و توابع آن بداود بصری و سند اهل روم و منسوب
و بعضی از لواحق آذربایجان ببهیل رومی و سند اهل یمن
و عدن و زبیده و هندوستان تا سرحد چین بابو المحجن اگر پرسند
که سند سلمانیان چگونه است بگو هر طایفه را سند دیگر
باشد برای آنکه سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی
انصاری میان شیخ مدنی و شیخ مدنی میان ابو مسلم خراسانی
و همچنین هر یک میان دیگری می‌بستند تفرع و تشعب پدید
می آمد تا سوت و احزاب و قبایل پیدا شد چون [illegible]
و [illegible] و خلدیه و ستوریه و سلیمیه و سولدیه و مانند این و این
رساله شرح و بسط مجموع برنتابد حاصل آنست که هر میان بسته
[illegible]ان و عراق و ماوراء النهر که سند خود بسلمان فارسی

درست



درست میکند روی کامل است والا در طریق او قصور
تا دارند نکته سند که این فقیر دارد باز نماید تا زمره
فتوت را دستوری باشد بدانکه شیخ طریقت این فقیر
حضرت شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق الهادی الخلق
الی الحق شیخ نور الملة والحقیقة والدین احمد بن محمد القاینی
قدس الله روحه و زاد فی غرف الفردوس فتوحه و پیر عهد الله
جناب تقوی نصاب قدوة الزهاد اسوة العباد درویش
تاج الدین علی دهقانی رحمة الله علیه و استاد شد درویش علی
مقام نیک نام قدوة المداحین خلاصة العارفین
صاحب الصوت والمظهر المروت درویش جمال الدین
سلمان ابن العارف المادح درویش بابکا غزخوان
و سند هر یکی از اینها بر وجهی که واقع است نموده میشود
اما سند شیخ ایشان زاده پر است سند این فقیر بر آن
درست است خال بزرگوار ایشان [illegible]

رداى است و ايشان مريد شيخ ضياء الدين حاجى بكرى واو
خليفه شيخ ركن الدين علاء الدوله سمنانى واو مريد شيخ نور الدين
عبد الرحمن كرقى واو مريد شيخ جمال الدين احمد جورفانى
واو مريد شيخ رضى الدين على لالا واو مريد شيخ عالم قطب
الاقطاب شيخ نجم الدين كبرى واو مريد شيخ عمار ياسر
واو مريد شيخ ابو النجيب سهروردى واو مريد شيخ محمد عمويه
واو مريد شيخ احمد اسود واو مريد شيخ ممشاد دينورى
واو مريد سيد الطايفه شيخ جنيد بغدادى واو مريد شيخ سرى
سقطى واو مريد شيخ معروف كرخى واو مريد سلطان
خراسان ابو الحسن على ابن موسى الرضا واو مريد امام موسى
كاظم ع واو مريد امام جعفر صادق ع واو مريد امام محمد باقر ع
واو مريد امام زين العابدين ع واو مريد امام حسين شهيد ع
واو مريد امير المؤمنين وامام المتقين على ابن ابى طالب
[illegible]ت سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد رسول الله

صلى الله



صلى الله عليه وآله وسلم اما سند پدر رحمه الله درويش
على دهقانى فرزند حضرت فصاحت شعار مداح اهل بيت
سيد مختار مولانا لطف نيشابورى بود واو فرزند مولانا
محى الدين قمى واو فرزند مولانا خواجوى كرمانى واو فرزند
مولانا فضل الله ابهرى واو فرزند پير محمد بغدادى واو
فرزند شيخ مصلح الدين سعدى شيرازى واو فرزند شيخ
شهاب الدين بزرگ واو فرزند جوانمرد عارف واو
فرزند قطب الطريقه اسمعيل قيصرى واو فرزند خلاصة المشايخ
محمد مانكيل واو فرزند خادم الفقراء داود واو فرزند شيخ
ابو العباس نهاوندى واو فرزند سيد ابو القاسم رمضان
واو فرزند عارف كامل ابو يعقوب طبرسى واو فرزند
شيخ فاضل كامل سالك عثمان بن محمد واو فرزند شيخ اسحق نهر
جورى واو فرزند شيخ المشايخ ابو يعقوب [illegible]
فرزند شيخ عبد الواحد بن زيد واو فرز[illegible]

زیاد و او فرزند طریق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
اما سند استاد درویش بابکا خلف درویش کامل
درویش ابو تراب سقا بود و او خلف ملجأ الفقرا
اخی تاج الدین علی و او خلف کریم بالاخلاق قطب الدین
اخی گنجه و او خلف تاج المعالی کمال الدین فضل الله المذهبی
و او خلف صاحب الکرامات اخی علی مبارک شروانی و او
خلف قطب الفتوة ابن ابو الماجد الهمدانی و او خلف سید
الاکبر محمد بن احمد الرفاعی و او رفیق خلیفة الاسلام عباس ابن طاهر
و او رفیق شهاب الدین یوسف بن العقارب و او
رفیق احمد بن ناصر و او رفیق علی رعم و او رفیق عبد الله فقیه
و او رفیق سید عالم نقیب ابن عبد الله فقیه و او رفیق تمیم
بن عطفان و او رفیق احمد بن عروه و او رفیق طوف
... قدام و او رفیق بن ناصر علوی و او رفیق امیر مهام
... نفیس بن سلیمان و او رفیق حسان بن سعد



[illegible]

الحروبی و او رفیق نقیب النقبا ابی الغزین الافطس و او رفیق
شیخ صالح بن عماد و او رفیق امیر جلال الدین محمد بن سهانی
و او رفیق ابو مسلم خراسانی و او رفیق سلمان فارسی و او
خادم حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام و او
وصی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی جمیع
الانبیا والمرسلین و الحمد لله رب العالمین اما سند المختار فرقه نامه بعضی
ازین حکایات و روایات سماع داریم از جناب مفخر
الفقرا زین العرفا خلاصة الاخوان و نقاوة الفتیان
درویش علی غزاخوان الطبری و او روایت کرد از استاد
خود سید شریف امیر حاج املی و او روایت کرد از نقیب الطایفه
ابو مسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق الفقرا صاحب شاه
خرقانی و او روایت کرد از اخی علی تونی و او روایت
کرد از صاحب الشده والعلم مداح القره سید حمزه کوچک
و او روایت کرد از استاد الفق...

از امیر کبیر مطبخ ملک المتقدمین و او از شیخ نجم الدین زرکوب
و او از شیخ محمد ابی حفظ المخزومی و او از مولانا شمس الدین
زراعی و او از امام زین الدین رفاعی به تبریز رحمه الله و او
از ابو العباس احمد ناصر الدین و او از فتی مالک بن عبد الجبار
و او از شیخ حسن شهریار بر ضاعه و او از پهلوان بقا ابن
طباخ بکرخ و او از ابو البشر میدانی و او از عبد الله عصفور معروف
بخادم القوم و او از شیخ ابو القاسم بصری و او از ملک
النجار رومی و او از بهرام دیلمی بخورستان و او از قطبه
دینی و او از شیخ حافظ کندی و او از جوانمرد طایی و او از
حجاج بن مالک المکی و او از حسن بصری خیر التابعین و او از
سالم مولی خدیجه و او از سلمان فارسی روایت کند و او
هم از حذیفه یمانی و او هم از ابو ذر غفاری و او از سایر ملازمان
حضرت امیر المومنین ع بود تا معلوم شود که این طایفه بی سند
نیستند خود خبر ندارند **فصل ششم** در حلوای حفنه

اگر پرسند

۹۴ اگر پرسند که حفنه چه معنی دارد بگو حفنه در لغت عرب لالک چوبین
را گویند و چون حلوای شد در چنین لالکی بهم میرسید آنرا الحفنه باز
خوانند **اگر پرسند** که حلوای حفنه از چه چیز بود بگو از روغن تازه
و خرما و بکماط و این جمله را در حفنه چنگال کردند و چون شیرین
بود آنرا حلوا گفتند و عرب هر چیز که شیرین باشد آنرا حلوا
گویند و این حلوای بود آتش ندیده **اگر پرسند** که این حلوا کی ساختند
بگو در آنوقت که رسول صلعم در غدیر خم بود و ذکر آن کردیم
که چون از منبر فرود آمد بخانه فاطمه آمد و امیر را میان بست
پرسید که خود نان درین خانه چیست قدری نان بود که آنرا
بکماط گفتندی و پاره روغن تازه و مقداری خرمای تر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا آنرا مجموع در حفنه بزرگ کردند
و چنگال ساختند و هر یک را از یاران بکسان که حاضر بودند
پاره دادند و چون شاه زادگان حسن و حسین علیهما السلام
آنجا حاضر نبودند برای ایشان قدری

تا به ایشان رسانند سلمان آنرا در قوتی کرد و تعظیم تمام می‌برد
چه دست نبی و ولی بدان رسیده بود هر جا که فرود آمدی
آن قوتی را بر سر پایه نهادی و برای حرمت به زمین ننهادی
اگر پرسند که آن مقدار حلوا که بمیان کشتگان دادند بمقدار چند بود
بگو چون هر یک را از میان کشتگان قدری حلوا دادند و بود
که مجموع زیبد و چون قسمت تمام شد وزن کردند هر قسمتی دوازده
مثقال بود که پنج درم باشد و آنچه برای حسن و حسین علیهما السلام
ذخیره کرده بودند وزن کردند چهل و شش درم برآمد هر یکی
را بیست و سه درم و در آن سه درم زیادت که بخشش هر یک
بود رمز بزرگیست اگر پرسند که آن رمز چیست بگو که ایشان از همه
خلفا بسه چیز بیشی بودند اول اگر مجلس را جدی چون جد ایشان
نبود که فاضل ترین همه انبیا و رسل بود دوم اگر مجلس را
پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی
اگر مجلس را مادری چون مادر ایشان



نبود که دختر مصطفی و جگرگوشه رسول خدا بود و از اینست که
حضرت امیرالمؤمنین حسین ع در صحرای کربلا میفرمود
خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فاطمة الزهرا
امی و ابی وارث الرسل ومولی الثقلین من له جد کجدی
فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فصل نهم در کیفیت میان بستن
بدانکه درین فصول مجمل میان بستن مذکور بود درین فصل مفصل
آن مسطور خواهد شد بر وجهی که از استادان مشاهده کرده
چون استاد خواهد که میان کسی بربندد اول باید که مجلس سازد
در مکانی وسیع پاکیزه پس فرستد نزد طریقت درین مجلس بزرگ
پیر رحمه الله و استاد شد یقین کند و نقیب فرماید که ای عزیزان
فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود پس درین روز
دران محفل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر کردند اگر
سجادهٔ شیخ را بیندازند و روی بقبله پس سجادهٔ شیخ اندر
هر دو سجاده گوشه بگوشه باید و سته کرد

باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهد الله
گویند رو بروی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست
پدر عهد الله بنشیند به پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد مصحف
تمام بر روی سجادهٔ شیخ نهند و کاسهٔ آب صافی در مجلس حاضر
گردانند و قدری نمک سفید پاک بیحیز با وی آمیخته نباشد
و نقیب برخیزد و آن نمک بر آب اندازد و این آیت
بخواند وَهُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا
مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَیْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا پس چراغ که پنج فتیله
داشته باشد روشن گردانند و در محل روشن کردن آیت
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ
مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَی نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَضْرِبُ اللَّهُ
... اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ و برادران که کمربسته باشند

99 اگر همه حاضر نشوند البته دو برادر باید که حاضر باشند پس پدر عهد الله
فرزند او را بعهد درآورد چنانچه شرح این پیش ازین داده ایم
عهد بر وخواند اگر دوازده کلمه با وی بگوید اول سه نوبت استغفر الله
دویم اگر در نماز کاهلی نکنی سیم بخل و کبر و حسد و بدی برادران
روا نداری چهارم در امانت خیانت نکنی پنجم انصاف بدهی
ششم انصاف بستانی هفتم مرید باشی هشتم مراید و بدی نهم کریم باشی
دهم این طایفه را اکرم داری یازدهم این نغمهها را عزیز داری دوازدهم بزنا
قایل نخوانی پس استاده شده بر پای خیزد و فرزند را بر جیب خود نگاه
دارد و هر دو روی بشیخ بایستند و بعضی گفته اند فرزند بر دست
راست می باید درین محل هر دو نوع جایز است پس دوازده
امام یاد کند بدست راست دست فرزند بگیرد چنانکه انگشت
ابهام خود بر انگشت ابهام او نهد و باندکی راجع گردد پس سه بار
کلمهٔ استغفار و کلمهٔ شهادت بر وخواند و تجدید او را از گناه
توبه دهد پس دست چپ بر سر فرزند نهد و نقا...

فاتحه بخواند تکبیر و بستد و بسند و پیران و مریدان و اهل شد و
بیعت را یاد کند و علی حده پیر و استاد خود را ذکر الخیر گوید پس شد
چپ از سر وی بکتف راست وی فرود آورد و صلوات
و بستد بر رسول علیه السلم و اهل بیت او و هم آنجا بگذارد و خود
سه قدم باز پس رود و پس فاتحه خواند و پای راست یکقدم فرا پیش
نهد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش نهد و یکبار سجاده
شد را از کتف خود بگرداند و بدست چپ فرود آرد و بوقت
فرود آوردن این آیت بخواند

پس شد را راست بر میان سجاده اندازند چنانکه
چون نماز گذارند پیشانیش بر میان شد باشد پس شیخ برخیزد
و دو رکعت نماز شد بگذارد و میان بستگان در عقب بوی
اقتدا کنند و نیت کنند که دو رکعت نماز شد میگذارم تقرب بخدا
… ل فاتحه و انا اعطیناک بخواند و در رکعت دوم





فاتحه و قل هو الله پس سلام باز دهد و شیخ اینجا خطبه طریقت
بخواند و اگر نخواند جایز باشد اما اگر نقیب یا کسی می نهد و
اولی آنست که دیگری بخواند خطبه طریقت بر انواع است
ما از کتاب صاحب تا ولایت خطبه آوردیم و آن اینست
الحمد لله الذی فضل الانسان علی سایر الالوان و شرف بنی
منهم لشرف المکارم عصبة الفتیان و زین نفسهم بزینة العدل
والاحسان حثهم بن نقیضة الجود والطغیان و هداهم الی سوا
رفقیة بنور الایمان و عصمهم عن المخالفة والعصیان و اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تنجی عن الایعان
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله المبعوث فی آخر الزمان لیتمم
مکارم الاخلاق و اظهار دین الحق علی سایر الادیان صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و خلفایه و نقبایه و الذین اتبعوهم
باحسان خصوصا علی الولی الاطهر و المجتبی الاطهر و الشهید الاشهر
والعابد الانهر والباقر الاخیر والصادق

و الرضا الاطهر و التقی الاتقی و النقی الانقی و الزکی الازکی
و حجة الله علی الارض و السماء صاحب الزمان و قاطع البرهان
اعلموا رحمکم الله ان الفتوة من خصایص الاخیار و فضایل
الابرار و الشد و البیعة لتکمیل مراسم الطریق و تمهید قواعد التحقیق
و الاصل فی الطریقة التقوی کما قال جل و علا یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون
و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله فمن
عفی و اصلح فاجره علی الله و الکاظمین الغیظ و العافین عن
الناس و الله یحب المحسنین انما المؤمنون اخوة فاصلحوا
بین اخواکم اقول قولی هذا فاستغفر الله لی و لکم اجمعین
انه هو الغفور الرحیم الجواد الکریم و هو ارحم الراحمین پس
دست بردارد و این دعا بخواند اللهم انا نسألک کما بینت
علینا و جعلنا من القوم الذین خصصتهم بسرک و حمایتک و
و عفوتک ان تجعلنا ممن یقف عند


اوامر الفتوة و الطریقة و یوفی بعهود الشد و البیعة بالحق
و الحقیقة و یستضیء بنور جواهرها و یستبصر بغوامض بصائرها
و یقتبس بمفاخر و ذخائرها اللهم اجعلنا من الذین سلکوا الطریق
الیک فلم یعدلوا و اعتمدوا علیک فی الوصول حتی وصلوا
فرویت قلوبهم من شراب محبتک و انست نفوسهم بنفا
یس معرفتک فصل اللهم علی سیدنا محمد و آله اجمعین خطبه دیگر مختصر
که سادات نجف و کربلا ادام الله ظلالهم میخوانند و این
دوازده کلمه است که شد سیرت گویند و دیگران گذشت و این از
امام جعفر صادق ع منقولست اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد ان امیر المؤمنین
و امام المتقین و قائد الغر المحجلین اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب ولیه و من بعده امیر المؤمنین ...

زین العابدین و امام محمد الباقر و امام جعفر الصادق و امام
موسی الکاظم و امام علی ابن موسی الرضا و امام محمد التقی و
امام علی نقی و امام حسن العسکری و امام محمد المهدی صاحب
الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم اجمعین و الله اعلم
بهم انوالی و من اعدائهم ابترا پس چون خطبه خوانده شود
ارکانی که در کتاب فتوت نامه مذکور است بخوانند و بر
فرزند حجت گیرند سه بار آنگاه استاد شد برخیزد و هر دو دست
بزیر شد در آورد پس دست راست و چهار انگشت از زیر
شد آرد و انگشت ابهام بزیر شد دارد پس از روی سجاده
بردارد و این دعا بخواند فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا
انت مولانا پس بوسه بر میان شد دهد و بر کتف خود اندازد
پس روی بقبله بایستد چنانچه هر دو انگشت ابهام پای
[illegible] باشد و درین محل الله فرزند را بر دست
[illegible]ست تواند رساند و باز شد را در کردن


خود بدست راست فرو آرد همان آیت رب المشرق
والمغرب باز بخواند و شد باز بر سر سجاده اندازد پس
دست چپ را بلند دارد و بر گردن فرزند اندازد
چنانچه هر دو سر شد در پیش میان وی بهم رسد و
همان دعا که حضرت رسول صلی الله برخوانده است
اللهم انی اشهدک تمام بخواند و شد را حمل دهد و سه
کرت بمیان فرزند رساند اول بدست راست
فرو آرد و بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ فرود
آرد و بگوید یا ذوالجلال والاکرام و سیم بار بمیان فرزند
رساند و بگوید یا هو یا من هو یا لا اله الا هو پس دعای
قنوت امام جعفر صادق ع بخواند لا اله الا الله الحلیم
الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الرؤف الرحیم
سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین
السبع وما بینهن وما فوقهن و [illegible]

وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین پس سر کرده شد
زند اگر تحتانی باشد واگر فوقانی وهمه اقسام شد که جهت
ادای برداشتن وبیفکندن او همین است اگه سخنی که باید
گفت در گوش فرزند بگوید پس آب نمک را بجای حلوا
چشاند واگر حلوا باشد بشرط برساند پس بعد از آن از سه
روز فرزند زنده بنظر استاد آورد و استاد گره از
میان وی بگشاید وگوید که بستم میان این فرزند
بتقوا واکنون گشادم بصفا پس این دعا بخواند ربنا ولا
تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا
طاقة لنا به پس عقد را بر گردن فرزند انداز و گفته اند
در وقت گره زدن این آیت بخواند که یا ایها الذین
آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ودر وقت
گشادن ... این آیت بخواند که ربنا افتح بیننا وبین قومنا
... پس اگر در محفل خواهند که ببانند


دو نوع است یکی حلوای آتشین که بهمه کس رسانند دوم
حلوای بی آتش اول را حلوای برای آنکه و حلوای عام گویند
دوم را حلوای خفیه و حلوای خاص اما حلوای خاص را باید که
نقیب بی آتش در پیش شیخ نهاد و بهمان طریق که در نظر
حضرت رسالت پناه صلعم ساخته اند و بی آتش نیز بجا آورده
اند اما بی خرما و نان نمی شاید و در وقت دست در روی
مالیدن این دعا بخواند که اللهم اذقنا حلاوة الایمان
ولا تذقنا مرارة الحرمان پس آن حلوا را میزان کرده بهمان
نوع که گذشت هر دو حلوا را یکجا جمع کنند و در مجلس بگذرانند
از آنکه نامحرمی باشد واز طایفه خارج او را حلوای آتشین بدهد و آن از
که میان بسته بود سؤالی که میان قوم هست وزبان بزبان
بگویند و در کتب نمی نویسند از او پرسد اگر جواب بصواب
دهد او را از حلوای خاص بقدر اربعین که نیز ...
بدهد واگر جواب نتواند گفت از ...

بکنند که در میان طایفه منفعل کردد که او را انفعالی که در نفس
اوست پس باشد مفصل احوال شد مبین بود که مذکور شد
و هیچکس بدین راستی و درستی باز نمی نماید بلکه بصد پرده
می پوشند تا فرزند خدمت کند و بهره ور بد و رسانند این زمان
بر فصلی که یاد کرده شد باخرده‌های دیگر متفرقه در فصل آینده یاد
میکنیم بتوفیق الله تعالی و هو ولی التوفیق فصل دویم در معانی
و فواید متفرقه که تعلق بشد دارد اگر پرسند که دو سجاده انداختن
را یعنی چیست بگو اول اشارت بتعظیم مرتبهٔ نبوت است
دویم عبارت از تکریم منصب ولایت یعنی همه کس نبی و
ولی شناسد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت بشریعت
است و یکی بطریقت یعنی آنست که هر که خواهد اهل شد باشد
ظاهرش بشریعت آراسته باشد و باطنش بطریقت اگر پرسند
[illegible] عهد الله چراغی باید که در محفل باشند بگو برای آنکه
عهد عهد الله بمثابهٔ وکیل اگر پرسند که چرا آنکه


از دو گواه بر اقرار نمی باشد بگو برای آنکه ایشان بمثابهٔ
دو گواه اند بر اقرار فرزند و گواه بر اقرار از دو کمتر نمی باید
اگر پرسند که چون شیخ نباشد چرا مصحف بر سجاده وی می نهند بگو برای
آنکه شیخ که بر سجادهٔ شریف می نشیند بجای حضرت مصطفی است
چنانچه در احادیث وارد است الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که بجای
حاضر باشد تا مرتبهٔ نبوت خالی نبود اگر پرسند که معنی آب و نمک که
در مجلس حاضر کنند چیست بگو اشارتست بدانکه اهل طریق باید
که چون آب صافی و روشن دل باشد و حق نمک یکدیگر رعایت
کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند اگر پرسند که معنی
چراغ پیه فتیله چیست بگو اشارتست بچراغ دل که بمحبت پنج تن
آل عبا بباید افروخت تا عالم وجود بر آن روشن کردد و گفته
اند اشارتست بقصهٔ موسی است و شب وادی ایمن و آنکه
پنج انگشت موسی چون چراغ تابان شد چنانکه

وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء یعنی این اشارت
آن باشد که هر که قدم در راه طلب نهد چون موسی علیه السلام
رو در مقصود بدست وی در آید اگر پرسند که فوزند را چرا بر دست راست
جای میدهند در وقت میان بستن بگو برای آنکه بر راستی خو کنند
و دانند که میان بر راستی باید بست نه بناراستی اگر پرسند که چراغ بر دست
چپ نمیدارند و آن اشارت بچیست بگو اشارت بدانست
که می باید که هر کار که فوزند کند بدل کند که در درجات جهت ا
اگر پرسند که سه قدم که استاد از رشد دور شده چه معنی دارد بگو اشارت
است بدانکه یکقدم بر سر نفس و هوا نهادم و یکی بر سر شیطان لعین
و یکی بر سر دنیای دون و تا کسی این سه چیز را پایمال نکند بت
مینه نتواند رسانید اگر پرسند که سه قدم که پیش می آید اشارت بچیست
بگو شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شده باید که ازین مرتبه
با خبر باشد اگر پرسند که دو رکعت نماز که میگذارند چه نماز است بگو نماز
ا علیه السلام گذارده در وقت میان بستن ابتر و نقشبند

شکر



شکر وضوست برای آنکه بی وضو دست شد نشاید کرد و چون وضو
سازند نماز باید گذارد چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده که هر که
حدث کند و وضو نسازد بر من جفا کرده باشد و هر که وضو سازد
و نماز نگذارد بر من جفا کرده باشد اگر پرسند که شد را چرا دو بار اندازند
در بر آرند بگو یکبار اشارت بفیض نبوت دویم اشارت بلطف
ولایت اول بار که بر سجاده افکندند از انوار شریعت بهره گرفت
دویم بار که بروی سجاده انداختند از آثار طریقت حظ یافت
تا هم برکت شریعت و هم بمن طریقت بفوزند رسد اگر پرسند که سخنی که
در گوش فوزند میگویند کدام است بگو نفس است که استاد بفوزند
میگوید چنانکه پیر هم نفس میگوید و این نفس پیر را ذکر کرده ایم اما
نفسهای استاد اینست بر خیز بخدمت و منشین بحرمت و بگوی بحکمت
اگر پرسند که کلماتی که در وقت میان بستن استاد بر شاگرد میخوانند چند است
بگو دوازده اگر پرسند که آن دوازده کلمه کدام است بگو اول بسم الله
خدا دویم تبرا از دشمنان خدا سیم ارسم و

پنجم بدل کردن ششم دست از حد بداشتن هفتم شرایط فتوت
بجای آوردن هشتم جوانمردی کردن نهم با پیر مرید بودن
دهم مرید پیر را بودن یازدهم غالب را نازل بودن دوازدهم نازل را
غالب شدن اگر پرسند که بستن و گشادن بشد اشارت بچیست
بگو اشارت است بآنکه در طریق چند چیز بستنی است و چند
چیز گشادنی اگر پرسند که بستنی چند است و گشادنی چند بگو دوازده
چیز بستنی است و چهارده چیز گشادنی اگر پرسند که بستنیها کدامست
بگو اول بستن چشم از نظر حرام و نادیدنیها دویم بستن گوش
از ناشنیدنیها سیم بستن زبان از ناگفتنیها چهارم بستن
فکر از غیر پنجم بستن سینه از حسد و کینه ششم بستن دل از ترک
و شرک هفتم بستن دست از آزار خلق و از ناگرفتنیها هشتم
بستن حلق از لقمهٔ حرام و ناخوردنیها نهم بستن بند فتوت
از [illegible] ها و ناکردنیها دهم بستن پای از مواضع تهمت و نارفتنیها
[illegible] از فکرهای بیهوده دوازدهم بستن راه بخل و طمع اگر پرسند



که گشادنیها کدام است بگو اول گشادن در خانه برای مهمان دویم
گشادن بند سفره برای گرسنگان سیم گشادن پیشانی برای ملاقات
مردمان چهارم گشادن چشم بدیدار پیران و مریدان پنجم گشادن
گوش بسخن استادان و عارفان ششم گشادن زبان بذکر حضرت
حق سبحانه و تعالی هفتم گشادن دست بشفقت و احسان هشتم
گشادن سینه بمحبت مؤمنان نهم گشادن دل بعشق الهی دهم گشادن
در فکر در حقایق اشیا گامی یازدهم گشادن قدم بکارهای خیر و صواب
دوازدهم گشادن خاطر بنکتهای اولوا الالباب سیزدهم گشادن در اخلاق
بنیکویی چهاردهم گشادن راه کرم و سخاوت و دلجویی اگر پرسند که پدر میان تو
بچه لبست بگو این سخن بغلط است و بغلط در سخن روا نیست
پدر میان بند و پدر عهد الله خوانند و استاد میان بند اگر پرسند
که استاد میان تو بچه لبست بگو بشد شاه و تلقین مردان اگر پرسند
که میان تو بود استاد چه نشانست بگو دو حرف که زبان [illegible]
گوید و گوش خاصان شنود و آن اسرار [illegible]

67

اگر پرسند که میان بچند چیز می باید بست بگو به چهار گره اشارت است

اول عهد دوم بیعت سیم وصیت اگر پرسند که هر یک از عهد و بیعت

و وصیت تعلق بکه دارد بگو عهد از آن خداست بیعت از آن شاه

مردانست وصیت از آن پیر و پدر عهد الله است اگر پرسند که چهار میان

بستن چیست بگو تقوی و پرهیزکاری اگر پرسند که حقیقت شد چیست

بگو افعالست نه اقوال اگر پرسند که شرط میان شاگرد و استاد چیست

بگو انکه هزار و یک در خدمت استاد کند و بی اجازت از او

خدمت غافل نشود اگر پرسند که هزار و یک اشارت به چه چیز است

بگو اشارت بدانست که خدا را هزار و یک نام است هر روز

که شاگرد خدمت میکند از یک نام الهی فیض بدو میرسد تا هزار و یک

روز فیض هزار و یک نام بیابد اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست

بگو سه چیز است اولها سلام و اوسطها طعام و آخرها کلام اگر

پرسند [illegible] یمان شد چیست بگو امنا و صدقنا اگر پرسند که آیت میان بستن

[illegible] کو اَصبِر و ما صبرک اِلّا بالله ولا تحزن علیهم

74

ولا تک فی ضیقٍ مما یمکرون اِنّ الله مع الّذین اتّقوا والّذین هم

محسنون اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است بگو

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اِنّ الله بالغ امره قد جعل الله

لکل شیءٍ قدرًا اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو نگردد

نماده نباشد نشاید بگو معنی این سخن آنست که تا پیر نبود و پدر عهد الله

نشاید گرفت و تا پیر و پدر عهد الله نبود استاد شد نتوان گرفت

اگر پرسند که نفس اصل کدام است بگو آن نفس است که کلان

وقتی که مرید را روان کنند با وی گویند و یکی فرض است و یکی

سنت و یکی شرط اگر پرسند که هر یکی کدام است بگو انکه فرض

است که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و سنت آنست که

حرمت برادران بجای آرد و شرط آنست که پیر را قبله داند اگر پرسند

که پیر و مرید نفس میگویند و استاد و شاگرد نفس میگویند و پدر

عهد الله نفس نمیگوید چند نفس میگوید بگو سه نفس اول اگر حیوان نباشد

زکی صامت باشد و چون [illegible]

وچون بمساوی رسی مشفق باش اگر پرسند که معنی این سخنان
چیست بگو اگر چون کسی بکسی رسد که از وی بالاتر است باید
که با وی بطریق ادب زندگانی کند و خاموش باشد
تا از وی فایده گیرد و چون بکسی رسد که ازو فرود باشد
بسخنان خوش و پاکرد و بخلق و کرم با وی زندگانی نماید
تا بدان کس فایده رساند و چون بکسی رسد که با او برابر باشد
طریق شفقت و رحمت فرو نگذارد اگر پرسند که برادر گرفتن
و طریق از که مانده است بگو از حضرت رسالت پناه
که در سال اول از هجرت میان نود تن و گفته اند صد تن
از اهل مکه و مدینه از مهاجر و انصار عقد اخوت بست
و فرمود که هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادری می گرفتند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با هیچکس برادری
نداد و حضرت امیر بیرون آمد و بحجره فاطمه علیها السلام رفت
[illegible]ط او را گریان دید گفت یا ابن عم چرا میگری





حضرت امیر علیه السلام گفت یا سیدة النساء پدرت میان هر دو
تن از اصحاب برادری داد و مرا لایق آن ندید که بهیچکس برادری
دهد چگونه نگریم فاطمه فرمود که پدرم را در آن حکمتی بوده باشد
و در این صورت استحقاق نباشد عتبت ایشان درین سخن بودند
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
و چون این حال مشاهده کرد و آن مقال استماع نمود فرمود که
یا علی والله ما ادخرتک الا لنفسی بحق خدای که ترا ذخیره
نکردم الا برای خود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر
منی در دنیا و آخرت و فردای قیامت منبر نهند از برای من
در زیر عرش و من بر آن قرار گیرم و بر جانب راست من
منبری نهند ابراهیم خلیل بر وی نشیند و بر جانب چپ من منبری
نهند و تو بر آنجا نشینی و ندای کند منادی که ای محمد نعم الاب
ابوک ابراهیم نیک پدر است پدر تو ابراهیم و نعم الاخ
علی ابن ابی طالب و نیک برادر است

نقل معلوم شد که برادران گرفتن از حضرت رسول صلعم علیه ماند
این بود آنچه در باب شد و بیعت بدین فقیر رسیده و دیگر
سخنان بزمست اما آنچه بصحت پیوسته بود ذکر کردیم و باقی
درین کتاب بیاوردیم والله اعلم **باب چهارم** در بیان
خرقه و سایر لباسهای اهل فقر و پوشیدن و پوشانیدن
آن و بریدن خرقه بر بدان و شرایط آن و آداب و ارکان
آن و این باب یازده فصل است **فصل اول** در بیان خرقه
بدانکه شعار درویشان پوشیدن مرقع و خرقه است و لبس
حسنین لباسها ارشستن بقتدای این خرقه اهل صفا
پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند و از مألوفات منقطع
گردند و مغروران بدان از حق مهجور شوند و از صلاح باز مانند
پس خرقه جمعی را عطا باشد و بعضی را غطا **اگر پرسند** که خرقه چه معنی
[illegible] روی لغت خرقه پاره را گویند از جامه و از راه
[illegible] سوراخ داشته باشد که اهل فقر پوشند



و چون اگر جامهای ایشان کهنه و سوراخ شده باشد از آن خرقه
گویند **اگر پرسند** که خرقه را از چه گرفته اند بگو از خرق و خرق پاره کردن باشد
پس صاحب خرقه باید که رشته تعلق از جمیع خلایق پاره کند و لباس
نام و ناموس و زینت و رعنایی را منخرق سازد تا او را پوشیدن
خرقه زیبد و گفته اند که این نام را از خرق گرفته اند و آن بیابان
فراخ و هموار است یعنی صاحب این خانه در بادیه بی نهایت
عشق سلوک نماید و بیابان مجاهدت را بقدم ریاضت بر می
برد و گویند از خرق گرفته اند و آن مرد بزرگوار سخی باشد معنی سخن
آنست که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد یعنی بنوعی
طمع خود را خوار ندارد و سخاوت را شعار خود سازد **و بعضی گویند**
این اسم را از خرقه گرفته اند و آن سوراخ نرمه گوش است که
حلقه در وی کنند پس صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان
باشد یعنی هر چه فرمایند بسمع دل بشنود **و گویند** که این نام را از خرقه
گرفته اند و آن روزنی باشد در خانه مقصود

باید که روزنی از بوستان غیب در خانهٔ دل کرده باشد و بوی
وزیده بران روزن بگشاده تا نسیمی که از ان گلشن بر سبیل
نشانه روح استشمام کند یا بسر این حدیث کار کرده باشد که ان
لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها **فصل دویم** در بیان
آنکه خرقه پوشیدن از که مانده است و اول کس که خرقه
پوشید که بود بدانکه در معنی اول کس که لباس پوشید روح
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را
در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز گرفتار
آب و گل بود چنانچه پیغمبر میاید که کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته
شعر آندم که میان آب و گل بود آدم در عالم جان [illegible]
لباس العلی فلم یبطل عنه و لم یتغیر اما در ظاهر اول کسی که خود
پوشید آدم بود چنانچه قبل ازین گذشت که برگ درختان بهشت
در خود پیچید و جبرئیل ع شاخ انگور میان او بست و چون توبه
وو برگها که با خود داشت خشک شده بودند خدای تعالی



برای وی جامهٔ صوف فرستاد از بهشت تا در پوشید
و گفته اند جبرئیل ع را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که فدای
اسمعیل خواست کرد قدری پشم بیاورد و حوا را تعلیم کرد
تا برشت و آدم را در آموخت تا بیافت و از ان جامه
ساخت و بعضی گفته اند که آن پشم را نمد ساخت و بعد ازین
ذکر آن خواهد آمد و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت رسالت صلعم
است در صورت و هم در معنی اما در معنی ذکر آن کردیم
که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند اما در صورت
دو قول گفته اند یکی آنکه خرقه در شب معراج بوی پوشانیدند
و آنچنان بود که خدای تعالی جبرئیل علیه السلام فرمان داد که ابریشم
کبش اسمعیل یا پشم شتر صالح که در بهشت است خرقه و تاجی
و پالهنگ بساز چون ساخته شود در خزانه غیب نه جبرئیل ع
فرمان بجای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانه غیب
سپرد تا چون موسی علیه السلام بظهور آمد

مناجات میکرد و چون جبرئیل بفرمان ملک تعالی آن تاج
بر سر وی نهاد و چون حضرت علیه السلام آهنگ ظلمات
کرد از حضرت عزت بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد تا آن
پالهنگ بر میان خضر بست و برکت آن بر چشمه آب
حیات رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب معراج
بحضرت مصطفی علیه السلام پوشانیدند و آن خلعت فقر
بود و رسول در آن شب بنهایت خاص مخصوص گشت
اما این قول بصحت پیوسته و برین وجه در آثار آمده است
که در آن شب چهار جامه بر وی عرض کردند یکی سفید و یکی سبز
و یکی سیاه و یکی سرخ آنحضرت سفید و سبز را قبول نمود
و بسیاه و سرخ میل ننمود اما قول دوم آنست که حبیب
بن طاهر روایت کرده است که روزی جبرئیل علیه السلام آمد
و خرقه فقر پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
[illegible] است یا محمد این خلعت خاص است که حق تعالی


هنوز فرستاده است و بر گریبان خرقه نوشته بود
بقلم قدرت یا عزیز یا ستار و بر دست راست خرقه
نوشته بود یا لطیف یا حلیم یا قوی یا رزاق و بر دست چپ
خرقه نوشته بود یا صبور یا شکور یا کریم و در میان خرقه
نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد و بر دامن خرقه نوشته بود
و هر یک ازین کتابها
اشارت بسری از اسرار است پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سه روز آن خرقه را پوشیده و گفته اند
روز و بروایت دیگر چهل روز بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد
که این خرقه را بکسی حواله کن بشرط خرقه بجای آورد و بفعل آورد
از شما سوال میکنم که هر که جواب بصواب گوید خرقه
از آن اوست پس فرمود که هر که از شما خرقه قبول کند
چه کار بجای آورد یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و اخلاص
بکوشم دیگری گفت من عدل و انصاف

غزا اختیار کنم دیگری گفت من روز روزه نگشایم دیگری گوید من
صفت حلم و حیا زیادت کنم دیگری گفت من قرآن بیشتر
خوانم دیگری گفت من نماز بیشتر گذارم دیگری گفت من شب خواب
نکنم همچنین هر یک از اصحاب سخنی گفتند حضرت رسالت پناه ص
می نگریست و جبرئیل ع می گفت یا رسول الله اینها شرط خرقه
نیست تا نوبت بشاه ولایت رسید رسول ص فرمود که یا علی
اگر خرقه بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله من ستر پوشی کنم و عیوب را
بکرم نادیده انگارم و در خرقه کسی را نیازارم جبرئیل ع
آن خرقه را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواجه
صلی الله علیه دست مبارک بر آن نهاد و آنرا در گردن او
لیا افکند و تکبیر گفت و همه یاران تکبیر گفتند و نقل صحیح است
که حضرت رسول ص در اعه خود بایر پوشانید و در وقت
زفاف فاطمه علیها السلام ابر آنرا بیاورد کار رسیده است و از حضرت
... شد ... نا رسید و در روز حرب کربلا آنرا پوشیده بود

فصل سیم



فصل سیم در شرایط و ارکان خرقه پوشیدن و خرقه
پوشانیدن اگر پرسند که چه فایده است در انکه پیر مرید را خرقه پوشاند
بگو سه فایده کلی است اول انکه چون ظاهر مرید را بکسوت
شیخ آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که
که باطنش نیز بلباس تقوی که عبارت از صفات کامله
اوست زینت یابد قال الله تعالی و لباس التقوی ذلک خیر
دویم انکه برکت دست مبارک شیخ بوجود مرید رسد تا باشد
که مس وجودش باکسیر نظر آن بزرگوار زر تمام عیار گردد چنانچه
آن نظر کاری بیشتر نشود نظم مس چو باکسیر رسد زر شود
قطره بدریا آید و گوهر شود ع هر که زمعنی خبری یافته است
از دل صاحب نظری یافته است ع هر نظری کز سر صدق و صفا است
چون بحقیقت نگری کیمیا است سیم انکه خرقه سبب وصلت
شود میان شیخ و مرید و رابطه اتصال باقی و محبت دایم گردد
اگر پرسند که پیر مرید را کی خرقه تواند د...

قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را نقش سکهٔ امانت
وَ اَنِیبُوا اِلی رَبِّکُم در دار الضرب تُوبُوا اِلَی اللهِ مزین
سازد در شد کامل خرقهٔ فقر بدو پوشاند و او را برنگ خود
برآرد اگر پرسند که غرض کلی از خرقه پوشیدن چیست بگو غرض
کلی و مقصود اصلی آنست که خرقه جامهٔ آشنایست پس
باید که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را از ود از آشنایی
بر و شناسی فقر بیگانه کند نظم الا ای مرقع که پوشیده چست
قدم در ره فقر می نه درست ۞ در آزار هیچ آفریده مکوش
که آزار بد باشد از خرقه پوش ۞ قبا پوش خونریز بیگانه خوی
به از خرقه پوشان آزارجوی اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن
چنداست بگو چهار اول خرقه را در مرید قابل پوشانیدن دوم
شرایط پوشیدن آن بمرید رسانیدن سیم تکبیر و تهلیل فرستادن چهارم
بر آن گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن اگر پرسند که ارکان
... است بگو دو است اول آنکه خود عالم باشد



بآداب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید راه رو واقعه
پیش آید حل آن تواند کرد دوم باید که از دست پیر خرقه پوشیده
باشد تا دیگری را تواند پوشانید اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن
چنداست بگو سه اول خرقه پاکیزه و پاک ساختن دوم از وجه حلال
ترتیب نمودن سیم از طریق بدعت و محرمات شرعی دور
داشتن اگر پرسند که مستحبات خرقه پوشانیدن چنداست بگو چهار
اول در نظر بعضی عزیزان کسوت بمرید رسانیدن دوم
نظر صفای جمع کردن سیم دست بگریبان خرقه رسانیدن
چهارم خرقه را چرخی دادن و بگردانیدن اگر پرسند که شرایط خرقه
پوشیدن چنداست بگو سه اول آنکه خرقه را ستر عورت ظاهر
و پردهٔ عیوب باطن دانستن دوم حرمت آن کسوت
که از دست مردان رسیده بواجبی رعایت کردن سیم
هرچه از شرایط خرقه پوشی بوی رسانیده باشند بجای آ
وردن اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چنداست ب

اول آن از علامت فقر و آشنایی فقر دانستن دویم خرقه را دام
گدایی و بهانه حرمت ریایی ناساختن سیم دعوی را بمعنی ساختن
یعنی خرقه پوشیدن بزرگ مشایخ برآمدنست و این دعوت
اگر معنی نباشد جمله مشایخ خصم وی باشند روز قیامت و اگر
بجای آرد جمله شفیع وی گردند و اگر قلبی کند خرقه خود را ازو
بستانند اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چنداست بگو چهار
اول آنکه با طهارت باشد دویم آنکه چون خرقه بپوشد چرخی زند
سیم خرقه را هرگاه بیرون کند بحرمت در موضعی پاک نهد چهارم
اگر کهنه شود از برای ترک وصله بروی دوزند و نگذارد
که یکبارگی بی فایده گردد اگر پرسند که چون خرقه بپوشید چرخ چرا
باید زد چه معنی دارد بگو روایت است که چون شاه
ولایت خرقه از دست مبارک حضرت مصطفی علیه السلام بپوشید
چرخی زد و معنیش آن بود که خرقه پوشد باید که گرد دایره
گردد [illegible] نقطه مرکز اصل را پیدا کند تا خود را بشناسد که
چون

٨١ چون خود را بشناسد بشناخت خدای تعالی ره برد چنانکه گوید
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه معنی دیگر آنست که پای از دایره بیرون
ننهد یعنی درین خرقه هرچند بلا و جفا خواهد رسید همچنان در
دایره تسلیم و رضا ثابت قدم خواهم بود و از آن سرگردانی
نخواهم رسید نظم دل چو پرگار بهر سوی روان میگردید و ندان
دایره سرگشته پا برجا بود و جای دیگر گفته اند نظم همچو پرگار
ز سرگشتگی آتشم باکی نیست هر که در دایره عشق تو ثابت
قدم است اگر پرسند که ایمان خرقه چیست بگو ستاری اگر پرسند که
اسلام خرقه چیست بگو ترس کاری اگر پرسند که احسان خرقه چیست بگو
پرهیزکاری اگر پرسند که طریقت خرقه چیست بگو امانت داری
اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست بگو از غیر بیگانه بودن اگر پرسند که دین
خرقه چیست بگو ارادت تمام اگر پرسند که جان خرقه چیست
بگو محبت بر دوام اگر پرسند که فصل خرقه چیست بگو ترک هوا
اگر پرسند که زینت خرقه چیست بگو قبول بلا اگر پرسند که [illegible]

خدمت مردان اگر پرسند که کلید خرقه چیست بگو تکبیر و تهلیل اگر پرسند
که کلمهٔ خرقه چیست بگو ذکر دایم اگر پرسند که گریبان خرقه چیست بگو
صحبت پیران اگر پرسند که سنت خرقه چیست بگو از نگاه داشتن
اگر پرسند که آستین خرقه چیست بگو دست از دنیا کوتاه کردن
اگر پرسند که دامن خرقه چیست بگو از سر گناه خصم در گذشتن اگر
پرسند که بیرون خرقه چیست بگو نور و سرور اگر پرسند که درون خرقه
چیست بگو صبر و ستر اگر پرسند که خورش خرقه چیست بگو بظاهر خنده
و بباطن خشم اگر پرسند که پوشش خرقه چیست بگو بصورت مقبول
و بمعنی ترک فضول اگر پرسند که تن خرقه چیست بگو زهد و ورع و
وفا اگر پرسند که دل خرقه چیست بگو شکر و صدق اگر پرسند که آسمان
خرقه چیست بگو دست پر اگر پرسند که زمین خرقه چیست بگو فقر
اگر پرسند که نقد خرقه چیست بگو ادب حرمت اگر پرسند که نام خرقه چیست
بگو بحر البلا اگر پرسند که کام خرقه چیست بگو خشنودی حضرت عم اگر پرسند
... چیست بگو بد نادیدن اگر پرسند که غسل خرقه چیست



بگو ترک اگر پرسند که نماز خرقه چیست بگو پاکی اگر پرسند که عین خرقه چیست بگو
توکل و یقین اگر پرسند که بیار خرقه چیست بگو ثبات و تمکین اگر پرسند
که قبلهٔ خرقه چیست بگو پیر کامل اگر پرسند که کمال خرقه چیست بگو دین
درست و عقیدهٔ پاک اگر پرسند که احکام خرقه چیست بگو شش است
اول توبه دوم سخا سیم قناعت چهارم رضا پنجم ریاضت ششم
اعتدال میان خوف و رجا این سوالها هر خرقه پوش که نداند
در کار خود ناتمام است اگر پرسند که چهار برج خرقه کدام است بگو اول رضا
دوم فنا سیم صفا چهارم وفا اگر پرسند که هر برج در کدام جانبست بگو برج رضا
در جانب مشرق و آن اشارت بظهور نور شریعت و ...
باشد و برج فنا در طرف مغرب است و آن عبارت از
جفا و یار سوز ولایت و حقیقت باشد و برج صفا در طرف شمال است
و آن نشانهٔ اسرار معرفت باشد و برج وفا از سوی جنوب است و آن
علامت انوار فتوت باشد اگر پرسند که بر برج چه نوشته اند بگو امام
جعفر صادق عم بیان کرده است که آیتی ا...

که هر درویش که این چهار آیه نداند و او را نرسد که وصله
رساند آیهٔ اول رضی الله عنهم و رضوا عنه این آیت تعلق
برج رضا دارد و هر که خرقه پوشد باید که در مرتبهٔ رضا و
تسلیم ثابت باشد تا هرچه بدو رسد ننالد نظم از جام رضا بادهٔ
تحقیق بنوش ٭ تا باز رهی ز عالم عشوه فروش آیهٔ دویم انک
میّت و انّهم میّتون این آیت تعلق برج فنا دارد خرقه
پوش باید که قطرهٔ هستی مجازی خود را بدریای حقیقی وجود
رسانیده باشد تا از خود فانی و بدوست باقی گردد نظم قطرهٔ
هستی مجازی من ٭ بمحیط حقیقتش پیوست آیهٔ سیم والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این آیت تعلق برج صفا
هر که لباس فقر پوشد تا بصیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینه
دل او زدوده نشود و صفای ظاهر و باطن او را حاصل نگردد
چنانچه گفته اند نظم تا زنگ هوا از آینهٔ دل نزدایی ٭ آن نور
ننماید آیهٔ چهارم و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم

این تعلق برج وفا دارد هر که خرقه پوشد تا در مرتبهٔ وفاداری
در راه کاری مستقیم و ثابت قدم نباشد بمنزل مقصود
نرسد نظم سگ که وفایی بر پایستش ٭ ز آدمی به که وفا نیستش
هر که در آفاق وفا کار اوست ٭ در همه آفاق وفادار اوست
اگر پرسند که حروف خرقه چه معنی دارد بگو خرقه چهار حرفست هر
حرفی معنی دارد که مجموع دوازده باشد معنی یکی دلالت میکند
بر خوف و خشیت یعنی صاحب خرقه باید که خداترس باشد معنی دیگر دلالت
میکند بر خیرخواهی یعنی خرقه پوش باید که نیکخواه همهٔ خلق باشد معنی دیگر
دلالت میکند بر خرابی ظاهر یعنی صاحب خرقه باید که بزینت ظاهر
مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا عالم معنی آبادان
گردد که پادشاهان گنج در ویرانه پنهان کنند نظم کاشفی چند
مکن افغان ز ویرانی دل ٭ عالمی را ترکتاز عشق ویران میکند
گرچه ویران میکند دلهای مشتاقان چه باک ٭ گنج حسن خود درین
ویرانه پنهان می کند ٭ اما رای خرقه او را دلا[illegible]

یعنی خرقه پوش اهل تسلیم می باید که عنان ارادت مجازی
خود بقبضهٔ قدرت حقیقی باز دهد تا دوست هرچه خواهد کند و
او دم چون و چرا نزند نظم در دست ما چو نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند یعنی دوم دلالت میکند بر راحت
ایشان خلق طلبیدن یعنی خرقه پوش باید که خود را طفیل
خلق کند و رنج و بر راحت ایشان نگزیند تا از فقر نصیبی تمام داشته
باشد سیم دلالتست بر رفق و رافت یعنی هر که در کسوت
فقر آید بر همه کس مهربان باید و خوش خوی باید که دل هر کس
بر باید شعر خوبی مردم نه نیکو رویی است خوی نکو مایهٔ نیکویست
اما قاف خرقه اول دلالت کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه
باید که نفس اماره را بر چهار سوی غیرت تیغ قهر سر بر دارد
تا سر دار مملکت فقر گردد دویم دلالت کند بر قرب یعنی خرقه
پوش باید که از باطل دوری جسته بحق و با اهل حق بقربت
[illegible] قه تا [illegible] گردد سیم دلالت دارد بر قبول یعنی
که



هر که بدین لباس در آید باید که مقبل و مقبول دو جهان گردد
نظم خوش حال مقبلی که قبول ولی شود اما های خرقه که در اصل
تاست و در وقف ها می شود دلیل هویت و هوان و قهر
یعنی صاحب خرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را خوار سازد و طلب
راه راست کند و اگر تایی که گوی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است
یعنی خرقه پوش باید بنور توفیق و هدایت بر تصدیق برتبهٔ
تحقیق رسد نظم گر نباشد عنایت تحقیق کی توان یافت دولت
تصدیق ور ز تصدیق پرتوی نرسد دل نگردد منور از تصدیق
فصل چهارم در بیان رنگهای خرقه بدانکه الوان خرقه مختلفست
و هر رنگی اشارتست بحالتی و اغلب رنگها که درویشان
پوشند درین زمان سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خود رنگ
و مانند آن و هر رنگی از آن طایفه ایست اکنون که لون سفید
از آن کدام طایفه است بگو رنگ سفید رنگ روز است و از آن
طایفه ایست که دل ایشان روشن [illegible] اش [illegible]

ضمیر صافی بود و نامهٔ اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته
و روی ایشان از علامت ان امتی الغر المحجلون من آثار الوضوء
تابان شده و حضرت رسالت صلعم فرمود البسوا ثیاب البیض
فانها اطهر و اطیب یعنی بپوشید جامهای سفید که آن
پاک تر است و خوش بوی تر و هر که این جامه بپوشد
باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را روشنی
بخشد اما بعضی از فقرا می گویند پوشیدن جامه سفید اگر چه سنت است
اما وقت حاجت شستن افتد و آن سبب دل
مشغول گردد اگر پرسند که لون سبز از آن کیست بگو رنگ سبز رنگ
سبزه داران است و از آن عالی همتان و زنده دلان است و این
رنگ را حضرت رسالت صلعم بسیار پوشیدی و بغایت
پسندیدی چنانچه در رساله سیرجانی آورده است که احب
الالوان الی رسول الله الخضرة و فرمود هر که این رنگ جامه
... سبزه خرم و خندان باشد و مانند آب حیات



بخش و دلپذیر باشد اگر پرسند که لون سیاه از آن کدام گروه است
بگو که سیاه رنگ نیستی است و رنگ مردمک دیده و از آن
گروه است که دل ایشان خزانهٔ اسرار باشد و حال خود را
از همه کس مخفی میدارند و در پردهٔ اولیائی تحت قبائی سیاه و
محجوب ازل میکند مانند حضرت رسالت صلعم در روز
فتح مکه عمامهٔ سیاه بر سر بسته بودند و با عمامه خطبه خواندند
هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب سترپوش بود
و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را
ببیند و خود بینی نکند چنانکه گفته اند بیت از مردمک دیده
بباید آموخت ٭ دیدن همه کس را ندیدن خود را
اگر پرسند که رنگ کبود کرا زیبد بگو رنگ کبود رنگ آسمانست
و کسی را زیبد که در حال خود ترقی کرده باشد و روی ببالا نهاده
و آسمان که مقر ملایکه است برنگ کبود می باید اگر [illegible] ازین
ترقی بودی بدان رنگ نمودی مگر

جامهٔ مصیبت زدگانست که طالبانند و طالب معصیت زده
بود خاصه در طلب که از انهایت بیت همه که این
رنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت
بود و بر همه کس سایه افگند و روز و شب از طلب نیاساید
اگر پرسند که خود رنگ از آن کیست بگو این رنگ خاکست
و از مردم نیکو نهاد و خاکی و متواضع است هر که
این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بروی بیان
باشد مشابه که اگر چون خاک لگدکوب هر بی باک گردد
ننالد و بعوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان صدق
و صفا بر وی اند و غیر ازین رنگهای دیگر که باشد هر یک را توجیهی
مناسب توان گفت اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان
میگویند ما جامه بجهت آن سیاه کرده ایم که نفس را بتیغ مجاهده
کشته ایم و در ماتم او نشسته و جامهٔ ماتم زدگان سیاه
... چگونه دانیم بگو این سخن اصلی ندارد از



برای آنکه نفس را که بتیغ مجاهده کشته اند مسلمان بوده
یا کافر اگر مسلمان بوده کشتن او جایز نیست و اگر
کافر بوده ماتم او داشتن روا نه اما طایفهٔ دیگر که در اطوار
انوار سبع نور سیاه بر ایشان متجلی شود در رنگ آن
جامه می پوشند ایشان را می زیبد و ایشان را حالی دیگر است
فصل پنجم در بیان آنکه خرقهٔ اهل فقر از چه جنس می باید
از اجناس ملبوسات بدانکه همه جامهٔ خرقه را می زیبد
الا ابریشم که بر مردان حرام است و درویش را پشم
پوشیدن اولی است و پنبه متوسطات اگر پرسند که
چرا پشمینه اولیست بگو برای آنکه لباس ملایکه و کبار
پیغمبران اکثر پشم بوده چنانچه در رسالهٔ میر جانی وارد است
بروایت ابن عباس رضی الله عنه که گفت از رسول صلعم
شنیدم که گفت شبی جبرئیل بمن فرود آمد و در وی پشمین
نشست و پشمین دست بر غیب وی مالی ...

یا جبرئیل این سوی چیست گفت پشم است گفتم سبحان الله
ملایکه پشم پوشند جبرئیل ع گفت یا محمد والله
لباس حملة العرش الصوف ای محمد بخدای که لباس
حاملان عرش صوفست و در کتاب انس صوفیه
آورده است از ابن مسعود و از حضرت رسالت صلعم
که موسی کلیم با خدای تعالی سخن گفت و جبهٔ پشم
پوشیده بود و کلهی بران افکنده و دیگر آنکه حضرت صلعم
اکثر پشمینه پوش بودندی و از ایشان مرویست که
علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم
یعنی پوشیدن جامهٔ پشمینه تا دریابید حلاوت ایمان را بر شما باد
در دلهای خود اگر پرسند که چرا پنبه متوسط است بگو
برای آنکه زینت او بمثابهٔ خز و کتان نیست و از حقارت
پشمینه … نازلتر است و حضرت رسالت صلعم پیراهن از پنبه می
… که هم جامهٔ پشم و هم جامهٔ پنبه پوشیدی
… شد


باشد بلکه سنت بود اگر پرسند که اصل خرقه چند است بگو
اول پشم دویم پنبه سیوم پلاس چهارم پوست و یاد درین
فصل آینده بیان لباسهای صوفیان و اهل طریق خواهیم
کرد و ذکر پلاس و پوست و مرقع و ژنده و هر یک در
محلی که لایق باشد ایراد خواهیم کرد فصل ششم در بیان لباسها
که درین روزگار صوفیان و قنوت داران می پوشند
و آن در غالب چهارده نوعست هزار بخیه و چهار چاک
و دو چاک و یلک و علم دار و کرسی دار و فاوبز
برآورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی و سلیم
نقتولی و کلیک هر یک از آن جامهٔ است اگر پرسند
که خرقهٔ هزار بخیه کدام است بگو وصلهایست که پاره بر وی
بندد و زود و بخیه بزنند اگر پرسند که این خرقه از کی مانده است
بگو از حضرت شاه مردان علی علیه السلام و سر این سخن آنست
که چون رسول صلعم در وقت سفر آخرت سر …

جامه کشیده و زبان در سخن گفت بعد از آنکه امیر سر برون
آورد و عرق بر پیشانی وی نشسته بود بعضی از محرمان سوال
کردند که رسول صلعم با تو چه گفت امیر علیه السلام فرمود که علّمنی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم الف باب من العلم
یعنی رسول صلعم هزار باب از علم در من آموخت که از
هر بابی هزار دیگر بر من منکشف شد پس چون حضرت صلعم
در پرده رفت و امیر علیه از تعزیت ایشان بپرداخت
در زاویهٔ خود بعزلت مشغول گشت و یکبار دیگر آن هزار
باب علم را در خاطر گذرانید و بهر باب علم یک بخیه بر ردای
در ارغهٔ سفید که هم از حضرت صلعم بدیشان رسیده بود کشید
تا هزار بخیه شد و در وقت نماز آن ردا می پوشید اگر پرسند
که وصله پوشیدن کرا زیبد بگو کسی را که هزار شربت زهر در
ریاضت کشیده و چشیده باشد و شکافهای نفس و هوا بسوزن
[...]خته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و ناوک
سینه

88 سینه گذار بر دل وی زنند روی برنتابد و گفته اند این
وصله حق کیست که از هزار اسم الهی خبردار باشد و بجلوه
تجلی هر اسمی دانا و بینا گشته اگر پرسند که جامهٔ چاک از آن کیست
و کرا زیبد بگو این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود خود را
دانسته باشد و از آن باخبر گشته و جبهٔ هستی را بمقراض فنا
چاک زده باشد و گفته اند مراد ازین جامه نشان ملامت یعنی
جامهٔ ننگ نامی را چاک زده ایم و با ملامت و علامت در ساخته
ایم چنانچه گفته اند رباعی این کوی ملامت است و میدان هلاک
وین راه مقامران بازندهٔ پاک مردی باید مجرد و دامن چاک
تا بگذرد از مقام مستی چالاک اگر پرسند که جامهٔ دو چاک از آن
کیست و که پوشد بگو آنرا مردی باید که دو کون را پشت پا
زده باشد و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاده یعنی نه بدنیا
التفات کند و نه بنعیم آخرت بلکه خدای را برای خدا پرستد
و دنیی و عقبی حجاب راه داند چنانچه آن ز[...]





مثنوی گر دنیی و آخرت بیارند ⁂ کین هر دو بگیر و دوست بگذار
یا یوسف خود نمی فروشیم ⁂ تو سیم سیاه خود نگه دار اگر پرسند
که یلک چیست بگو جامه ایست که زیادتی گریبان ندارد
و کوتاهست اگر پرسند که این جامه از که مانده است بگو از ایوب
پیغمبر علیه السلام که چون در بلای کرمان مبتلا شده بود و ضعف
بسیار به بدن وی راه یافته این جامه اختیار کردی وصله گریبان
بجهت آنکه بدن وی ضعیف بود و آن مقدار بار گرانی کردی
و دیگر کوتاه اختیار کرد بواسطه آنکه بر پای نمیتوانست خواست
پس این جامه تمام قد رسا ختند که نشسته همه اعضای وی پوشیده
گشتی اگر پرسند که این جامه را از چه بگو آنکس را که چون ایوب
در بلا و رنج ننالد و صبر کند تا این جامه ویرا برازنده باشد اگر پر
سند که جامه علمدار کدام است بگو آنکه از سر دوش تا پای دامن
و تا سر آستین علم برافکنده باشند از رنگ دیگر غیر رنگ جامه
[...] جامه را از چه بگو کسی را که نشانه ملامت و غلا

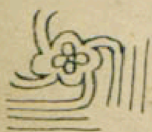


شده باشد و علم محبت دوست در میدان معرفت برافراخته و در
سر کردان بمردی و جوانمردی علم شده اگر پرسند که جامه کرسی دار
از آن کیست بگو از آن کسی که بر مسند تمکین و تخت عین الیقین تکیه زده
باشد و آشکارا از اسرار خویش و کرسی در صورت معنی خبر یافته
اگر پرسند که جامه فراز برآورده از آن کیست بگو از آن مردی که
ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکارای او بر یک
طریق راست بود زیرا که در صورت مردم را فریب دهد و از
معنی بیخبر باشد اگر پرسند که آستین شکافته جامه کیست بگو جامه کسی
که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک
بر روی تعلقات عالم افشانده باشد و از معانی ید الله فوق
ایدیهم باخبر گشته اگر پرسند که جامه شوشه کدام است بگو از آن شوریدگان
دستان که بهر یک ریسمان که از جامه او آویخته باشد اگر یک
تسمه از پوست او بکشند ننالد اگر پرسند که جامه قاشی کدام است
بگو جامه ایست که پیش گریبان ندارد و چاک زده است

از که مانده است بگو از اصل این جامه از حضرت شهید کربلا
مانده که چون جبه او را چاک زده بودند چنانکه در کتاب مقتل اگر مذکور
است و از آن وقت باز این صورت در پرده غیب مانده
بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قدس سره خواستند
که لباس اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید این
معنی بر ایشان فایض شد تا گریبان جبه چاک زدند و این را
قاسمی خواندند هم نسبت با امام قاسم و هم نسبت بشاه قاسم
اگر پرسند که این جامه پوشیدن که را زیبد بگو آنکس را که جامه
تعلقات چاک زده باشد و سر از گریبان وحدت بر آورده
بمقراض غراض حبیب تعلق کثرت را بریده باشد و دامن از
غبار در چیده چنانچه هم حضرت مست الله فرماید بیت زندیم
عاشقیم و جهانسوز و سینه چاک  با دولت غم تو ز فکر جهان
چه باک اگر پرسند که خرقه قریشی کدام است بگو جابر است که آن را
نیز گشته و میان هر دو برند تا ته برند آن ظاهر گردد

۹۰

اگر پرسند که این جامه از که مانده است بگو در اصل از
جابر بن عبد الله انصاری بود که در محل که ردای حضرت
رسالت صلی الله علیه پاره پاره کرده میان صحابه قسمت میکردند
بمقدار یک هشت کاردی بدست جابر افتاد و آنرا گریبان
جبه خود دوخت بعد از آن از جامه امیر المومنین علیه
السلام نیز همان مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و
و از جامه شاهزادگان نیز برای تبرک دو وصله دیگر همان
مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و توفیق یافت
تا ملازمت امام زین العابدین کرد و تبرک جامه مبارک
ایشان نیز بار دیگر وصلی الصاق نموده داد و بخدمت امام
محمد باقر علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و بیست
ساله بود و از خود ایشان نیز وصله طلبید و بار دیگر
منظم ساخت و مجلس از صحابه را این شرف نیز نبود
کرچه امام معصوم را علیهما ال



نیز از وی و از زمان امام محمد باقر ع این نوع مخفی مانده بود
تا درین زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت
ولایت مآب هدایت مقدم الجیش امیر ناصر الدین درویش
قدس الله روحه این معنی فایض شد و بر آن وضع که گریبان
جامه جابر بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و بنام مبارک
فرجام ایشان اشتهار پذیرفت اگر پرسند که این جامه چه کس
تواند پوشید بگو کسی که از ظاهر پی باطن برده باشد و از
باده صورت بر منزل معنی رسیده از سخنان اکابر دین
کلمه که بشنود بصورت آن قناعت کند و توی بر توی آن
سخن را مشاهده نماید تا بمعنی که کمال قابلیت و استعداد اقتضای
آن کند برسد چنانچه آن بزرگ فرموده است بیت ورقی باز
کردم از سخنش ۂ توی بر توی آن سخن تو بتوش اگر پرسند که سلیم از
که مانده است بگو در آنجا دو قول گفته اند اول آنکه ابتدا خرقه
... نوح نبی است که در آن محل که کشتی می ساخت





چون عظیم در کار بود و کس بر آوردن آن قدرت
نداشت عوج بن عنق را فرمود که آوردن این چوب کار
عوج گفت بدو شرط این چوب را بیارم یکی آنکه شکم
از نان سیر کنی دوم آنکه تن مرا از کرباس بپوشانی نوح علیه
السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند که او را چگونه سیر توان
ساخت و چه نوع توان پوشید و بعد از آن نوح ع سفره
نان پیش وی آورده و بفرمود تا دستها بشستند پس او را
تلقین کردند باسم بسم الله الرحمن الرحیم گفت باندک
طعامی سیر شد بعد از آن وصله کرباس بیاورد و میان وی را
سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگو بسم الله الستار و آن
کرباس در گردن وی افکند تمام تن او پوشیده شد و قول صحیح
آنست که این خرقه آدم ع وضع کرد و پوشید و بواسطه
آنست که این را جامه آدم گویند و هر فرزند که متولد شود
و اول او را سلیم بپوشانند و مرده نیز سلیم و ...

مغنی که میراث پدر او آدم است اگر پرسند که این جامه
که تواند پوشید بگو کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون
مردم چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مألوفات
منقطع ساخته اگر پرسند که مفتول کدام است بگو جامهٔ مفتولی قبله
کش اگویند و آن دو نوع است نوعی آنست که تعلق بسینهٔ عاشق
برنده دارد ذکر آن خواهد آمد دوم آنست که میان دو دو
زره فتیله از ریسمان بکشند اگر پرسند که این جامه کیست بگو از آن
کسی که اجزای وجود خود را چون فتیله شمع با آتش عشق سوخته
باشد و سر رشتهٔ خود را با سوز دل متصل ساخته چنانچه این
فقیر گفته است بیت سوزم از آتش دل شب همه شب
پنداری ؛ رشته جان من و شمع بهم متصل است اگر پرسند
که کپنک چه معنی دارد بگو این در اصل کفک بوده است
یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است
...ند اکفنک ای پوشیده لباس این جامه کفن است

92 اگر پرسند که کپنک از که مانده است بگو از آدم صفی ع که چون
خدای تعالی توبهٔ او قبول کرد جبرئیل ع فرمود که آدم عریانست
او را لباسی می باید قدری پشم از آن کبش که در بهشت از برای
فدای اسمعیل علیه السلام آفریده ایم ببر تا برای خود لباس سازد
چون جبرئیل ع بیامد و آن پاره پشم بیاورد آدم گفت ای برادر
این را چیست گفت از برای لباس تو آدم علیه السلام فرمود
که چرا لباس دوخته و ساخته و پرداخته نیاوردی جبرئیل ع
گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در بهشت بتو گفت
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی صفی آدم حاضر باش تا ابلیس که دشمن
تو و حوا است شما را از بهشت بیرون نکند که بعد از آنکه از بهشت
بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد آدم ع گفت یاد
دارم جبرئیل گفت ای آدم آن بهشت است که در و خوان
آراسته و جامه پیرایه آراسته بودی این عالم رنج و محنت و
مشقت است این پشم را باید رشت و ... [illegible]

تا لباس را شاید اینجا قولی است که برشتند و بیافتند و دو
دیگر آنست که آدم آن پشم را روزی چند بدست میگردانید و نمی
دانست که چکند آخر بر چشمه رسید آنرا باب تر کرد و بر روی سنگی
نهاد و بپای می مالید و بخدای می نالید حضرت عزت بقدرت
بی علت رنج او را ضایع نکرد و این پاره پشم را در زیر دست
و پای آدم جامه ساخت که بافتن و دوختن حاجت نبودی
و آن جامه چون تمام شد جبرئیل عم آمد و آنرا بشرط با آدم پوشانید
اگر پرسند که این جامه کرا زیبد بگو آنرا که بموت اختیاری بمیرد
و از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند مت بالاراده تحیی
بالطبیعة و حکیم الهی گفته است نظم بمیر ای دوست پیش از مرگ
اگر می زندگی خواهی : که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما :
و شیخ عطار فرماید : بمیر از خویش تا یابی رهائی : که بی مردن
نیابی آشنائی فصل هفتم در متفرقات اگر پرسند که پشمینه پوشان را
... تا خرقه کسوت بجای آورده باشد بگو چهار صفت

اول



اول اگر در مراقبت نفس در بندد دویم سینه را از کینه پاک سازد
سیم بی تکلف زندگانی کند چهارم راحت و آسودگی ترک کند
چنانچه شاه ولد قدس سره میفرماید نظم ای که در بر کرده
پشمینه را : پاک ساز اول ز سینه کینه را : خرقه پشمینه را
در درویش کن : شربتی از نامرادی نوش کن : بی تکلف
باش و آرایش مجوی : ترک راحت گیر و آسایش مجو : اگر پرسند
که پشم را بعربی صوف گویند حروف او چه معنی دارد بگو اول
دلیل صدق و صفات دویم نشانه وجد سیم علامت فیض
و فضا یعنی آنست که پشمینه پوش باید که راست گوی باشد
و صافی دل و اهل وجد و ذوق بود و بمقصود وفا کند و فیض رساند
و از ما و منی فانی باشد اگر پرسند که کسوت فرو آوردن
چگونه باشد بگو چنانکه درویش نازل که بغالب رسید وصله فرو باید
آورد و آن نشانه تجرید باشد و نازل باید که اول گریبان وصله
نماید دویم بار دامن وصله نماید اگر در که ...

وصله فرود آورد و اگر پرسند که معنی این صورتها چیست بگو

اول آنست که چون فقیری بغالب تر از خود رسید از لباس هستی

بیرون آید آمد یعنی ظاهر و باطن خود را بیاید نمود تا

نقد احوال او را بر محک امتحان بیازمایند و دیگر گریبان وصله

نمودن اشارتست بدانکه گریبان دل ما در دست تصرف در

ویشان است بهر جانب که کشند فرمان برداریم و دیگر دامن

وصله نمودن اشارتست بدانکه دست ارادت در دامن

محبت درویشان زده ایم و تولا بمردان راه داریم پس

چون غالب از نازل این دو صفت دریابد اولی آنست که

فرود آوردن وصله از و درگذراند و اگر مسامحت نکند وصله

فرود باید آورد و باز باشارت وی دریابد بوسیدن تا برکت

دست آن مرید بدان وصله رسیده باشد فصل هشتم در وصلها که

صوفیها و درویشان بر سر می نهند بدانکه درین زمانه اغلب تاجهای

... اهل طریق تاج نمد باشد که آنرا تاج مولوی خوانند

وتاج

۹۴

وتاج پوست و هزار بخیه و قرشی و نقشولی و پشمینه و کلاه پوش

و فرجه اما تاجهای دیگر شل خود و تاج شمسی و دوازده ترک

و فقر و صدق و دو ترک و مانند آن هر یکی در محل ذکر

خواهیم کرد اگر پرسند که تاج نمد از که مانده است بگو از

حضرت موسی کلیم صلوات الله علیه بر ذروه طور و زیر قبه

نور با حضرت قاضی الحاجات مناجات میکرد و حال خود و ذات

خود عرضه میفرمود تا در خبر آمده است که یک روز موسی علیه السلام

مقتصد بار گفت یا رب و هر بار جواب آمد که لبیک

موسی را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسله شوق

دیدار ربانی در حرکت آمد و فریاد بر آورد که رب ارنی

انظر الیک یعنی بار خدایا من میخواهم که ترا ببینم خطاب در رسید

که لن ترانی یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دید یعنی تا پای اهانت

ربانی باقیست جواب لن ترانی در پی آن خواهد بود بیت این ترانی

میرسد از طور موسی را جواب ؛ این همه فریاد شد ...

القصه حضرت عزت پرتو تجلی بر طور افکند و کوه از اثر آن
پاره پاره شد و موسی علیه السلام بیهوش بیفتاد و چنانچه خدای تعالی
میفرماید و خر موسی صعقا بعد از انکه بهوش آمد سر برهنه کرد و
بزبان میراند که سبحانک تبت الیک بارخدایا تویی پاک
و من بازگشت بحضرت تو می کنم خدای تعالی از سر جرأت
موسی درگذشت و توبه او قبول کرد و جبرئیل علیه السلام را بفرمود تا آن
تاج بر سر موسی نهاد و بعد از ایشان حضرت مولانای رومی
قدس سره بدین نوع تاج فرمودند و بمولوی مشهور شد و از
وی بدرویشان و منفردان رسید اگر پرسند که این تاج بر سر
نهادن کرا رسد بگو کسی را که همچون موسی مست جام محبت
الهی باشد و در شوق لقای دوست از سر گذشته جان در بازد
و در بیهوشی و بیخویشی محو شده صدای ازلی در عالم جبروت اندازد
و لوای عشق بر سر میدان مردانگی دوزاکی بخلع نعلین محبت کونین
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا

اگر پرسند

٦٥

اگر پرسند که تاج پوست از آن کیست بگو در اصل از آن تاج پوشان
چنانچه شرح آن بیاید اما درین زمان همه طایفه می پوشند
اگر پرسند که از پیدا این تاج پوشیدن بگو آنکس را که بصنعت بنفع
رسانیدن بسر آمده باشد بواسطه آن که پوست گوسفند نشان
اوست و صفت گوسفند آنست که پیوسته از و نفع رسد و
بفرمان برداری بکمال باشد پس هر که تاج پوست می پوشد
می باید که بدان مقدار که شود در بود و فایده بخلق رساند و سر تسلیم
بر خط فرمان نهد و هر چه بدو رسد رو نتابد نظم گر لطف می
نمایی و گر تیغ میکشی ٭ گردن نهاده ایم چو ایران بجنگ تو ٭ اگر پرسند
که تاج هزار بخیه از آن کیست بگو از آن کسی که هزار تیغ جفا
بر سر خود دوری از راه عشق نگرداند نظم یار از هزار بار
نگاه فدا سرم بتیغ ٭ سر بر خطش نهم چو قلم از سر وفا ٭ اگر پرسند
که تاج درویشی که تواند پوشید بگو آنکس که سر نفس بتیغ ریاضت
بریده باشد و هزار بار سرش بخنجر مجاهده برفرق هوا ...

زوی شیطانی کشیده باشد اگر پرسند که تاج مقبول حق
کیست بگو حق کسی که چون شمع سر زده آتش محبت باشد
بشعله نامرادی خود را می سوزد و دیگران را می افروزد اگر پرسند
که تاج پشمینه ازان کیست بگو ازان کسی که سر از دایره
حیوانی بیرون برده باشد و در زمره انسانی آورده و هر چه
از وی در وجود آید بر وجهی باشد که شاید اگر پرسند که کله پوش
که پوشد بگو آنکس که از زینت نام و ناموس گذشته باشد
و خاک بر فرق قبول و رد خلایق پاشیده اگر پرسند
که تاج نرد وجه ازان کیست بگو ازان کسی که بمقام قرب رسیده باشد
و از مرتبه قاب قوسین باخبر گشته چه هر ترک ازان بمثابه
قوسیست هر یک از دو پهلوی آن باز بشکل قوسی و حقیقتش
آنست که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند او را نرسد
که آن تاج بر سر نهد **نظم** هر که ز کام دو جهان سر بتافت
دست اورد بیافت **فصل نهم** در آنکه بعضی بر روی

تاج



تاج بندد و آن غالباً الف نداشت عرقچین گلیم
شمله عمامه مانند آن اگر پرسند که الف نمد بر روی
تاج بستن چه معنی دارد بگو الف صورت راستی است
و چون بشکل دایره بر گرد تاج بخند دایره راستی باشد یعنی
او آنست که ما سر از دایره راستی بیرون نداریم و هر که
راستست با او سر در میان آوریم و بعضی گفته اند که تاج نقطه
مرکز است و در الف نمد بشکل محیط دایره و معنی این سخن آنست
که الف نمد کسی تواند بست که از نقطه وحدت و دایره کثرت
باخبر باشد هم در آینه وحدت کمال کثرت مشاهده تواند کرد
و هم در مرآت کثرت جلوه وحدت تواند دید چنانچه گفته اند
**رباعی** گاه آن روی نکو آینه ذرات است ٭ گاه ذرات همه آینه
آن روی نکوست ٭ ما را با صور غیر تصور نکنی ٭ دیده یکتایی
که آینه صورت همه اوست ٭ اگر پرسند که غرقچین از که مانده است
بگو از سلمان فارسی رضی الله عنه و آن بخیال بود کرد

شده که مدتی در سر بسته بودند پاره فرمودند و وصله با امیر المومنین
حسین ع داده اند و یکی با امیر المومنین حسن ع و یکی با امام محمد
حنیفه و یکی بسلمان فارسی سلمان وصله خود تبرک بر روی تاج
بستند اندک بود و در نظر مختصر نمود شاه زاده حسین وصله
خود بسلمان بخشیدند و شاه زاده حسن ع نیز اتفاق فرمودند
محمد حنیفه نیز موافقت کرده و هر چهار وصله بر روی تاج سلمان
بستند چون امیر آن حال بدید یک وصله که برای خود نگاه داشته بود
با آنها اضافه کردند تا پنج شد و فرمود تا هفت جا میان آن
بند کردند در سر بست اگر پرسند که عدد پنج چیست بگو برای
آنکه او خدمت پنج آل عبا کرده بود و هر یک اشارت بر
حجت یکی از آن پنج تن بود که شفیع گناه کاران ایشان خواهند
بود چنانچه استاد گوید شعر مرا شفیع که پنج تن پسندیده بود که روز
حشر بر آن پنج تن رسانم تن :: نبی و دختر و داماد و دو گزیده
فاطمه حسین حسن :: لی خمسة اطفی بهم نار الجحیم الحاطمة المصطفی

والمرتضی

97

والمرتضی وابناهما والفاطمة :: اگر پرسند که هفت بند میان غرض حق
اشارت بچیست بگو اشارت بدانکه در هفت مرتبه کمر
خدمت و متابعت این پیر بر میان باید بست اگر پرسند
که آن مراتب کدام است بگو اول شریعت دویم طریقت سیم
حقیقت چهارم معرفت پنجم سخاوت ششم زهادت
هفتم ریاضت :: اگر پرسند که گلیم بستن از که مانده است
بگو در اشان پیشین از ذکریا پیغمبر علیه السلام چنانچه ذکر آن
بیاید و در بن است از شاه ولایت و سر این سخن حکایت
که چون حضرت رسول ص و علی و فاطمه و حسن و حسین را یکجا طلبید
گلیمی که بر دوش افکنده بود آن را برداشت و بر سر همه افکند
و هر پنج تن در زیر گلیم جمع شدند و گلیم را بعربی کسا گویند
و عبا نیز خوانند و بدین جهت است که ایشان را آل عبا و آل
کسا خوانند و هم کس خوارزمی گفته است شعر آل العباة
لا رض بکم بدلا :: ولست اقبل فی اطرائکم عذلا

در همین معنی گوید شعر پنج تن بودند و سادس جبرئیل ع سابع ایشان
خداوند جلیل ع و حضرت دعا کرد که اللهم هولاء اهل بیتی
اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و حضرت خداوند
تعالی این آیت فرستاد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در پیش اهل تفاسیر این معنی
بشرحی مذکور است القصه حضرت رسالت پناه ص آن گلیم را
در خانه فاطمه بگذاشت و گفت این حق شماست و مرتضی علی ع
از برای حرمت فوق رسول ص آنرا پیوسته در سر بستی و گفتی
که سر ما هر سر که یافت در زیر این گلیم یافت پس گلیم بستن
از آن شده مانده اگر پرسند که گلیم بستن حق کدام طایفه است
از درویشان بگو حق آن طایفه که بمحبت آل عبا طریق طهارت
ورزیده باشند و از رجس نفس پاک شده و سر خود را در زیر
گلیم فقر کشیده چنانچه گفته اند بیت آنکس رسد بطور تجلی که او بقدم
[illegible] کشیده است چون گلیم اگر پرسند که شمله بستن از که

مانده است



مانده است بگو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
که یکی از سلاطین زمان حبشه هدیه بدان حضرت ص شمله فرستاده
بود و علمهای زربفت آن ناقه حضرت ص فرمود تا علمها را
بریدند و آنرا در سر بست اگر پرسند که شمله که می تواند بست
بگو آنکس که رحمت و شفقت او بهمه کس رسد بجهت آنکه شمله را از شمل
گرفته اند و شمل همه را فرا رسیدن است و حضرت صلی الله علیه
که شمله می بست بجهت آن بود که رحمت او همه عالمیان را شامل
بود کما قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس هر که
شمله بند بود باید بر همه کس مهربان و مشفق باشد تا حق آن کسوت
بجای آورده باشد اگر پرسند که عمامه از که مانده است بگو از حضرت
رسالت پناه ص و اگر چه پیش از ایشان نیز بسته باشند اما سنت
ایشان بدیشان اولی باشد اگر پرسند که عمامه که تواند بست
بگو سادات و علما و مشایخ و اهل فضل و اغنیا و اگر درویشان
شمله بند باشند با ثبات باید بست اگر پرسند که اثبات [illegible]

بگو اگر کسی ما دون حق را پس پشت انداخته است شاخ دستار
تواند که از پس پشت افکند و اگر آنچه مطلوبست حاصل کرده و در
پیش اوست شاخ دستار را پیش افکند و اگر در سلوک صاحب
قوس صعودی است فش بالا بگذارد و اگر صاحب قوس نزولست
فش پایان بگذارد **فصل دهم** در لون تاجها و وصلها که
بر روی تاجها نهند و پیش ازین در بیان رنگ خرقها سخن
گذشت اینجا نیز همان است رنگ هر تاجی و هر وصله
که بر روی تاجست اشارت بمعنی ایست که صاحب کسوت
باید که بکنه آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بچیست
بگو اشارت برنگ شیر که خدای تعالی در صفت او میفرماید
لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ و شیر سبب تربیت و غذای
ابدانست پس هر که تاج سفید پوشد باید که چون شیر از میان
فرث وساوس نفسانی و خون هواجس شیطانی پاک و پاکیزه
و بشیر لطف و مهربانی در پرورش صفات حقانی

کوشد

۹۹

کوشد تا بمرتبه رسد و بدرجه انجامد که فقر او ظل تربیت او بر استانند
اگر پرسند که سیاه اشارت بچیست بگو بمداد علما که حق تعالی بمحل
این قسم یاد می کند که نۤ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و در بعضی تفا
سیر آورده اند که نون اشارت بدوات است و دوات
محل مداد و مداد ظهور معانی در لباس حروف و کلمات پس هر
که تاج سیاه پوشد و یا وصله سیاه نهد باید گفت که در ظلمت
وجود بسرچشمه آب حیات معرفت رسیده باشد و بمداد مداد
معرفت نقوش حقایق بر الواح کلام رقم زده باشد که بسوا
د الفقر سواد الوجه بر صفحات احوال خود خطوط که علیکم بالسواد
الاعظم ثبت نموده تا حق این رنگ را ادا کرده باشد اگر پرسند
که سبز اشارت بچیست بگو بسبزه که از زمین میروید و حق تعالی بدان سوگند خورده است
که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى برخی مفسران بر آنند که مراد ازین نجم سبزه ایست که
بر زمین روید و او را ساق نباشد و هرچه با ساق روید از اشجار [illegible]
النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ و سبزه را خاصیتست که [illegible]

و ور روشنی دیده بیفزاید پس هر که تاج سبز پوشد یا وصلهٔ سبز بندد
باید که پیوسته شکفته و خرم و خندان بود تا دیدهٔ مصاحبان بجمال او
روشن گردد چنانکه گفته اند مصرع چو عیسی باش خندان و شکفته اگر
پرسند که کبود اشارت بچیست بگو برنگ آسمان که فلک رفعت
و حق تعالی آنرا منظور نظر عارفان ساخته است چنانچه میفرماید که اولم
ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها پس هر که تاج کبود پوشد
یا وصلهٔ کبود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان
روا کند اگر پرسند که خود رنگ اشارت بچیست بگو بخاک که معدن جواهر و نباتات
و فخر احیا و اموات است و حق تعالی از او پیش سرای مصنوعات ساخته قال
الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و زمین را خاصیتی است
که هر چه بدو سپارند زیادت باز دهد و پیوسته گلها و ریاحین نظر بو
رساند پس هر که تاج خاک رنگ پوشد یا وصله بندد باید که چون زمین
[...] شد و هر چند خار نامرادی در راهش افکنند گل دلنوازی و ریحان
[...] همچون خاک جامع جمیع اطوار و انوار گردد کما

۱۱ قیل هو المغنی شعر خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل
فصل یازدهم در سایر وصلها که تعلق بصوفیان و درویشان
دارد مانند سجاده و ازار و ردا و کمر صحبت و نعلین و چوب و تکیه
و سخن هر یک اگر پرسند که سجاده چیست بگو مسند یا از آستانهٔ حضرت
است و تشبیها از بساط قرب است اگر پرسند که سجاده از که
مانده بگو از حضرت رسالت صلعم که در شب معراج چون به بیت المقدس
برسید و ارواح انبیا باستقبال وی آنجا جمع شده بودند جبرئیل ع
فرمود که ای سید انبیا داعیه دارند که در عقب تو نماز گذارند و او مین
رو و امامت کن حضرت اجابت کرد و چون بجانب محراب توجه نمود
جبرئیل از برای حضرت سید از سندس بهشت بساطی بگسترد تا قدم مبارک
بران نهاد و انبیا را امامت کرد و همه بوی اقتدا کردند چنانکه آن
بزرگ گوید بیت هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون بد روان
ولی تبو کردند اقتدا پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه از معراج
باز گردید هر وقت که خواستی نماز گذارد بیاد آن شب [...] کردی

وبران نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی و نیست است
که پیغمبر فرماید الصلوة معراج المؤمنین یعنی نماز معراج مومنان است اگر
پرسند که آداب سجاده افکندن چندست بگو سه اول آنکه با طهارت
بر سجاده کند دویم آنکه روی بقبله بیندازد سیم آنکه در موضعی پاک
بگسترد اگر پرسند که فرض سجاده نشینی چندست بگو یکی و آن آنست که
سجاده را حکم سجود دهد اگر پرسند که حکم سجاده و مسجد چندست بگو چهار اول
آنکه در وقت مسجد رفتن پای راست را فراپیش نهد اینجا نیز قدم راست
بر سجاده نهد دویم چنانچه در وقت بیرون آمدن از مسجد پای چپ فراپیش
دارد و اینجا نیز وقت برخواستن از سجاده قدم چپ بیرون نهد
سیم چنانچه در مسجد سخن دنیائی نباید گفت بر روی سجاده نیز سخن دنیا
نگوید مگر ضرورت چهارم چنانچه در مسجد دایم بذکر مشغول باید بود
بر روی سجاده نیز بذکر اشتغال نماید و سخن خدا و رسول او فرماید اگر
پرسند که سنت سجاده نشینی چندست بگو سه اول آنکه چون بروی
کعبه نماز بگذارد و چنانچه تحت مسجد بگذارد دویم روی بقبله

بنشیند



بنشیند سیم رعایت ادب بکند اگر پرسند که آداب سجاده نشینی
چندست بگو چهار اول آنکه بر روی سجاده بدو زانو بنشیند و اگر
ضرورت باشد پای راست برآرد و پای چپ بیفکند دویم آنکه
نگذارد که پای وی برهنه شود سیم بینی بیفشاند و آب دهن نیفکند چهارم
چنان سازد که از وی چیزی در وجود آید یا قولی یا فعلی اگر پرسند
که چهار گوشهٔ سجاده اشارت بچه چیز است بگو آن گوشه که برابر دست
راست محرابست اشارت بجبرئیل است و بلد امین که کوه حرمی در
دست که برابر دست محرابست بمیکائیل و بگو بنیان و آن گوشه که
در برابر گوشهٔ راست محرابست اشارت باسرافیل و بگو زیتا و آن
گوشه که برابر گوشهٔ چپ محرابست اشارت بعزرائیل است و بطور سینا
و خدای تعالی این چهار موضع را باهم جمع کرده است و درین آیت که
والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین و در هر موضعی کتابی
از کتب الهی نازل شده و در طور سینا توریت بموسی فرود آمد و در
طور سینا انجیل بعیسی فرود آمد و در طور زیتا زبور بر داود

و برطور حرا و در بلد امین اکثر قرآن بستند ما صا فرود آمده است چهار
گوشه سجاده اشارت بچهار ملک مقرب است و بچهار کتاب
محترم و بچهار موضع مبارک پس هر که روی بر سجاده نشیند باید که
چون کوه ثابت قدم باشد و بهروی از جای نجنبد تا فیض کتاب
و کلام الهی بدو رسد و از مرتبه مقربان الهی یابد و بگو حاملان عرش
الهی چهار و شته اند که چهار گوشه سجاده اشارت بدانست یعنی صاحب
سجاده باید که عرش دل خود را که قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن
بیت الله بحمد و چهار حرف وصف بر دارد تا از دعای حمله
عرش بهره یابد چنانکه خدای تعالی میفرماید که الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا اگر پرسند که
آن چهار صفت کدام است که بقوت آن حامل عرش دل توان بود
بگو اول ایمان باطوار شریعت دویم اعتقاد با سرار طریقت سیم
توجه نمودن با آثار حقیقت چهارم منور گشتن با نوار معرفت اگر پرسند
سجاده اشارت بچیست بگو حرف سین سیر و سلوک صاحب سجاده

سجاده است

١٠٢

سجاده است در عالم ملکوت و حرف جیم جد و جهد است در
ملاحظه انوار جبروت و الف الفت با تجلیات برات
لاهوت حرف دال دوام ذکر حضرت حی لایموت
حرف ه هلاک صفات نفسانی و شیطان در رضای ناسوت
اگر پرسند که از آن جهت بگو آز از میان شد را گویند و آن کرنبد
کی است اگر پرسند که میاز ایچه بسته بگو نجدت و آنچه شرایط
بیان کن و آداب و ارکان آن بگو پیش ازین گذشت انجا نیز
تکرار احتیاج نیست اگر پرسند که روایت بگو وصل است که در
بالای جامها بر دوش افکند و درین زمان در گردن نیز افکند اگر
پرسند که رواز که مانده بگو از حضرت موسی صلوات الله و سلامه علیه
و آنچنان بود که چون پرتو تجلی بر کوه طور افتاد عکسی از آن بآینه
چهره موسی علیه السلام رسید رخساره مبارک ایشان چنان درخشان
شد که کس را طاقت دیدن روی ایشان نبودی و ایشان
همواره روا بر روی افکندندی الا در وقت نماز روا

داشتند پس چون نوبت دولت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در چهار سوی عالم عناصر فرو کوفتند سید عالم صلی
الله علیه وآله پیوسته ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت
موسی علیه السلام رعایت فرمودی اگر پرسند که معنی ردا چیست بگو
معنی ردا پوشیدن اسرار از نظر اغیار اگر پرسند که بر گردن
افکندن چه معنی دارد بگو اگر هرچه از شریعت و حقیقت بیاید
همه را گردن داریم و بزبان بدان اقرار بکنیم و بدل تصدیق
می نماییم اگر پرسند که ردا حق کیست که بر افکند بگو حق کسی که بعهود شریعت
و طریقت وفا کرده باشد و در وقت ظهور ردای کردگار که
الکبریاء ردائی فنا بر افکنده و هستی مجازی را بهستی حقیقی باز بسته
و این صدا و ندا بگوش دل شنیده در شهر گوید تا تو باشی یار من
و اینجا نیز گوید یا خانه جای رخت بود یا محل دوست اگر پرسند
که کمر چند نوع است بگو دو نوع اول کمر صحبت دویم کمر خدمت اگر پرسند
که تواند بست بگو مردی که حقوق صحبت چنانچه با ادا

کند



کند اگر پرسند که حقوق صحبت بچه نوع ادا توان کرد بگو بدان نوع
که پنج صفت رعایت فرماید اول حرمت دویم شفقت سیم
عزت چهارم مروت پنجم ترک غرض دنیا و آخرت اگر پرسند
که کمر خدمت که تواند بست بگو اگر مردی میان او بسته باشد اگر پرسند
که کمر خدمت برای که می باید بست بگو برای درویشان که حضرت
فرموده است که سید القوم خادم الفقرا و بزرگی گفته است
دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون سگان خدمت درویش
کن کاین مایه فر دولت است اگر پرسند که حروف کمر چه معنی دارد بگو
کاف او نشان کفایت است و میم او علامت مسکنت است
و رای او دلیل رضای حضرت است یعنی هر که کمر بسته باشد باید که
کار مسلمانان کفایت کند و پیوسته با مسکینان نشست و خواست کند
و مسکنت ورزد و همیشه طالب رضای حضرت عزت باشد اگر گویند
که نعلین اشارت بچیست بگو بسیر و سلوک راه عشق اگر پرسند که نعلین
که تواند پوشید بگو آنکس که در طلب جهد و جد ا

اگه هر که پای برهنه باشد راه را چنان نتوان رفت که کسی که نعلین
پوشیده باشد پس هر که راه را خوبتر رود و بآسانی بادیه را
طی کند او را رسد که نعلین پوشد اگر پرسند که حروف نعلین اشارت
بچیست بگو این لفظ تثنیه است و واحد او نعل است و نعل سه حرفست
نون اشارت است بنیاز یعنی صاحب نعلین باید که رخ نیاز
بر خاک تواضع ساید تا عزیز هر دو جهان باشد عین اشارت
بغیرت یعنی هر که نعلین پوشد باید که قدم بطریق غیرت نهد و پای
از دایرهٔ حرمت بیرون نکشد تا همه جا محترم باشد لام اشارت
بلطف و رحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه کس لطف
ورزد و بر همه کس مهربان بود تا شایستهٔ رحمت الهی گردد که ارحم
ترحم اگر پرسند که پوست تکیه از کجا گرفته اند بگو از پوست کبش اسمعیل
که چون ابراهیم آنرا بفرمان الهی قربان کرد اسمعیل ع پوست آنرا
برداشت و بخانه آورد پیش مادر خود هاجر بزمین نهاد و احوال
[illegible] هاجر چون بدانست که آن پوست گوسفندیست که





فدائی پسر او بوده آنرا عزیز داشت و محافظت فرمود و نگه برد
و پراگنده بمالید و بضرورت پوست تکیه ساخت پیوسته اسمعیل
بر روی آن پوست نشستی و بعد ازو یادگار بفرزندان و قبیلهٔ او رسید
اکنون درویشان سنت پوست تکیه و اسمعیل ذبیح که جد بزرگ
حضرت مصطفی است صلعم درست می کنند اگر پرسند که کرا میرسد
بر روی پوست تکیه نشستن بگو کسی را که در نظر اهل دلان
از پوست بیرون آمده باشد و پوست عجب و انانیت خود را
با کمال محا بوده ساخته و هزار بار خود را و نفس قدم اهل الله گردانید
اگر پرسند که پوست تکیه انداختن چند نوعست بگو آنکه مشهور است
سه نوع عراقی و خراسانی و ترکستانی و انداختن و برداشتن آن کار
درویشان کار آموخته است اگر پرسند که ادب پوست
تکیه انداختن چیست بگو آنکه بر وضعی افکند که آنجا که سر گوسفند بود
نزد دیگران است بر جانب قبله باشد اگر پرسند که پوست تکیه در نظر
درویشان چون انداز ند بگو اگر منازل را رسد که

تکیه اندازد بلکه آنرا ته کند و در زیر زانو نهد اگر پرسند که
معنی ته کردن و در زیر زانو نگذاشتن چیست بگو معنی
این صورت آنست که با لباس هستی خود را از سر کشیدیم
دوش بود وجود خود را بنظر مردان در نوردیدیم
و در زیر زانوی نیستی افکندیم و پایمال خدمت دنیا نمودیم
تا ایشان بدست کرم ما را از خاک خواری بردارند این
بود که ذکر کردیم بعضی از وصلها صوفیان اما شرح وصلها
دیگر چون یک شبه و پالهنگ و حلقه و زنجیر و زنگ و طوق
و تیره و چوگان و زنبیل و کچکول و مانند اینها هر یک
بجای خود نوشته خواهد شد در ذکر هر طایفه که منسوب
بدیشان است والله اعلم **باب پنجم در آداب اهل**
طریق بدانکه بزرگان گفته اند که درویشی تمام ادب است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اَدَّبَنی رَبّی فَاَحسَن
و امیر المؤمنین علی فرموده است الشرف

بالفضل



بالفضل والادب لا بالاصل والنسب و از امام جعفر علیه السلام
نقل کرده اند لِکُلِّ مقامٍ اَدَبٌ یعنی هر وقتی را و هر حالی را
و هر مقامی را ادبیست پس هر که محافظت ادب کند بمقام مردان
رسد و صاحب حدیقة الحقیقه گفته است صحبت نتیجهٔ ادبست و ادب
نتیجهٔ حرمت و حرمت نتیجهٔ صفوت و صفوت نتیجهٔ دل و دل خزینهٔ
عقل و عقل خزینهٔ سر و سر خزینهٔ معرفت و معرفت سریست از اسرار
الهی و گفته اند ادب ظاهر نشانهٔ ادب باطن است و هم سخن درویش است
الادب تهذیب الظاهر والباطن یعنی ادب پاکیزه ساختن ظاهر
و باطن است هر که بجایی رسد از آداب رسد چنانچه مولانا
جلال الدین رومی میفرماید بیت از ادب پرنور گشت این فلک
و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک و دیگری گوید بیت ادب تاجیست
از نور الهی ◦ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ◦ و قیل ایضا بیت باادب رو
طریق عشق که هست ◦ طرق العشق کلها آداب ◦ و ما درین باب
از ادبهای این طایفه که در گفتن و رفتن و پوشیدن

و برخواستن و غیر آن رعایت می باید کردن و بیان خواهیم کرد
در شانزده فصل بطریق سؤال و جواب والله اعلم بالصواب
فصل اول در ادابی که اهل طریق را علی الاجمال در نفس خود می باید
و آن محافظت دل است و محافظت هفت عضو چشم و گوش
و زبان و دست و شکم و فرج و پای اگر پرسند که محافظت دل
چگونه است بگو چنانچه از معاصی دل احتراز کنی و اصل معصیتهای دل
حسد است و عجب و ریا و غفلت و غرور و بخل و حرص امثال اینها
و دیگر آنکه آینه دل را بصیقل ذکر روشن داری و این خلوتخانه را
از خس و خاشاک تعلقات بجاروب تصفیه پاک سازی تا بر بساط
او بجمال منظور حقیقی نظر توانی کرد بیت تا نروبند بجاروب صفا
خانه دل نه منظرش جلوه گر حضرت جانان نشود اگر پرسند که
آداب چشم چند است بگو دو اول آنکه او را بچهار چیز بگشایی دوم
آنکه او را بر چهار چیز بد ببندی اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم
بگشاید کدام است بگو اول براه می باید تا چون راه رونده

زمین

109

زمین را ببیند و پیش پای خود ملاحظه کند دوم در نظاره ملکوت آسمان
و زمین باید که خدای تعالی میفرماید که اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض سیم بعبرت می باید که آنچه ببیند از
آن اعتباری گیرند کما قال الله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار چهارم بمشاهده عجایب مصنوعات الهی و ملاحظه غرایب
بدایع نامتناهی باید که هر ذره از ذرات عالم چون
بدیده تفکر در نگرد دلیلی روشن و علامتی واضح است بر یگانگی
حق تعالی چنانچه اکابر گفته اند شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم از آن باید بست کدام است بگو
اول دیدن باید بست از نامحرم که نگاه کردن در نامحرم نیز
زهرآلود است که بر جگر دل که آید از دست شیطان جان
بر دوم چشم بر هم باید نهاد از صورتهای نیکو وقتی که بشهوت
در آن نگرید و اگر کسی از روی پاکی در صورت نیکو که از عجایب
صنع باری تعالی است نگرد هیچ نقصانی ندارد

شعر گر نگری پاک رخ لاله فام ٭ نیست گل و لاله بدیدن حرام
دیده که در روی نظر پاک نیست ٭ سرمه آن دیده بجز خاک نیست
سیم دیده بر باید بست از عیب دیدن که هیچ عیبی بدتر از عیب
بینی نیست شعر عیب کسان منگر و احسان خویش ٭ دیده فرو کن بگریبان
خویش چهارم دیده بباید بست از آنکه بنظر حقارت در مسلمانان
نگرند و بحال کسی استخفاف کنند که هیچکس بر درگاه لایزالی از
حال خالی نیست و خواجه عماد فقیه سفر باید شعر گر پادشاه ملکی و
گر سایه آئی ٭ در هیچکس بچشم حقارت منگر نگاه ٭ اگر پرسند که ادب
گوش چند است بگو دو اول آنکه به چیز بگشاید دویم آنکه از نه چیز در
بندی اگر پرسند که آن هر چیز که گوش بدان باید گشاد کدام است
بگو اول سخن خداست دویم حدیث رسول و کلام اهل بیت او
سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت تا ازین سخنان زاد آخرت
حاصل کنند و بسعادت ابدی رسند اگر پرسند که آن نه چیز کدام است
که آن در باید بست بگو اول از سخنان باطل و کلمات اهل



بدعت دویم از استماع هذیان و فحش و سخنان بیحاصل سیم
از شنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده شریک
گوینده است اگر پرسند که ادب زبان کدام است
بگو آنکه شش چیز بگشاید و از هشت چیز در بندی اگر پرسند که
آن شش چیز کدام است که زبان بدان باید گشاد بگو اول قرآن
که کلام خداوند کریم است و پناه از شیطان رجیم دویم ذکر
الهی که صیقل دلهاست سیم حدیث رسول و ائمه دین علما
ربانی که سبب هدایت خلق شود چهارم علوم شرعیه و ادبیه
که دین و دنیا بدان رونق یابد پنجم اظهار آنچه در دلهاست
از حاجات ضروریه ششم در اعانت مظلومان و اغاثت محرومان
سخنی گفتن که بدان سخن شر ظالم از سر مظلوم رفع شود اگر پرسند
که آن هشت چیز که زبان از و در باید بست کدام است بگو
اول زبان در باید بست از دروغ که دروغ گوی عدو الله است
دویم از خلاف وعده که آن صفت منافقانست

وبهتان که آن عمل فاسقانست چهارم از جدل وخصومت
وسخن چینی وعیب گویی که اینها از وسوسهٔ شیطانست پنجم از
ستودن خود که آن دلیل عجب وطغیانست ششم از لعنت کردن
بر بزرگان وخدمتکاران که آن فعل کفارانست هفتم از دعای
بد ونفرین کردن که آن سبب کدورت دل وجانست هشتم
از مزاح وتماخر وتمسخر وهزل که آن واسطهٔ آتش نزاع است
اگر پرسند که ادب دست چند است بگو پنج اول آنکه ب
حلال کند دوم آنکه کسی را نیازارد سیم آنکه حرام وانگیرد چهارم آنکه در
ودیعت وامانت خیانت نکند پنجم آنکه بقلم چیزی نویسد
که بزبان نتوان گفت اگر پرسند که ادب شکم کدام است بگو
از حرام وشبهت پاک دارد اگر پرسند که ادب فرج چیست بگو
آنکه از حرام صیانت کند اگر پرسند که ادب پای چیست بگو
دو اول آنکه بسه موضع روانه نکنی دوم آنکه از سه محل باز داری
... سه موضع که باید رفت کدام است بگو اول آنکه بمسجد

و بمواضع



ومواضع خیر رود دوم آنکه بزیارت قبور وقلوب شتابد سیم
آنکه بشفاعت گناهکاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم و
آزاری ومانند این قدم نهد اگر پرسند که آن سه موضع که نباید
رفت کدام است بگو اول از خانهٔ ظالمان وحرام خواران
مگر بضرورت دوم از موضع تهمت وجایهای نالایق چون
قمارخانه وخرابات سیم از پس نامحرم رفتن تا بکاری ناشایسته
رفتن ونابایسته قدم نهادن فصل دوم در آداب ارباب
طرق با هر طایفه وآن چند تواند بود ادب با پیران واستادان
وبا پدر ومادر وخویشان وبا دوستان وبا آشنایان وبا همسایگان
ادب با پیران واستادان هر یک در مجلس مذکور شد اینجا
مکرر نگرداند اگر پرسند که ادب با پدر ومادر چند است بگو
دوازده اول آنکه حرمت ایشان بواجبی بدارد دوم بمال دنیا با ایشان
مضایقه نکند سیم هر انعامی که با ایشان کند منت بدیشان ننهد
نگرداند چهارم تیز در روی ایشان ننگرد پنجم ...

اجابت کند ششم در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد
هفتم هرچه فرمایند که دران معصیتی نباشد بجای آرد هشتم در سخن گفتن
با ایشان یا با دیگری در پیش ایشان آواز بلند نکنند نهم بی دستوری
ایشان بسفر نرود دهم در طلب حاصل کردن خشنودی ایشان باشد
یازدهم طاعت ایشان موجب نجات ابد شناسد دوازدهم احسان با ایشان
ثانی عبادت الهی داند چنانچه میفرماید وقضی ربک ان لا تعبدوا
الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی خدای تو حکم کرده است که نپرستید
مگر انکه او را و که بمادر و پدر احسان کند و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای
مادرانست حاصل انکه بی رضای ایشان بروضه رضوان نتوان رسید
بیت جنت که رضای مادرانست ٭ اندر ته پای مادرانست اگر پرسند
که شرایط ادب با خویشوندان چند است بگو هفت اول انکه با ایشان
پیوند کنی که صله رحم در عمر بیفزاید دوم بمال ایشان مواسات کنی
... ایشان شاد گردی و بغم ایشان غمگین باشی چهارم در وقت

مددکاری

109

مددکاری طریق سعادت فرو نگذاری پنجم هرچند با تو جفا
کنند در مکافات آن وفا بجای آری ششم با دشمنان ایشان
دوستی نسازی هفتم قصد مال و عرض ایشان نکنی که تو نیز بی
ناموس و بی عرض شوی اگر پرسند که شرط ادب با دوستان
چند است بگو آنکه در دوستی او هیچ غرض تصور نتوان کرد
وعلامت چنین کس آنست که در وی پنج خصلت باشد اول
عقل که در صحبت بی عقل هیچ خیر نبود چه اکابر گفته اند دشمن
دانا به از نادان دوست دوم خوی نیکو که با بدخو صحبت بدخوی
بسر شود سیم صلاح نفس که با مفسد و فاسد و فاسق دوستی
نیکو نبود و هر که از خدای نترسد از وی ایمن نتوان بود چهارم
قناعت که هر که دنیی دوست و حریص بود صحبت همچون
زهر قاتل باشد پنجم راستی که هر که ناراست و قلب و
کج باز باشد در دوستی وی هیچ راحت نبود برای انکه هر چه
گوید بران اعتماد نتوان کرد اگر پرسند که دوست ...

است بگو اگر غرضی متصور باشد وآن دوستی اعتماد نشاید رای
انکه هر که بغرض دوستی کند چون غرض وی حاصل نشود دوستی بدشمن
مبدل کرد نظم این دوغل دوستان که می بینی * مگسان اند
گرد شیرینی * تا طعامی که هست می نوشند * همچو زنبور بر تو می جوشند
وان زمانی که ده خراب شود * کاسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک صحبت کنند ودلداری * دوستی خود نبود پنداری راست
گویم سگان بلند آرند * کاستخوان از تو دوستر دارند اگر پرسند که
چون دوستی حقیقی بدست آید ادب او چگونه رعایت
توان کرد بگو بدان نوع که با او چند طریق مرعی دارند اول
مال از و دریغ ندارند اگر همه مال نتوان باری آن مقدار
که حاجت وی بدان روا شود دویم راز وی با کسی نگویند
و در میان جان نگاه دارند سیم عیب وی بپوشند از خلق
نه از وی بلکه با وی بگویند تا مدرک آن مشغول شود چهارم سخن وی را
بگوش شنوند پنجم بر سخن وی اعتراض نکنند و عیب آن

بگویند



بگویند ششم وی را بنام نیکو خطاب کنند هفتم نیکویی وی را
شکر کنند هشتم در غیبت وی حفظ الغیب مرعی دارند
نهم چون نصیحت حاجت افتد بتعریض ولطف گویند و از تصریح
وعنف دور باشند دهم خطاهای وی را در گذرانند
و نا دیده انگارند یازدهم بار خود بر وی نه افکنند دوازدهم بشادی
وی شادی کنند و بملال او ملول باشند سیزدهم بر وی بسلام
ابتدا کنند چهاردهم حرمت وی بنوعی که زیادت از آن نشاید
بجای آرند پانزدهم در میان سخن وی سخن نگویند شانزدهم بوی
همان پسندند که بخود می پسندند هفدهم وی را در محلهای صالح
دعا کنند و برای وی دعا درخواهند هجدهم در مجلس وی را
تقدیم کنند و جای نیکو نشانند نوزدهم در وقت مددکاری حاجت
نیت فرو نگذارد بیستم با دشمنان او دوستی نورزند
و با دشمنان او دشمنی نکنند واصل در این باب آنست
که با وی چنان معاش کند که دوست دارند که با ایشان

معاش بران وجه واقع کرده و یقین داند که هیچ سعادتی
در عالم برابر نیکویی نیست نظم ابد وست برو بهر چه داری
یاری بجز و هیچ مفروش ∴ پس در آداب یاری چندان
که تواند ملاحظه نماید چنانچه استاد و منیر فرماید نظم زان همه کار اداب
نیکوکاریست ∴ پایهٔ اول ادب یاریست ∴ زانکه در آفاق
زیر نام و پیره هیچکس از یار ندارد و کزیر ∴ اگر پرسند که شرایط
ادب با دوستان چند است بگو شش اول آنکه آشنایی
و هر ساعت زیادت سازی دویم آنکه فایده بدیشان
رسانی بدست و زبان و بهر نوع که توانی سیم نصیحت
از ایشان باز نداری چهارم طمع از ایشان منقطع سازی
پنجم پیوسته تفحص احوال ایشان کنی ششم اگر بدی کنند عتاب
بکنی و در گذرانی ∴ اگر پرسند که آداب همسایکان چند شرط دارد
بگو چهار روده اول آنکه تلطف و مهربانی با ایشان فرو نگذارند
نصیحت و موعظت از ایشان دریغ ندارند سیم اگر بدی کنند

ایشانرا

111

ایشانرا نصیحت کنند چهارم معاونت و حمایت ایشان
بدان مقدار که توانند بجای آرند پنجم بار خود بر ایشان ننهند بلکه
بار از دل ایشان بردارند ششم اگر حاجتی از ایشان
روا کنند منت ننهند هفتم اگر از ایشان نفعی برسد شکر گویند
هشتم در بارهٔ این کس تقصیری بجای آرند شکایت نکنند
نهم اگر درویش و محتاج باشند بدانچه دست رس باشد
بدیشان مساعدت نمایند دهم اگر دست افزاری طلبند بخو
شدلی با ایشان دهند یازدهم آب و نمک و هیزم از ایشان دریغ
ندارند دوازدهم فرزندان خود را ایشانرا بنوازند سیزدهم در تعزیت
و تهنیت و غم و شادی با ایشان موافقت ورزند چهاردهم
در آب راه و پای راه و روزنه و هرچه ایشانرا نفعی رسد
و دیگری را ضرری نباشد مضایقه ننمایند و علی الجمله باید که حرمت
همسایکان بر وجهی رعایت دارند که ز بدی بران متصور تواند
بود که آن سبب نجات آخرت است

و متابعت شریعت چنانچه حضرت صلعم میفرماید من کان یومن بالله
والیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر که بخدا و روز قیامت
ایمان دارد گو همسایه را گرامی دارد و خدای تعالی ستایش
می کند جمعی را که با همسایگان نیکویی کنند آنجا که میفرماید والجار ذی
القربی والجار الجنب الی آخره اگر پرسند که شرط ادب با نیکان
چند است بگو شش اول آنکه بهیچکس بچشم حقارت
نگاه نکنی که شاید آنکس مقبول حضرت خداوند باشد پس بچشم
حقارت نگاه در هر کس مکن که دوستان خدا مخفی اند
در او باش دویم خود را در میان سخن ایشان مفکنی سیم از سخنان
ناهموار ایشان خود را غافل سازی چهارم اگر ناشایستگی بینی نصیحت
کنی پنجم شفقت از ایشان وا نداری ششم تا کسی را از ایشان
قابل نبینی در صحبت راه ندهی فصل سیم در آداب تکیه داران
[illegible]ا آنکه هر تکیه نشاید که مسافران و مجاوران روی بدان
[illegible] باید که تکیه دار صفتی چند مخصوص و ممتاز باشد تا

تکیه

112

تکیه داری او را مسلم باشد اگر پرسند از تکیه دار که این چه مقامات
که نشسته جواب باید گفت که مقام موتوا قبل ان تموتوا اگر پرسند
که این چه معنی دارد بگوید بدروازه مرگ حاضر بودن و بر نفس
اشماد نافرسودن و پیوسته یاد مرگ کردن و از و راه آخرت
مهیا و آماده ساختن چنانچه حضرت رسالت صلعم علیه و سلم فرموده اکثروا
ذکر هادم اللذات یعنی بسیار یاد کنید مرگ را که آن لذتها
درهم شکند و محبت دنیا در دل او سرد گرداند اگر پرسند که حاصل
تکیه چیست بگو دیدار اهل الله اگر پرسند که مقصود از تکیه چیست
بگو خدمت فقرا اگر پرسند که قبله تکیه کدام است بگو نظر بر دلها
داشتن اگر پرسند که در تکیه کدام است بگو به نیاز در آمدن
اگر پرسند که صدر تکیه کجاست بگو آنجا که کامل نشسته است اگر پرسند
که زر تکیه چیست بگو فقر اگر پرسند که نور تکیه چیست بگو چراغ اگر پرسند
که آب روی تکیه کدام است بگو پاکی و پاکیزگی اگر پرسند که
حروف تکیه چه معنی دارد بگو تا تکیه و لالان ک[illegible]

باید که بر توکل باشد و کاف تکیه دلالت بر کرم دارد یعنی صاحب تکیه
باید که کریم باشد و یای تکیه دلیل بر یکرنگی و یکجهتی است یعنی
تکیه دار باید که در کار خود یکرنگ باشد و متقلب مزاج نبود و های
تکیه دلیل است بر هواداری یعنی تکیه دار باید که هوادار درویشان
و مسافران باشد و بدل و جان فقرا را دوست دارد تا تکیه
داری را شاید اگر پرسند که تکیه دار چند ادب لازم است
بگو دوازده چیز اول تواضع نمودن دویم بزبان دوستانه گفتن
سیم روی گشاده و لب خندان داشتن چهارم سجود طریقت بجای
آوردن پنجم تا سه روز از مسافران سوال ناکردن ششم اگر چه
بدی بیند بکرم درگذاردن تا زمان مهمانی که سه روز و سه شب
بگذرد هفتم تا سه روز سفره کشیدن آنچه از دست آید القلیل عند الله
کثیر هشتم بدل و جان طالب مسافران بودن و پیش ایشان بخیلی
ناکردن نهم از ارکان آداب طریقت سخن راندن دهم خویش
... ایشان زهد خشک نورزیدن یازدهم عیوب یاران


مستور داشتن دوازدهم چون بیرون روند شکایت ناکردن
فصل چهاردهم در آداب تکیه در آمدن بدانکه هر درویشی که
بمنزلی رسد باید که از احوال ساکنان آن و یار پرسش نماید و هر جا که
از اهل دلی و عزیزی نشان یابد خود را بملازمت او رساند و در
آمدن تکیه فقرا چند چیز رعایت کند تا دانند که او میان بسته است
و خدمت فقرا کرده اگر پرسند که ادب تکیه در آمدن چند است
بگو سه اول آنکه با وضو باشد دویم آنکه چون بآستانه رسد پای راست
فراپیش نهد سیم آنکه گوید بسم الله و بالله علی ملة رسول الله
اگر پرسند که بتکیه در آمدن چند است بگو دو اول آنکه چون بتکیه
در آید این دعا بخواند اللهم اغفر لی ذنوبی واستر عیوبی وافتح
علی ابواب رحمتک یا ارحم الراحمین دویم جای پاک طلب کند
و دو رکعت نماز بگذارد و اگر مجال نباشد سه بار تسبیح گوید بر وجه
که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله اگر پرسند که حرمت تکیه در آمدن ...

اگر نشانی بر سر عصا دارد و نشان ز روی بجو و کند اگر پرسند
که این چه معنی دارد بگو آنست که با نشان مجاهده بر نفس خود زده ام
اگر پرسند که ارکان به تکیه در آمدن چند است بگو هشت
اول سلام کردن بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل الله
ورحمة الله وبرکاته دویم از سر تواضع روی بر خاک مالیدن
سیم اهل جمع را مصافحه کردن و بدست دریافتن چهارم
ترجمان گفتن پنجم جای طلب کردن ششم سجده تحیت بجای آوردن
هفتم حق القدم گفتن هشتم هر جا که حواله کنند نشستن اگر پرسند
که شرط تکیه در آمدن کدام است بگو اگر نشانه ارادت
نماید اگر پرسند که نشانه ارادت کدام است بگو اگر تحفه
و بر کس منتظر بر زر و هر چه باشد چنانچه گفته اند مصرع سیمی و بجوی و
پیازی و نیازی اگر پرسند که بتکیه بسر آمدی یا بپای بگو بسر و با
و بصدق و صفا آمدم اگر پرسند که بچه روی در آمدی
باز اگر پرسند که بسوی که در آمدی بگو بسوی



مهر و وفا اگر پرسند که تکیه ترا طلبید یا تو تکیه را طلبیدی بگو تکیه مرا
طلبید و من صاحب تکیه را طلبیدم اگر پرسند که بچند عهد بتکیه در
آمدی بچهار عهد اگر پرسند که آن چهار عهد کدام است بگو
اول در آمدن بحرمت دویم نشستن بعزت سیم گفتن بحکمت چهارم
برخواستن بخدمت فصل پنجم در آداب نشستن بدانکه در
نشستن ادبی چند هست که رعایت آن باید کرد و خدای تعالی
در آداب نشستن میفرماید وَاِذا قیلَ لَکُم تَفَسَّحوا فِی المَجالِسِ فَا
فسَحُوا اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی
اگر پرسند که آداب نشستن شیخ چند است بگو اگر بر روی سجاده
می نشیند یک فرض دارد و سه سنت و چهار ادب چنانچه
پیش از این شرح دادیم و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار
چیز رعایت باید کرد اول آنکه روی بقبله نشیند که حضرت ص
فرموده است خیر المجالس ما استقبل به القبله یعنی بهترین نشستن
آنست که روی بقبله باشند دویم آنکه بر دو زانو نشیند

و راست ننکرد چهارم از مجلس برنخیزد مکر ضرورت بوده باشد
اکر پرسند که ادب فرزندان طریق در نشستن چند است بکو هشت
اول انکه هرجا که ایشان حواله کنند بنشینند دوم انکه ببالا و پس و راست
ننکرد سیم با کسی با ایشان سخن نکوید سر از پیش بر ندارد چهارم اکر
صاحب جمال در مجلس باشد بسیار در روی ننکرد پنجم بر دو زانو
نشینند و به تواضع باشند ششم بسیار برنخیزد و ننشیند هفتم طلب تقدم
نکنند و اکر کسی بر ایشان مقدم نشینند با وجود انکه راه او نباشد
از ان بدترند که بزرکان کفته اند شرف المکان بالمکین مرد باید
که مکان بدو شرف یابد نه او بمکان هشتم انکه جای همنشین تنک
نکرداند ؛ اکر پرسند که کجا نشسته بکو در زمین عبودیت و فرش خدمت
؛ اکر پرسند که برای چه نشسته بکو برای نظر ؛ اکر پرسند که برخیز و نشین
چه معنی دارد بکو معنی آنست که اول برخیز بخدمت تا در آخر نشینی
بحرمت فصل ششم در آداب سخن کفتن بدانکه شرف آدمی
... و هرکه در نطق ادب رعایت نکند ازین شرف

بی بهره باشد


بی بهره باشد برای انکه نطق بصواب باید والا خاموشی به از ان
بود چنانکه شیخ فرموده نظم بهایم خموشند و کویا بشر ؛ زبان بسته
بهتر که کویا بشر ؛ و خداوند تعالی در آداب سخن کفتن میفرماید لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در سخن کفتن چندین ادب است
که شیخ و غالب را رعایت باید کرد و چند ادب دیکر است که
نازلان را نکاه باید داشت اکر پرسند که ادب غالبان در سخن
کفتن چند است بکو شش اول انکه سخن را فراخور حال هر کس سخن
کوی بر قدر عقل و فهم او بیت با یار نو از غم کهن باید کفت ؛ با او
بزبان او سخن باید کفت دوم انکه بلطف سخن کویند نه بعنف سیم
در وقت سخن کفتن خندان و شکفته باشند نه ترش روی و کره
چهارم چندان سخن کویند مستمعان که بملال خاطر ایشان نه انجامد پنجم
سخنی کویند که منفعت دنیا و آخرت ایشان دران باشد ششم
تا سخن تمام عیار نباشد بر زبان نرانند مثابه تخم است و اکر تخم فاسد
برای از بذر باشد در هر زمین که افکند نروید و ازو منفعتی [illegible]

اگر پرسند که ادب نازلان در سخن گفتن چند است بگو هشت
اول آنکه تا از وی سخن نپرسند نگوید دوم در وقت سخن گفتن آواز
بلند نکند سیم بعجب و راست نکرد چهارم سخن غرض آمیز و کنایت
نگوید پنجم در روی شنونده نخندد و سخن سخت نگوید ششم تا فکر نکند
سخن نگوید تا پشیمان نشود هفتم در میان سخن مردم سخن در نیارد
و سخن وی را منقطع نکند هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن
نشانه اندکی عقل است و شیخ گنجه نشین فرماید نظم کم گوی و گزیده
گوی چون در ٭ کز اندک تو جهان شود پر ٭ لاف از سخن چو در
توان زد ٭ آن خشت بود که پر توان زد ٭ آب ارچه بسی زلال
خیزد ٭ از خوردن پر ملال خیزد ٭ اگر پرسند که سخن بچه زبان بگوی
بگو بزبان صدق اگر پرسند که سخن بکدام گوش می شنوی بگو بگوش
قبول اگر پرسند که سخن از تست یا تو از سخنی بگو من از سخنم که بکم
کن پدید شد و سخن از منست که میوه درخت انسانی سخن است
اگر پرسند که سخن تمام کدام است بگو آنکه موافق سخن خدا و رسول باشد

اگر پرسند

119 اگر پرسند که سخن ناقص کدام است بگو آنکه مطابق قرآن نباشد
اگر پرسند که نیک کدام است بگو آنکه از آن نفعی بکسی رسد
اگر پرسند که سخن عابد کدام است بگو آنکه از آن ضرری بکسی عاید شود
فصل هفتم در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن بدانکه
آدمی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ و حیوانات نیز بخوردن
زنده اند پس می باید که میان خوردن انسان و خوردن
حیوان فرق باشد که حیوان زیستن از بهر خوردن دارد و
خوردن برای زیستن و فرق میان این دو خوردن بآداب است
یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن نگه میدارد و حیوانات
از آن بیخبر اند اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است بگو سی و
هفت چهار فرض است و چهار سنت و چهار مستحب و ده آداب
و چهار حرمت و چهار حکمت و هفت احتیاط اگر پرسند که چهار
فرض کدام است بگو اول لقمه حلال پیدا کردن که خدای تعالی

کلوا من الطیبات و حضرت رسول صلعم فرموده که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة دویم دهنده روزی را شناختن سیم شکر بجای آور
دن چهارم طعام پاک خوردن یعنی نجس و آلوده نباشد اگر
پرسند که چهار سنت از کدام است بگو در اول طعام بسم الله
گفتن دویم پیش از طعام دست شستن سیم طعام بدست راست
خوردن چهارم بعد از طعام حمد گفتن اگر پرسند که چهار مستحب کدام است
بگو اول ابتدا بنمک کردن دویم ختم بر نمک کردن سیم بر سفره چیزی
خوردن نه بر خوان چهارم لقمه دادن خادم هر گاه با قوم بر
سفره نشسته باشد اگر پرسند که ده ادب کدام است بگو اول بر
پای چپ نشستن که حضرت رسالت پناه صلعم در وقت طعام خور
دن غالب بر چپ نشستی دویم از پیش خود خوردن سیم در لقمه
کسی نگرستن چهارم از کرانه کاسه خوردن پنجم به انگشت طعام
خوردن ابهام و سبابه و وسطی ششم انگشت لیسیدن هفتم
[illegible] ما چیزی باقی گذاشتن چنانچه فرموده اند لقموا او القموا

هشتم



هشتم اگر لقمه از دست بیفتد برداشتن و اگر آلوده شده باشد
پاک کردن و خوردن نهم در وقت طعام تکیه بر جایی نزدن
دهم بعد از طعام دست شستن اگر پرسند که چهار حرمت کدام است
بگو اول آنکه طعام در دهن با کسی سخن نکند اگر پرسند که چهار حکمت
کدام است بگو اول آنکه لقمه خورد کند دویم آنکه نیک بخاید سیم آنکه
بسیار چیزی نخورد چهارم بر سیری طعام نخورد اگر پرسند که
هفت احتیاط کدام است بگو اول آنکه هیچ طعام را مذمت نکند
اگرچه بد پخته باشد دویم تا تحقیق نکند که از کجاست نخورد سیم تنها
چیزی نخورد که رسول صلعم فرموده شر الناس من اکل وحده یعنی
بدترین مردمان آنست که تنها طعام خورد چهارم جمعی را در کاسه
خود شریک سازد که برکت در اجتماع است پنجم طعام مباهات
نخورد یعنی طعامی که شخصی پخته باشد برای نام و دعوی ششم از
طعام تعزیت پرهیزد که شاید یتیمی را در آن حق باشد یا یکی وارث
غایب بود هفتم بر یک نوع از طعام اقتصار کند [illegible]

بخش غایب معین نباشد نهان چگونه است بگو این سه نوع است
اول آنکه غایب معین نباشد که کیست بلکه نیت آن باشد که هر که
برسد بخورد و این بغایت پسندیده است دویم آنکه غایب
شخصی معین باشد از اهل صحبت خواه او در آن طعام حق
باشد و خواه نباشد و این نوع نیز مقبول است سیم آنکه هم
برای خود ذخیره کند و آن را بخش غایب نام نهند و این نوع
پسندیده و مقبول نیست و در قنوت ابن مغنی را جایز نداشته اند
اگر پرسند که بخش غایب بنوعی که مقبول است از که مانده بگو از
آدم صفی الله علیه السلام که در محل که جبرئیل ع وی را بیان بهشت چنانچه
شرح آن قبل ازین گذشت از حلوای بهشت قدری حاضر کر
دند و آدم ع پاره ازان بجهت حوا نگاه داشت و از آنگاه
تا وقتی که بوی رسید و آن تکه بوی خورانید اگر پرسند که نواله
نهادن کسی خوردن از که مانده است بگو از حضرت رسالت پناه صلعم
که [illegible] بر طبقی خرما نزد رسول صلعم آورد جمعی از بزرگان
[illegible]

که حاضر بودند همه را بخش نهاد و گفت علی را بطلبید او بمهمی رفته بود
در آن وقت حاضر نشده اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
که من این خرما را بیاد علی خوردم و چون خبر بامیر رسید شادی
بسیار کرد پس تکه بیاد عزیزان خوردن از آنجا مانده و سخن او
آنست که آنچه من بخورم همان است که او بخورد و از اینجا بوی اتحاد
و یگانگی می آید شعر فَاِذا اَبْصَرْتَنی اَبْصَرْتَهُ وَ اِذا اَبْصَرْتَهُ فَهُوَ اَنا
نظم بیان جان و تن اتحاد در وحدانیت چو روح با لب او اتحاد
ما جانیت اگر پرسند که ارکان آشامیدن آب چند است بگو یازده
دو فرض و شش سنت و سه ادب اگر پرسند که دو فرض کدام
است بگو اول آنکه از اوانی زر و نقره آب نخورد اما اگر زرکوب
و نقره کوب باشد جایز است بشرط آنکه دهن بموضع زر و سیم
نرساند دویم آنکه آب پاک باشد و آلوده و نجس نباشد اگر پرسند
که شش سنت کدام است بگو اول آنکه بسه دم آب خورد دویم
هر بار ظرف آب از دهن باز گیرد سیم نفس [illegible]

چهارم اگر نشسته آب خورد و بر سر پای نیز جایز است اما اولی
آن باشد که نشسته خورد پنجم آنکه در اول نام خدا برد ششم آنکه
در آخر حمد گوید و از امام زین العابدین معصوم علیه السلام و آل
کرام منقولست که هر گاه آب خوردندی بر قاتل حسین ع
لعنت کردندی و این را ازو پرسیدند گفت پدرم در صحرای
کربلا مرا وصیت کرده که هر گاه آب خوری از تشنگی من
یاد کن و بر کشنده من لعنت کن اگر پرسند که آداب کدام است
بگو اول آنکه از ظرف بزرگ و از مشک آب نخورد دویم
اگر ساقی مجلس باشد در آخر همه آب خورد سیم اگر نشسته باشد
و آب خورد ظرف را بجانب راست دهد نه بجانب
چپ اگر پرسند که در وقت خوردن آب با کوزه چه میگوید
بگو بزبان حال میگوید که من شب و روز بسر دویده ام تا این
ساعت بمقصود خود رسیده ام اگر پرسند که چون عزیزی
[illegible] جمعی که حاضرند میگویند صحت باد یا هنیئاً مریئاً این چه

119

سخنی دارد بگو معنی آنست که عمر چون آب میگذرد و بر یکدم
اعتماد نیست چون کسی آب خورد ممکن نیست که هنوز آن
آب بجگر نارسیده در گذرد یا آب در گلو گیرد و نفس
منقطع شود چنانچه امیر علیه السلام میفرماید مَعَ کُلِّ جرعةٍ غُصّةٌ پس
چون عزیزی آب میخورد حاضران دعا می کنند که گوارنده باد
تا از آفت آن سالم ماند فصل ششم در آداب جامه پوشیدن
بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار که ستر عورت باشد
فرض است و ورای فرض ادبی چند است رعایت کردنی
و بعضی آنکه از حضرت رسالت صلعم روایت و بعضی آنکه از
مشایخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن
و پوشانیدن لباس بطریقی که بیان پرورید باشد ذکر کردیم انجا
تکرار آن احتیاج نیست اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن
چند است پانزده چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو حرام
اگر پرسند که چهار فرض کدام است بگو اول آنکه

دویم آنکه چندان پوشد که دفع گرما و سرما کند و بدان ستر عورت
شود سیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه محرم نباشد چون
ابریشمینه و زردوز اگر پرسند که چهار سنت کدام است
بگو اول آنکه جامه کوتاه پوشد چنانچه خدای تعالی میفرماید و
ثیابک فطهر از امیر المومنین علیه السلام منقولست که ای
فقصر یعنی جامه خود را کوتاه کن که آن هم اتقی باشد و هم انقی
یعنی بتقوا و طهارت نزدیکتر باشد دویم آنکه از هر جنس یکی
بیش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده صاحب القمیصین لا یجد رایحة الجنة هر کی
خداوند دو پیرهن باشد بوی بهشت نشنود چه داشتن جامها
متعدد از مرتبه توکل و مقام فتوت دور است سیم در روز
عید و جمعه جامه نو و پاکیزه پوشد چهارم برنگی پوشد که حضرت
رسالت صلعم دوست داشته باشد و اغلب آن سفید و
اگر پرسند که پنج ادب کدام است بگو اول آنکه در



وقت پوشیدن جامه اول دست راست در آستین
کند دویم آنکه در وقت بیرون کردن سیم دست چپ بیرون
آرد چهارم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نسازد پنجم
ازار پای نشسته بپوشد ششم عمامه استاده در سر بندد که گفته اند
تعمموا قیاما و تسرولوا قعودا اگر پرسند که دو حرام کدام است
بگو اول جامه را از روی کبر و تعظیم پوشیدن دویم جامه مصور
پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بد و نبود نباشد جایز است
اگر پرسند که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است
بگو چهار اول آنکه در وقت پوشیدن اول پای راست در کفش
و موزه کند دویم آنکه در وقت بیرون کردن سیم پای چپ
بیرون کند چهارم بیک کفش و موزه اختصار نکند که حضرت رسالت صلعم
از آن نهی کرده است پنجم هر جا که کفش بیرون کند اگر محل
بود بردارد و نزدیک خود نهد اگر پرسند که در خاتم پوشیدن
چند ادب است بگو چهار اول آنکه از آهن

نباشد که حضرت رسالت صلعم از آن منع کرده است دوم باید
که از نقره سازد و یک مثقال تمام نبود سیم نگین عقیق کند که
دران برکت بسیار است رسول صلعم فرمود که اول سنگی که
بوحدانیت خدا و رسالت من و ولایت علی علیه السلام اقرار
کرد عقیق بود و سنخ روبی وی از آنست چهارم باید که
انگشتری در انگشت راست کند حضرت صلی الله علیه
گاه گاه در انگشت چپ میکرده اند و اگر در هر دو انگشت
انگشتری داشته باشد هم جایز است اگر پرسند که ردا چند
گز باید در طول و عرض بگو ردای حضرت رسالت صلعم
شش گز بوده است در طول و سه گز و یک وجب در عرض
پس سنت آنست که ردا و روپوش همین مقدار باشد
اگر پرسند که طول و عرض ازار چه مقدار باید بگو بنقل صحیح
ثابت شده است که ازار حضرت رسالت صلعم
دو گز و یک وجب بوده است و در عرض دو گز و

یک وجب



یک وجب پس مقدار ازار اهل طریق برین وجه باید اگر پرسند
که تو برای لباسی یا لباس از برای سنت بگو لباس صورت
برای سنت و من از برای لباس معنی ام چنانچه خدای تعالی
میفرماید لباس التقوی ذلک خیر یعنی پوشش تقوی و پرهیز
کاری شما را بهتر است از لباسهای متکلف و لباس صورت
برای سنت چنانچه خدای تعالی میفرماید قد انزلنا علیکم لباسا
یعنی فرو فرستادم برای شما لباسی که عورت شما را بپوشد
اگر پرسند که آداب سفر کردن بر چه منوالست بگو آدمی را
از سفر چاره نیست بلکه از آن وقت که نطفه بود همیشه در سفر
بوده و خواهد بود تا بآخرت منزل اولش صلب پدر بود
و در ان منزل مدتی اقامت کرد منزل دیگرش رحم مادر
بود و مدتی در آن ظلمات چند مرحله گذر کرد تا بمنزل سیم آمد
که دنیاست و در اینجا چهل منزل دیگر میرود که ذکر آن لایق
مختصر نیست تا وقتی که روی بسفر آخرت آرد

نزلست آخرت واین سفر دراز است از سفر دنیا و نهایت
سفر یا زندان دوزخست یا بوستان بهشت چنانچه خدای تعالی
فرماید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و چون معلوم شد که کار آدمی
سفر است خواه در صورت و خواه در معنی پس باید که آداب سفر صورت را
بیان کنیم که خدای تعالی بیان فرموده است که سیروا فی الارض سیر
کنید در زمین و حضرت رسالت صلعم فرموده تسافروا تصحوا
وتغنموا یعنی سفر کنید و غنیمت یابید و بزرگان گفته اند شعر
سفر مربی مرد است و آستانه جاه ، سفر خزانه مالست و اوستاد هنر
اگر پرسند که سفر برای چه چیز می باید کرد بگو اهل فقر سفر از برای
یکی از نه چیز کنند اول با زیارت قبور انبیا و اولیا و ائمه و بزرگان
یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن یا برای دریافتن دیدار
اکابر و بملازمت مردان راه خدا رسیدن و هر چه خلاف اینها
باشد بر مسافران تاوان بود اگر پرسند که فایده سفر چیست بگو
بسیار است اما فایده ها که نیک ظاهر است یازده باشد

[illegible]

اول

122 اول صحت بدن چنانکه در حدیث گذشت و صحت تبدیل
هواست و ریاضت اعضا که حرکت موجب تحلیل بعضی
رطوبات فضلی است دویم غنیمت یافتن و آن رسیدن است
بزیارت قبور اکابر سیم دفع شدن کاهلی است که آدمی هرگاه
که در یک مقام ساکن باشد کسالت برو غالب میشود و چون رطوبتهای
زیادتی تحلیل نمی یابد کاهل میشود چهارم محو شدن غم و هم و ملالت
چه هر چند کسی ملول باشد چون بسفر بیرون رود البته آن اندوه
زایل بگردد چنانکه حضرت شاه ولایت در فواید سفر فرموده است
تفرج هم واکتساب معیشة پنجم آسانی معاش چه بحیثیت خاصیت همه
کس را معاش آسانی گذرد ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل میشود
تا از حضر هفتم آداب متفرقه از هر طایفه دیدن و یاد گرفتن هشتم
بصحبت اکابر و اماجد رسیدن و از ایشان بهره یافتن نهم ریاضت
نفس چه در سفر تحمل بار مشقت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان
جدای باید جست و این نفس را نهایت سخت آید

بداند و دل او رحیم شود یازدهم عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
الهی بنظر در آید و در هر یک از آن علم بقدرت الهی بیفزاید و آن
فایده ها از سفر روی می نماید اگر پرسند که ارکان سفر کردن چند است
بگو بیست و شش و ازین جمله دو واجب است و ده سنت و شش
ادب و سه مروت و سه فضیلت و دو رکن اگر پرسند که
دو واجب کدام است بگو اول قصد سفر خیر کردن دوم غرض
دین را بر اغراض دنیوی مقدم داشتن اگر پرسند که ده سنت
کدام است بگو اول رفیقی نیکو بدست آوردن چه در خبر آمده است
که الرفیق ثم الطریق دوم حق همراه بواجبی بجای آوردن سیم بقدر
قوت و طاقت خود طریق مروت سپردن چهارم چون ببالایی
بر آید سه نوبت تکبیر گفتن پنجم چون خواهد که سوار شود نام خدای
بردن ششم چون بر پشت چهارپایی قرار گیرد الحمد لله گفتن هفتم پیوسته
بر وضو بودن هشتم بهر منزل که فرود آید دو رکعت نماز گذاردن
[illegible] رفتن وداع یاران کردن و باجازت بیرون رفتن





دهم چون از خانه بیرون آید برای عزیمت بسم الله توکلت علی الله
گفتن اگر پرسند که سه مروت کدام است بگو که حضرت سلطان
خراسان در صحیفه خود آورده باشد و پدران بزرگوار از سید مختار
که هر چیز در سفر از مروت است اول توشه و راحله خود رفیقان را
مددکاری کردن دوم نیکوخوی و گشاده روی بودن سیم مزاح و مطایبه
کردن بروجهی که معصیت نباشد اگر پرسند که شش ادب کدام است
بگو اول مصحفی و یا کتابی که در و آیات قرآن و احادیث باشد
همراه داشتن دوم دوات و قلم با خود داشتن اگر خواننده و نویسنده باشد
سیم شانه برداشتن اگر ملتحی باشد چهارم ابریق برداشتن و باید که بدست چپ
داشته باشد اگر پیاده میرود پنجم عصا برداشتن و آن بدست راست
باید گرفتن ششم کاسه و کچکول همراه داشتن اگر پرسند که سه فضیلت کدام است
بگو اول آنکه اگر پیاده تواند رفتن و توانایی داشته باشد پیاده رود
تا مزدش زیاده باشد دوم تا تواند در راه دریوزه نکند بخصیص از
همراهان تا بر دل ایشان گران نشود سیم تا ضرورت [illegible]

فرو نیاید و تا تواند در روی خواب نکند اگر پرسند که دو رکن
کدام است بگو اگر پنج چیز از آهن همراه داشته باشد اول کارد
دویم مقراض سیم سوزن چهارم استره پنجم آتش برگ دویم اگر دو چیز
از پوست همراه بود اول پوست تکیه دویم نعلین و هر کس این
چیز ندانند صحبت سفر را نشاید اگر پرسند که از کی باز مسافری
بگو از مبداء وجود اگر پرسند که رو بکجا داری بگو بمنزل مقصود اگر پرسند
که تا کی خواهی دوید بگو تا زمانی که خواهم کشید اگر پرسند که سفر چند است
بگو دو یکی سفر صورت و دیگری سفر معنی اگر پرسند که سفر معنی چند است
بگو چهار نوع اول سیر الی الله است دویم سیر فی الله است سیم سیر بالله
است و شرح هر یک ازین سیرها لایق این مختصر نیست اگر پرسند
که سفر بچه چیز توان کرد بگو اهل صورت بقدم آب و گل سفر کنند
و اهل معنی بقدم جان و دل اگر بپای آب و گل سفر کند پس راه باید
رفت تا بمقصد رسد اگر بپای جان و دل سیر کند بیک قدم
وصل کرده چنانچه گفته اند و قد وصلت خطوتین مصرع یک قدم

بنفس

124

بنفس خود نه دان دیگر در کوی دوست اگر پرسند که حرف سفر چه
معنی دارد بگو اول سین سفر دلالت دارد بر سیر یعنی مسافر باید که
سحر خیز باشد دویم فای سفر دلیل است بر فایده یعنی هر که در سفر باید
فایده دیگر را فایده رساند سیم رای سفر دلالت کند بر رضا یعنی هر چه در راه باشد
بدان راضی باشد و خوشدل و رضای رفیقان طلبد فصل نهم
در آداب ضیافت بدانکه مهمانی کردن سنت ابراهیم است
و بمهمانی رفتن و اجابت کردن سنت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که فرموده اند لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر کسی
را بخواهد بپاچه گوسفندی من اجابت کنم و بمهمانی آوردم و در
ضیافت کردن و بضیافت رفتن شرطی و ادبی چند هست که
اهل طریق را از دانستن آن گزیر نباشد اگر پرسند که آداب و ارکان
مهمانی کردن چند است بگو چهارده دو شرط و شش ادب و شش ارکان
اگر پرسند که دو شرط کدام است بگو اول مهمان را طعام حلال و پاکیزه دهد
دویم اگر مهمانی را برای رضای خدا کند نه برای غرض

که شش ارکان کدام است بگو اول مهمان را تعظیم کردن و بجای
نیکو نشاندن دویم با مهمان کشاده روی و خندان بودن
سیم هرچند مهمان بدید آید روی ترش ناکردن چهارم مهمان را
خوانده را حرمت زیاده داشتن پنجم بخل ناکردن و آنچه از دست
برآید از مهمان دریغ نداشتن ششم تکلف ناکردن و آنچه
مقدور باشد حاضر کردن اگر پرسند که شش ادب کدام است
بگو اول از مهمان سوال کردن که میل او بکدام طعام است دویم طعام
بهتر پیش او نهادن سیم در خوردن تکلیف بسیار نکند چهارم
چون بیرون رود مشایعت کردن و کمتر از هفت قدم است
پنجم عذرخواهی نمودن که از آن بوی خودپرستی آید ششم منت بر مهمان ننهادن
بلکه منت فراوان داشتن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص
روزی خود را بر سر سفره او تناول نمود چنانچه استاد گفته است
قطعه هرکرا بینی بعالم روزی خود بخورد گر ز خوان تست نانش ور ز خوان
منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه میخورد بر خوان
احسان

۱۲۵ احسان تو نان خویشتن اگر پرسند که مهمان چه آرد و چه برد
بگو روزی خود با خود آرد و گناه میزبان با خود میبرد چنانچه
در اخبار آمده است الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا
رحل ارتحل بذنوب قومه یعنی چون مهمان فرود آید رزق
خود با خود بیارد و چون بیرون رود گناه آن قوم که میزبان
او باشند با خود ببرد اگر پرسند که آداب و ارکان بمهمانی رفتن
چند است بگو چهارده دو شرط و دو سنت و ده آداب اگر پرسند
که دو شرط کدام است بگو اول آنکه بمهمانی مردم صالح و نیک نام
رود نه مردم فاسق و حرامخوار دویم در مجلس که داند که در وی نا
مشروعی هست نرود مگر نداند که باحترام او ترک خواهند کرد
اگر پرسند که دو سنت کدام است بگو اول آنکه چون بخواهند بی تعلل
اجابت کند دویم آنکه نپرسند که خوردنی چه خواهد بود اگر پرسند
که ده ادب کدام است بگو اول آنکه در وقت رفتن از پیش
میزبان نرود دویم چون بدر خانه رسید دق باب

گرفتن سیم چون بخانه درآید سلام کند چهارم هرجا که وی را بنشانند
بنشیند و تکلف نکند پنجم بزیر و بالا و چپ و راست ننگرد ششم
طعام بنوعی خورد که خاطر میزبان خوش گردد هفتم زود زود
طعام از پیش برندارند هشتم چون طعام خورده شود زود برخیزد
مگر میزبان نگذارد نهم بعد از فراغ میزبان را دعا کند دهم چون
رود شکر گوید و شکایت نکند اگر پرسند که بمهمانی رفتن
چه بردی و چه آوردی بگو برکت بردم و حرمت آوردم
اگر پرسند که بر کدام سفره چیزی خوردی بگو بر سفره قسمت ازلی
اگر پرسند که میزبان چه کرد و تو چه کردی بگو او دعوت کرد و من
دعا کردم فصل دوم در آداب راه رفتن بدانکه آدمی را
از راه رفتن در راهها چاره نیست و چون براه میرود او را
چند چیز رعایت می باید کرد و با مروت باشد و مردم را
که او خدمت مردان کرده است و رفتن وی یکی از سه موضع
یا در شارع عام یا در میان بازار و یا در محله یک

اول

۱۲۹

اول چند دارد اگر پرسند که ادب رفتن در شارع چند است
بگو هشت اول آنکه بغیر حاجت نرود دویم پای برهنه در زمین ننهد
سیم بطریق متکبران نرود چهارم تا ضرورت نباشد سخن نگوید
پنجم از مواضع تهمت حذر کند ششم قدم از مواضع نجاست نگاه
دارد هفتم بسیار نرود مگر بنماز جماعت و نماز جمعه نیز آهسته باید
رفت هشتم گام فراخ ننهد اگر پرسند که ادب رفتن در
بازار چند است بگو هفت اول دوش بر کسی نزند دویم از پس
مردم ننگرد سیم آب دهان نیندازد چهارم از دور کسی را بانگ
نزند پنجم بر در دکانی که کاری ندارد نه ایستد ششم چیزی که نخرد
قیمت آن نپرسد هفتم در میان سودای دو کس مدخل نکند مگر
بطریق اصلاح یا مکالمه اگر پرسند که ادب رفتن در محلات
چند است بگو یازده اول آنکه از چپ و راست ننگرد دویم ببالای بامها
و روزنها نگاه نکند سیم در درون خانه که درش گشاده باشد
نگاه نکند چهارم راه بر کسی تنگ نکند پنجم پا فرو زند و [illegible]

وبوسه بر سر و روی ایشان ندهد ششم در محله که کاری ندارد
نرود هفتم سرود نگوید و باواز چیزی نخواند هشتم باحتیاط رود
تا جانوری در زیر پای او هلاک نگردد نهم در پیش بزرگتر از خود
نرود دهم بر در خانه که کاری ندارد نه ایستد یازدهم در محله اهل
تهمت نرود فصل یازدهم در آداب سلام کردن بدانکه مسلمان
چون به برادر مسلمانان رسد برو سلام باید کردن که یک علامت
دین اسلام سلام کردنست و در آن ادبی چندست که از
دانستن آن چاره نیست اگر پرسند که سلام کردن از که مانده است
بگو از آدم صفی الله بتعلیم جبرئیل علیه السلام و آنچنان بود که چون خدای تعالی
آدم علیه السلام را بیافرید و روح در بدن او دمید آدم چشم بکشاد
و نظرش بنور حضرت محمد صلعم افتاد که در قندیلی بود از ساق عرش
آویخته آدم بدان جانب توجه بسیار نمود و میخواست که سر آن را
معلوم کند جبرئیل نزد وی ظاهر شد و گفت برین نور سلام کن تا من
حقیقت آن آگاه کنم آدم بران نور سلام کرد و خدای تعالی

ازقبل

۱۲۷

ازقبل حضرت رسالت جواب داد و بعضی گفته اند که چون قلم
تقدیر صفت حضرت مصطفی صلی الله علیه می نوشت نوری از
شکاف وی بدید آمد و زبانه زد و قلم دانست که نور محمدیست
بر وی سلام کرد ایزد تعالی از قبل سید ما صلی الله علیه و آله او را
جواب داد اگر پرسند که سلام چرا سنت است و جواب
فرض بگو برای آنکه آدم بر با قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام
کردند و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بود آن
سنت شد و چون خدای تعالی جواب داد آن فرض گشت اگر پرسند
که سلام چه معنی دارد بگو سلام نام خداست اگر پرسند که چرا در تحیت
نام خدا گفته می شود بگو معنی آنست که آن خدای را که سلام نام اوست
مطلع است بر ما و شما هرچه کنیم بیند و هرچه گوییم شنود و هر جا که
باشیم داند پس می باید که در قول و فعل و حال خود نوعی باشیم
که موجب شرمندگی نباشد اگر پرسند که چرا از میان نامها سلام را
اختیار کردند بگو از برای آنکه در سلام سلامتی هست [illegible]

که از دست و زبان مسلمان سالم باشد اگر پرسند که در چند موضع
سلام باید کرد بگو در هفت موضع اول چون برادر مسلمان را ببینی سلام باید
کرد دویم در مسجد چون روی سلام باید کرد سیم چون بدر خانه برادر
مسلمان رسید و خواهی که درون روی سلام باید کرد و این سلام را
استیذان گویند چهارم چون بجمعی در آیی سلام باید کرد پنجم چون از
موضعی که نشسته برخیزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد و این را
سلام وداع گویند ششم چون بمقبره رسند سلام باید کرد و این
عبارت که السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم هفتم چون بخانه
خود در آید بر اهل بیت خود سلام باید کرد و اگر پرسند که در چند
موضع سلام نباید کرد بگو در شش جا اول در حمام بواسطه آنکه شاید
کسی جنب باشد و سلام نام خداست و در نجاست مکروه بود نام
خدا بردن دویم بر کسی که بقضای حاجت مشغول باشد سیم بر کسی که قرآن
بلند میخواند چهارم بر کسی که ببانگ نماز گفتن مشغول است پنجم بر زنان نامحرم
... کسی که نماز می گذارد و اگر درین موضعها کسی سلام کند جواب





نه بهد اثم نباشند و بعضی علمای دین بر آنند که بر جماعت نرد و
شطرنج و مخنث و کبوتر باز و کسی که بی ازار در حمام باشد بلا عذری سلام
نباید کرد و اصح آنست که بر اهل ذمه ابتدا بسلام نباید کرد و اگر پرسند
که آداب سلام کردن چند است بگو هفت اول آنکه وضو داشته باشد
بجهت آنکه نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریقت مکروهست
در روایت آمده است که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
تیمم کرده است از برای رد سلام دویم سوار بر پیاده سلام کند و ایستاده
بر نشسته و نشسته بر تکیه زده سیم آنکه خردتر است باید که بر بزرگتر سلام کند
و اقل بر اکثر سلام کند چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی
گشاده دارد پنجم باشارت سلام نکند بلکه بلفظ بگوید السلام علیک
یا سلام علیکم و اگر جماعتی باشند علیکم گوید یا سلام علیکم و اگر رحمة الله را
اضافه کند بهتر باشد ششم عبارتهای جهال را بجای سلام نگوید مثل صباح
العشق است یا عشق است یا ساک العشق که اینها بدعت است
و از طریق خارج هفتم با مصافحه جمع کند که در حدیث

دو مسلمان بیکدیگر رسند مصافحه کنند خدای تعالی هر دو را بیامرزد
پیش از آنکه متفرق شوند اگر پرسند که آداب جواب دادن
چنداست بگو هفت اول آنکه بتازه رویی جواب دهد دوم آنکه زیاده
جواب دهد یعنی اگر آنکس گفته باشد السلام علیک گوید علیک
السلام ورحمة الله وبرکاته باری در جواب چیزی زیادت کند
سیم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام بود برین کس سلام کند در جواب
همین علیک گوید وبس وبرین نیفزاید چهارم باید که بر طهارت باشد
چنانچه گفتیم پنجم باید که جواب سلام دادن فرض داند واین فرض
کفایتست اگر از جماعتی یک تن جواب دهد از دیگران همه ساقط است
ششم باید که جواب سلام بلفظ دهد ونه باشاره هفتم باید که چنان
جواب دهد که سلام کننده بشنود واگر سلام کننده نشنود وکر باشد
چنان بلند بگوید که با مردم بشنوا بگوید اگر پرسند که فضیلت سلام در چیست
گو در اگر کسی تقدیم کند وزودتر سلام گوید چه در روایت آمده است که
ده کردن در حضرت رسالت علیه السلام یعنی نشنوانست سنن



والله اعلم فصل دوازدهم در آداب حقوق اخوان بدانکه حق مسلمانان
بر یکدیگر بسیارست چون رد سلام وعیادت بیمار وتشییع جنازه و
تعزیت گفتن ووصیت ها واجابت دعوت وتسمیت عاطس و
تهنیت رسانیدن در شهادت ومانند آن وما از جمله رد سلام
واجابت دعوت سخن گفتیم در فصل آداب باقی حقوق بیان کنیم
اما عیادت بیمار در روی ثواب بسیارست وفضیلت بیشمار وبزرگان
گفته اند شعر چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار قدم ز رفتن وپرسیدنش
دریغ مدار اگر پرسند که در عیادت بیمار چند ادبست بگو هفت
اول آنکه بعد از نماز دیگر بیمار را بپرسد که بحاجت نیکوئیت دوم
چون در آید نه خندد ونه گرید که هیچکدام لایق نباشد سیم از چپ بیمار
در آید ودر راست او ننشیند که حضرت رسالت صلوات الله علیه
برین وجه نشستی چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن نگوید پنجم دست
بعضوی از اعضای وی چون سر ودست وپیشانی وسینه وی رساند
واز آن کراهت ندارد ششم با بیمار بلطف و

هفتم فاتحه خواندن و زود بیرون آید اما تشییع جنازه
دران نیز ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیست با برادران
سوم من اگر پرسند که در تشییع جنازه چند ادبست بگو پنج اول
انکه در عقب جنازه رود و در پیش رفتن نیز جایز است اما
اولی آنست که گفتیم دویم در حمل جنازه اگر تواند مددکاری نماید
سیم ریائی در یا زود بلکه باید باخلاص برای خدا بود چهارم چون به
خاک رسند در دفن کردن و خشت چیدن و خاک ریختن
بدانمقدار که مقدور بود امداد کند پنجم میت را دعای خیر
گوید اما تعزیت گفتن آن نیز ثواب بسیار است چه از آن تسلی
بدل اهل تعزیت برسد اگر پرسند که در تعزیت گفتن چند آداب
است بگو هشت اول انکه چون در آید عظم الله اجورکم بگوید
دویم دستار بر زمین نزند سیم دست و سنگ بر سینه نزند
سخن بسیار نگوید پنجم در مصیبت بصبر فرماید ششم انا لله بگوید
اگر تواند مددکاری نماید هشتم ترک آنکه سبب اعتبار





خود داند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که نوسوده کفی
بالموت واعظا پس ای که وعظی شنیدنت هوس است
مرگ همسایه واعظ تو بس است اما تشمیت عاطس عبارتست
از جواب دادن عطسه زننده دویم عطسه زننده و هم جواب دهنده
هر یکی را ادبی چند هست اگر پرسند که ادب عطسه زننده چند است
بگو چهار اول انکه آستین پیش دهن و بینی دارد و یا رومالی
وصله تا در وقت عطسه از دهن و بینی چیزی بیرون نیاید
که موجب کراهیت ناظر گردد دویم انکه عطسه اگر از سه زیادت گردد
اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد که ناگاه سبب ملال
مردم نشود سیم انکه بعد از عطسه خدا را حمد کند چهارم چون کسی جواب
عطسه او باز دهد او دیگر بار او را دعا کند که یهدیک الله و مانند
آن و فارسی هم جایز باشد اگر پرسند که ادب جواب دهنده
چند است بگو سه اول انکه چون عاطس حمد گوید جواب گوید و اگر
حمد نگوید جواب عطسه او باز ندهد دویم انکه جواب ...

گوید که یرحمک الله و فارسی هم توان گفت که خدای بر تو رحمت کناد
و خدای ترا بیامرزاد سیم آنکه چون عطسه از سه کذرد جواب
نگوید و گفته اند اختیار هست اگر خواهد بگوید اما اولی ترک است اما تهنیت
گفتن برادر مسلمان در وقت شادیها چنانچه فرزندی او را متولد
شده باشد یا عزیزی که مطلوب بوده از سفری باز آمده و مانند
این فرح و سرور آن مسلمان میشود و بواسطه این صورت اجری
می باید اگر پرسند که آداب تهنیت چند است بگو شش اول آنکه نشاط
و خوشی بسیار اظهار کند دوم گرفته روی و ملول نباشد سیم مبارک باد
بگوید چهارم دعایی گوید که مناسب حال تهنیت باشد مثلا اگر پسری
دارد او را بطول عمر و دولت دعا کند و اگر عروسی واقع شود
بخیر و برکت دعا کند و اگر مسافری رسیده بصحت و سلامت دعا
کند و باقی برین قیاس باید کرد پنجم بسیار ننشیند و زود
بر وی آید مگر صاحب منزل مبالغه کند ششم ترکی که مقدور او باشد
[illegible] نکذراند و بدان بخل نکند فصل یازدهم در آداب



بیع و شری بدانکه درویش را کسب حلال ضرورت است
چه حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که الکاسب
حبیب الله یعنی هر که کسب حلال می کند دوست خاص خداوند
است و در ذریعه آورده است که کسب دنیا اگرچه از مباحات
معدود است بوجهی فاما از واجبات نیز توان شمرد و
بوجهی دیگر برای آنکه انسان را برای طاعت و عبادت
آفریده اند که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اشتغال
بعبادت وقتی میسر شود که خاطر فارغ باشد چنانچه گفته اند
لا صلوة الا بحضور القلب و فراغت خاطر آنزمان دست
دهد که ضروریات معاشش زایل کردد پس ازاله آن واجب باشد
و هرچه راحت تمام نشود الا بدان پس آن نیز واجب باشد
و چون ازاله ضروریات تمام میسر نشود الا بآنکه رنجی بر مردمان
نهند پس لابد است که رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی
بالطبع است و هر که منفعت گیرد و منفعت نرساند [illegible]

کار نکرده باشد که فرموده است وتعاونوا علی البر والتقوی پس هر که
از درویشان بکسبی مشغول نباشد و بار خود بگردن مردم نهاده
باشد رنج عالمیان شده و آن در طریق روا نبود و چون ثابت
شد که کسب مر درویش را از ضروریات است پس هر آینه
باید که آداب کسب بجای آورد و جمیع کسبها را مجملا و مهمات
و هر کسی را علیحده ادبیست و ذکر همه بتطویل می انجامد اگر
پرسند که آداب مجموع کسبها علی الاجمال چندست بگو هشت
اول آنکه کسب خود را از مال حرام و شبهت پاک دارد دوم
آنکه این کسب را برای ضرورت معاش کند نه برای جمع مال سیم
کسب را سبب شناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است
چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله کند بگرداند پنجم در حرفت خود
کار معیوب در روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد ششم
انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشناسد بر وی ندواند
[illegible] ترازو باشد کم ندهد و زیاده نستاند هشتم اگر از اهل

زراع باشد



زراع باشد زیاده بر خود نه پیماید و کم بر دیگران نبارد و جمعیت
داشته باشد اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چندست بگو
هشت اول آنکه با خرنده سخن نرم گوید دوم از هر محل که خرنده را
باید مضایقه نکند سیم آنچه میفروشد زیادت تعریف نکند چهارم چیزی
نقل و مغشوش و قلب نفروشد و اگر میفروشد عیب آن را بخرنده باز
گوید پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند ششم اگر چیزی خرند باز آرند
و ضایع نشده باشد هیچ آفات کند و باز ستاند هفتم اگر غریبی را
نقدی نباشد و چیزی بنسیه طلبد بدو فروشد و در مقام تقاضا اگر
نباشد هشتم زیادت از قیمت وقت نفروشد اگر پرسند که
آداب خریدن چیزی چندست بگو دوازده اول آنکه بوجه حلال
خرد دوم نقد قلب و مغشوش ندهد سیم بکمتر از قیمت وقت
نخرد و مکر و فروشنده مضایقه نکند چهارم با فروشنده سخن سخت نگوید
پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان جا و از فلان خریده
ششم از آنچه میخرد بسیار نخشد هفتم چون چیزی خریده شد [illegible]

هشتم چیزی که خریده بدامن نهد و در آستین نکند نهم مرد کار
از فروشنده نستاند دهم در جای پاکیزه کند یازدهم ظاهر نزد
بلکه پوشیده دارد فصل چهارم در آداب خادمان بدانکه
خادمی درویشان رتبهٔ بزرگست و هر که عزیزی را خدمت
کند خدای تعالی کسی را برگمارد تا ویرا خدمت کند و حرمت دارد
و جمعی درویشان که بکار حق مشغول باشند و فقری ایشان را
خدمت کند خدای او را نیز از مزد آن درویشان نصیبی تمام
دهد و بعضی گفته اند برابر همه ثواب داشته باشد و از حضرت
رسالت صلوات الله علیه منقولست که الخادم فی امان الله ما
دام فی خدمة المؤمن یعنی خادم در امان خدای تعالی است مادام
که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور آمده است که خدای تعالی
وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما یعنی ای داود هر گاه ببینی که طالب منست تو خادم
شو و از مقدمات معلوم شد که خدمت وسیلهٔ دولت

بیت

١٣٤

بیت بی خدمت تو کس بجهان عزتی نیافت * هر کس که چاکر تو نشد دولتی نیافت *
اگر پرسند که خادمی از که مانده است
بگو از جبرئیل عم اگر پرسند بچه دلیل بگو این را سه وجه گفته اند
اول اگر جبرئیل آدم را خدمت کرد در وقتی که بدنیا آمده بود
دوم اگر چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس طریق عزلت
اختیار کردند و کلیم در پوشید خدای تعالی جبرئیل عم را می فرستاد
تا ویرا خدمت میکرد و بزمستان میوهٔ تابستان نزدیک او
حاضر میگردانید چنانچه در قرآن مبین یاد که هر گاه زکریا عم پیش
وی در آمدی نزدیک او میوه و خوردنی دیدی گفتی یا مریم
عند الله این از کجا آوردی گفتی انی لک هذا این از نزدیک
خدای تعالی است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب سیم اگر
جبرئیل عم خدمت خادمان حضرت رسالت پناه صلعم کرده از جمله
اگر گهوارهٔ امام حسین عم جنبانیده و دستاس فاطمه علیها السلام کرده بود
شاعران این معنی را بنظم آورده اند و از جمله ابو...

در مدح حضرت سلطان خراسان ع واین یک بیت از آن است
انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادماً لابیه واین همین قطعه
ترجمه می کند برین وجه قطعه بنده این همین گفت دو سخنی
که تویی که شوکتت که بر آسمان رسید سرش ٭ چرا مدیح سرای
رضا همی نشوی ٭ که در جهان نبود کس بپای گوهرش ٭ بگفتمش
که ستایش چه سان کنم آن را که جبرئیل امین بود خادم پدرش ٭
و بدانکه شرط خادم آنست که هر کاری که او را بفرمایند بشرط
راستی و پاکی بکند از روی اعتقاد و اخلاص اما چهار کار او کلی است
اول جاروب زدن دوم طبخ کردن سیم جامه شستن چهارم دیگ
و کاسه شستن و در هر یک ادبی چند رعایت باید کرد اگر بپرسند
که در جاروب زدن چند چیز می باید بگو بیست چیز چهار قواعد
و چهار ادب و چهار ارکان و چهار حرمت و چهار شرط
اگر پرسند که چهار قواعد کدام است بگو اول آنکه با طهارت
[illegible] آنکه بسم الله بگوید سیم آنکه جاروب در بغل گیرد





چهارم آنکه رخ تواضع بر خاک ساید اگر پرسند که چهار ادب کدام است
بگو اول آنکه اجازت طلبد از پیر و برادران طریق دوم آنکه آب
بر زمین افشاند سیم صبر کند تا خاک آب را فرو خورد چهارم
ابتدای جاروب کردن از پیش پیر کند اگر پرسند که چهار ارکان
کدام است بگو اول آنکه جاروب را تخت بخواباند دوم آنکه در
وقت جاروب زدن خاموش باشد سیم جایی که رفته باشد
پای بر روی ننهد چهارم آنکه احتیاط کند که خاشاک نماند اگر پرسند که
چهار حرمت کدام است بگو اول آنکه چنان آب ریزد که وصله در
ویشان تر نشود دوم جایگاه درویشان بدست پاک کند بجاروب
سیم جاروب بر طرف خود کشد چهارم پشت بر درویشان
نکند اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول آنکه جاروب
بدست راست گیرد دوم خاک روبه و خاشاک جایی ریزد
که از نظر مردم دور باشد سیم چون کار آخر کند بیاید و تکبیر ادا
کند چهارم چون تکبیر گفته شود بجای خود نشیند

اگر پرسند که سر جاروب کدام است بگو صدق اگر پرسند که
پای جاروب کدام است بگو صفا اگر پرسند که جاروب
با زمین چه میگوید بگو میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی
اگر پرسند که دست با جاروب چه میگوید بگو میگوید که هر که روی
بصفا دارد او را بر سر دست میگیرند اگر پرسند که سر جاروب
زدن چیست بگو انکه خانهٔ دل از خاک تعلق و خاشاک شرک و شک
پاک سازد چنانکه آن بزرگ گفته است بیت من خانهٔ دل را
زده ام صد جاروب تا گشت رایمن دولت جا زد اگر
پرسند که در طبخ کردن چند چیز می باید بگو شانزده چیز چهار فرض
و سه سنت و پنج ادب و چهار شرط اگر پرسند که چهار فرض
کدام کدام است بگو اول انکه طعام از وجه حلال سازد دویم انکه از جایست
پاک باشد و حرام نبود سیم دیگ و کاسه پاک باید و نشاید
آب پاک در دیگ کند و تغیر و آلوده نباید اگر پرسند
... بگو اول انگه دست بشوید پیش از همه کارها

دوم

۱۴۷

دویم انکه نام خدای برد و در ابتدای عمل سیم هر چه دست بدان بکند
از ادوات طبخ همه را بشوید اگر پرسند که پنج ادب کدام است
بگو اول انکه مطبخ را از خاک و خاشاک پاک دارد دویم از سر دیگ
و کاسه جای دیگر نرود سیم در وقتی که خمیر می گیرد یا سر نزدیک دیگ
می برد چیزی بر بینی بندد چهارم آب دهن در مطبخ نه اندازد پنجم
دیگ را سر باز نگذارد اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول
انکه قواعد طباخی داند و نمک را بسه بار ریزد دویم انکه هر چه پزد
باشارت و مشاورت غالبان پزد سیم انکه در اسباب طعام
خیانت نکند و در طعام بی اجازت بران تصرف نکند چهارم انکه
خادم و بسته تعیین کند تا مددکاری او باشد    انکه دست اگر پرسند
که شرایط آتش کردن چند است بگو هشت اول انکه دست بشوید
دویم بسم الله بگوید سیم هیزم بسیار در دیگدان ننهند چهارم هیمه را بجوف
در دیگدان ننهند تا آتش بند نگیرد پنجم باید که هنوز آن هیمه را تمام
نسوخته باشد که هیمه دیگر آماده کرده باشد ششم ...

جمع کرده هفتم آتش را از دیگ دان بیرون آرد تا هیمه را نی باشد
هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاک خاشاک پاک دارد
اگر پرسند که آداب جامه شستن چند است بگو هفت اول آنکه
جامه با آب پاک شوید دوم بر سر وقت شوید تا خلل بدان نرسد
سیم جامهٔ غاییان را بر حاضران مقدم دارد تا طریق حرب بجای
آورده باشد چهارم در صوفی پاک اندازد تا خشک کرده پنجم چون
خشک شود ته کرده باو بپس خداوندش رساند ششم در مالیدن
صابون افراط نکند که بی فایده باشد هفتم اگر جامهٔ فقیری دریده باشد
بعد از شستن اگر تواند بدوزد اگر پرسند که در دیگ و کاسه شستن
چند ادب است بگو چهار اول آنکه با آب پاک بشوید و اگر احتیاج
بگرم کردن باشد گرم کند دوم کاسه را و روغن دیگ بشوید جایی که
زمین تر نشود سیم بعد از شستن دست پاک در روی مالد و خشک
سازد چهارم بعد از شستن بجای پاک نهد این بود بعضی از
... که ذکر کردیم اما آداب سفره کشیدن و چراغ روشن

۱۳۹

کردن در باب سفره و چراغ بیان کرده خواهد شد فصل یازدهم در آداب
شفقه اگر پرسند که آداب از خانه بیرون آمدن چند است
بگو چهار اول آنکه پای راست از خانه بیرون نهد دوم نام خدای تعالی
بر زبان راند سیم از جانب راست رود چهارم نیت تفرج سار
نیدن کند در رفتن خود اگر پرسند که ادب رفتن تفرج چند است
بگو ادب آنست که درویش تفرج لهو و لعب نرود مگر تماشای باغ و بوستان و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظر کردن
بدان امر فرموده که فانظر آثار رحمة الله و چون درویش بدین
نوع تفرج رود او را هفت ادب رعایت باید کرد اول آنکه
با اهل حسن و جمال همراهی نکنند که محل تهمت باشد دوم پای در بوستان
و باغ کسی و کشت زار کسی بی اجازت نگذارد سیم در نظر خلق
بقضا حاجت ننشیند چهارم برهنه نشود پنجم با بیگانه سخن نگوید
و نشنود مگر بقدر حاجت ششم در هر چه نگرد آثار قدرت حق
مشاهده نماید هفتم شب از مقام خود غایب نگردد ...

بگورستان رفتن چنداست بگو هفت اول انکه چون بگورستان
رسد سلام کند دویم درمیان گورستان بایستد سیم فاتحه و تکبیر
بارواح ایشان فرستند چهارم آب دهن در گورستان نیفکند
پنجم پای بر گورها ننهد ششم خود را از مردگان شمرد چنانچه رسول
صلوات الله علیه فرموده وعد نفسک من اصحاب القبور هفتم
چون بکنار گورستان رسد وداع کند بدین عبارت استودعکم
الله واستیر علیکم واقرأ علیکم السلام اگر پرسند که آداب تکیه
کردن چنداست بگو هشت اول انکه درویش باید که دو دانگ
از شب زیاده خواب نکند دویم چون نزدیک جامه خواب رسد
پای راست پیش نهد سیم اول بر دست راست تکیه کرده و در
وقت آخر اگر بر دست چپ تکیه کند شاید چهارم شهادت بر حق
عرض کند پنجم خواب را نمودار از مرگ شناسد و هر وصیتی
که دارد بجای آورد ششم بر کینه برادران مسلمان خواب نکند هفتم
[illegible] بیرون آمدن از جامه خواب پای چپ بیرون نهد



هشتم باطهارت خواب کند که آن خواب بعبادت رسیده اند
اگر پرسند که آداب رفتن نزدیک اکابر چنداست بگو هفت
اول انکه بی اجازت پیش ایشان نرود دویم چون در آید
شرط تحیت و خدمت بجای آرد سیم بعد از سلام تن زند و
سخن نگوید مگر انکه ضرورتی باشد چهارم سخن بحرمت گوید و آواز
بلند نکند پنجم برای جوابی که گوش گشاید تا باز پرسد و با
عادت جانب باشد ششم اوراد و دعای بسیار نگوید تا بر زبانش انجامد
هفتم وقت را نگه دارد و در اوقات مکروهه بدیدن اکابر نرود
اگر پرسند که اوقات مکروهه کدام است بگو وقتی که آفتاب گرم
باشد چنانچه در تابستان نزدیک نیم روز و وقتی که آفتاب
سرد باشد چنانچه در زمستان دو طرف روز و وقتی که باران
و برف آید یا باد سخت جهد یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند
این اگر پرسند که آداب رفتن بمسجد چنداست بگو هجده
اول انکه چون بمسجد درون رود پای راست [illegible]

دوم چون در آید دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذارد سیم در مسجد
سخن دنیی نگوید چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرده باشد
پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود ششم خواب
نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود هفتم آب دهن میفکند
هشتم ناخن و موی در مسجد نیفکند نهم نجاستی همراه خود بمسجد نبرد
دهم جامه خود را از گرد نیفشاند یازدهم در مسجد آتش نکند و
طعام نپزد دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فرا پیش دارد
سیزدهم در وقت رفتن اگر مردم همراه وی باشند ایشان را تعظیم
کنند و تقدیم کند چهاردهم در وقت بیرون آمدن خود زودتر بیرون
آید و دیگران را تقدیم کند پانزدهم اگر پسند سیر و پیاز خام و گندنا
خورده باشد بمسجد نرود شانزدهم در مسجد برهنه نرود چنانچه از
ناف تا زانوی ستر بود هفدهم آواز بلند بر ندارد مگر بذکر قرآن
هجدهم شعر نگوید اما خواندن شعر جایز است باب ششم در شرح حال
معرکه و سخنانی که بران مرتب باشد و آداب اهل سخن

داین



واین مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در معنی معرکه و ما یتعلق به
بدانکه معرکه در اصل لغت حربگاه را گویند چنانچه در صحاح گوید
کالمعارکة القتال والمعرک موضع الحرب وکذلک المعترک والمعرکة و
موضع را گویند که شخصی باز ایستد و گروهی مردم آنجا بروی
جمع شوند و هنری که داشته باشد بظهور رسانند و این موضع را
معرکه برای آن گفتند که چنانچه در معرکه حرب هر مردی که هنری دارد
می نماید و اظهار میکند اینجا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر میگرداند چنانچه
در حربگاه بعضی بهنر خود مشغولند و بعضی بتفرج اینجا نیز یکی هنر می نماید
و گروهی تفرج می کنند اگر پرسند که معرکه از کی باز پیدا شده است
بگو از زمانی که آدم صفی صلعم ملائکه را تعلیم اسما میداد چنانچه خدای تعالی
خبر میفرماید قال یا آدم انبئهم باسمائهم الی آخره و این صورت چنان
بود که خداوند تعالی چون آدم را بیافرید فرشتگان او را
حقیر دیدند بر حالی او طعن کردند اتجعل فیها من یفسد فیها خدای
تعالی از ایشان نپسندید و آدم را تاج اصطفا

جمیع مخلوقات تعلیم داد پس خواست که عجز ملایکه بدیشان نماید
همه را فرمود تا در میدان وسیع زیرش جمع آمدند و مسمیات را
بر ایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض کردید اگر راست
میگویید نامهای این مخلوقات را بگویید ایشان عاجز آمدند و گفتند
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس خدای تعالی آدم علیه السلام را
فرمود که بگو نامهای اینها را بگو تا ملایکه را شبهی شود و دانند که
شرف هنر بعلم اوست پس در محلی که چنان معرکه عظیم در هم آمده
بود آدم برخواست و هنر خود نمود تا هر یک از مخلوقات را یاد کرد خدای تعالی
فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او را علم است
از شما پس جمیع ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طوق
لعنت در گردنش افتاد و حاصل سخن آنکه معرکه از آدم صفی الله مانده
و آدم بعلم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت پس هر که قدم در
معرکه نهد باید که در هر فن که دخل میکند بدان عالم باشد تا او را جواب
پرسند که سر معرکه کدام است بگو دانش که هر که بیدانش

باشد



باشد و پای در معرکه نهد از سر خود ندارد اگر پرسند که پایان
معرکه کدام است بگو قبول دلها که اگر دلها صاحب معرکه را قبول
نکنند مهم او بپایان نرسد اگر پرسند که رکن معرکه کدام است بگو فیض
گرفتن و فیض رسانیدن اگر پرسند که ارکان معرکه چند است بگو
چهار اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است بگو اول شست و شوی
یعنی معرکه گیر باید که پاک و پاکیزه باشد که بمعرکه درآید بجهت آنکه قدم
بر جای پاکان بپاکی باید نهاد دویم رفت و روی یعنی باید که در
موضعی که معرکه می گیرد از خار و خاشاک و قاذورات پاک باشد سیم
گفتگوی یعنی سخنی که دارد ادا کند بر وجهی که در دل مستمع جای گیرد
چهارم جست و جوی یعنی از حاضران مجلس آنچه طمع میدارد بجوید اگر
پرسند که ادب معرکه درآمدن چند است بگو چهار اول آنکه با طهارت
باشد دویم پای در معرکه نهد سیم نام خدای تعالی بر زبان راند چهارم اگر
جمعی حاضر باشند بر ایشان سلام کند و اگر کسی نبود بدین عبارت گوید
السلام علی من سلمه الله علیه اگر پرسند که معرکه گیر را

تا پسندیده خاطرها باشد بگو ده چیز اول اگر کش ده روی و
خندان باشد دوم اگر چست و چالاک و سبک روح بود سیم در معرکه
بیوقت نیاید و اوقات نماز را رعایت کند چهارم در موضع و محلی
وسیع و پر فضا معرکه گیرد پنجم اگر کسی با جایگاه ایستاده یا نشسته باشد
با وی بلطف و نرمی سخن گوید ششم اگر حاضران همت و مدد
طلبد هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند هشتم اگر بزرگی و عزیزی
در آن دیار باشد آنرا نیز یاد کند نهم در صلوات دادن تقصیر
نکند که صلوات فرستادن کفارت گناهست دهم کنایت
و تعرض نکند و همه کس را بدل و جان دعاگوی باشد اگر پرسند که شش
جهت معرکه کدام است بگو اول نیاز یعنی معرکه گیر باید که نیازمند
باشد و از درو دلها دریوزه کند تا مرادش حاصل گردد دوم ارادت
یعنی هر جا که معرکه گیرد با ارادت و رغبت گیرد نه بکراهیت و کدو
رت سیم کرم یعنی اگر درویشی بمعرکه در آید هم از خود بوی فیضی
... هدیه یای مردی نکند چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج بوجه





معاش اگر عزیزی برسد و طلب معرکه کند با وی مضایقه نکند پنجم
حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی با وی سفاهت نکند یا جمعی از معرکه وی
بروند تحمل کند و ملول نشود ششم قناعت بدانچه خدای تعالی نصیب وی
کرده باشد قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید اگر پرسند که کمال معرکه گیری
در چند صفت است بگو در پنج صفت اول آنکه اعتقاد او پاک باشد
که هر قدم در معرکه مردان نهد و اعتقاد او پاک نباشد و پاکان
در استان درست نباشد در کار خود ناقص بود دوم آنکه از حسد
دور باشد و متعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد سیم آنکه اهل توکل
بود اگر در حوالی وی صد معرکه پدید آید از آن بد نبرد و رزق از
خدای تعالی طلبد چهارم از عرض و ریا پاک باشد تا سخن وی در دلها اثر
بود پنجم عجب و تکبر نورزد بلکه متواضع و خاکنهاد باشد اگر پرسند
که ادب بیرون شدن از معرکه چند است بگو شش اول آنکه وقت نماز
برزدن تنگ نکند و زود معرکه برهم زند دوم آنکه تکبیر و تهلیل استادان
یاد کند سیم آنکه اهل جمع را تمامی یاد و دعا کند هرکه ...

وهرکه نداده باشد همراه درو عاشر یک کند چهارم اگر درویشی مستحقی بیند
خرده بوی دهد پنجم چون بیرون می آید پای چپ فرا پیش نهد
ششم اگر برادران طریق حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد صفا نظر
ایشان کند واینها که گفته شد عام است باید که همه اهل معرکه را باشد
وبا هر طایفه را ازیشان ادبی چند خاص هست که در باب
ایشان ذکر خواهیم کرد اگر پرسند که معرکه چند نوع است بگوی دو نوع
یکی مقبول و پسندیده وآن معرکه ایست که در وی سخنان خوب
گذرد بر وجهی که ازان فایده دین و دنیا حاصل شود دوم نامقبول
وناپسندیده آن معرکه بود که درو سخنان نامشروع وحرکات نا
لایق واقع باشد اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه اند بگوی سه طایفه
اول اهل سخن دوم اهل زور سیم اهل معرکه بازی وما اهل
سخن را در فصلی که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهیم کرد فصل دوم
در شرح اهل سخن از معرکه گیران وایشان سه طایفه اند اول
[illegible]اخوانان وسقایان دوم خواص گویان وبساط اندازان

سیم

۱۴۱

سیم قصه خوانان وافسانه گویان هر یک در فصلی گفته می آید
فصل اول در ذکر مداحان وغزاخوانان بدانکه از جمله اهل شده و
بهیچ طایفه بلندمرتبه تر از مداحان خاندان رسول صلعم نیستند
ودلیل برین آنست که خداوند تعالی و [illegible] قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوای محمد مزدی نمیخواهم
بر نبوت الا بر دوستی اهل بیت من پس معلوم شد که
محبت اهل بیت را اهل اسلام لازمست وکسی که کسی را دوست
میدارد می باید که دایم ذکر او کند وبستایش او مشغول شود که
من احب شیئا اکثر ذکره ومداحان این حال دارند که پیوسته
مناقب اهل بیت خوانند وبیاد وسخن ایشان اوقات گذرانند
پس دوسترین خلقان باشند بدین خاندان وهر چند محبت بیش باشد
مناسبت بیش باشد وچندانکه مناسبت بیش باشد قرب بیشتر بود
ویکی بدیشان باشد پس روشن شد که نزدیکترین اهل طریق
بحضرت رسالت صلعم بزرگوار ایشان مداحان

سلمی روح الله روحه در این باب گوید بیت چاکر و مدح اهل
بیت شو زیرا که نیست ۝ هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان
اندرین کار است پرورش ما جبرئیل ۝ کو بوحی آمد مدیح ارکن
کار غیب دان ۝ هست از روی ارادت فرض بر اهل زمن
پی روی کردن کلامی را که آمد ز آسمان ۝ آن جماعت را که ایزد
بر زبان جبرئیل ۝ از ره تعظیم و شرف گفت وصف و مدح آن
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول ۝ در همه جا برسد بمرتبش
باضعاف جهان ۝ اگر پرسند که مداحان بر چند وجه‌اند گوییم بر چهار وجه
اول جماعتی که مدح حضرت رسالت صلعم و اهل بیت وی از
قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات
و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند چون حسان بن ثابت
و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت‌اند
دوم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم
[illegible]انند و فایده بخلق برسانند و اگر این جماعت نباشند
فی الواقع


فی الواقع سخنان غیره علی العموم بهمه کس نرسد و این طایفه را راویان
خوانند و ایشان نیز از جمله مداحانند سیم طایفه که با وجود مداحی کار دیگر
می‌کنند که از آن فیض بخلق میرسانند چون سقایان و از ایشان گروهی
مقبولند و ما ایشان را بعد از مداحان در همین فصل ذکر خواهیم کرد چهارم
جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته باشند و بر در خانها می‌گردند
و قصیده بنانی بفروشند و مدح آل محمد را دام گدایی خود ساخته‌اند
و فی الجمله اگر بصورت از مداحان می‌نمایند اما بتحقیق درین جمع داخل
نشوند اگر پرسند که مداحی از که مانده گوییم از اسرافیل ع و جبرئیل ع
اما قصه اسرافیل چنان بود که مداحی که چون خدای تعالی وی را بیافرید
لوح محفوظ در کنارش نهاد اول بار که نظرش اسرافیل بر لوح
محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت پناه صلعم و آل پاک او دید زبان
بمدح رسول صلعم و اهل بیت وی بگشاد و ایشان را شفیع او در
نزد حق تعالی کشیدن بار لوح بر وی آسان کرد اما قصه جبرئیل علیه السلام
بشرح ندارد و هر قولی که خدای تعالی در مدح

بود و جبرئیل ع آن را می آورد و بر رسول ص املا میکرد پس معلوم شد
که سررشته مداحان بدین دو فرشته مقرب میکشید اگر پرسند که
درین امت مداحی از که مانده بگو از حسان ثابت رضی الله عنه
که پیوسته مدح رسول ص فرمودی و بفضایل اهل بیت زبان
کشودی و از جمله ابیات او اینست که در روز غدیر خم فرموده
و این ابیات در روضة الواعظین مذکورست شعر ینادیهم
یوم الغدیر نبیهم بخم واکرم بالنبی منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم
وقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لا تجدن
مالک لدهر عاصیا اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از
انواع تعظیم بگو آنها که براستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع
از انواع تعظیم و احترام باشند اول دعا دوم ثنا سیم عطا اگر پرسند
که معنی هر یک چیست بگو اول دعا عبارت از آنست که در حق
مداحان دعای خیر گویند چنانچه حضرت رسالت ص در حق حسان
... وارد است که اللهم ایده بروح القدس



دوم ثنا اشارت بدانست که مداحان را ستایش کنند چنانچه
امیر المومنین علی ع نسبت با حسان گفته که بخ لک بخ
یا ابن ثابت عطا آنست که ایشان را هدیه دهند چنانچه
حضرت رسالت ص عمامه خود بحسان بن ثابت داد و امام
زین العابدین جامه خود بفرزدق شاعر بخشید در آن وقت
که این قصیده گفته بود شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن عباد الله کلهم هذا
التقی النقی الطاهر العلم و هزار دینار زر سرخ جهت وی
فرستاد و هشام بن عبد الملک مروان ویرا حبس کرده و این قصه
طولی دارد اگر پرسند که رتبه مداحان چه مقدارست بگو روایت
کرده اند که حضرت رسول ص حسان ثابت را امر فرمود بر پایه
اول از منبر آنحضرت بر آمد و مدحی که انشا فرموده بود ادا کرد
و امام زین العابدین ع در مدینه فرزدق را بر پایه سیم فرستاد
از منبر و مراد ازین حال رفعت درجه و بلندی ر...

اگر پرسند که آداب مداحی چند است بگو پنج اول آنکه در تقوی
و طهارت بمرتبه که از ارواح ائمه معصومین شرمنده نبوده دوم
آنکه طریق طاعت و عبادت بقانون اهل شرع دارد
سیم آنکه مدح از برای غرض و زر نخواند بلکه از برای رضای خدا
و طلب ثواب آخرت خواند چهارم آنکه دین خود را بدنیا نفروشد
و دینار و درم را بر حسنات و نعم آن سرای اختیار نکند پنجم آنکه
در مدح ایشان بغلو نکند که بکفر انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت
امیر علیه السلام در حق ایشان فرموده هلک فی اثنان غال محب و مبغض غال
اگر پرسند که مداح را چند صفت می باید بگو مداحان اهل بیت را
می باید که بیست صفت باشد و سی صفت نباشد اگر پرسند که آن بیست
صفت کدام است بگو اول صدق دوم صبر سیم شکر چهارم زهد پنجم
طاعت ششم قناعت هفتم محاسبه هشتم مراقبه نهم تواضع دهم
تسلیم یازدهم اخلاص دوازدهم کرم سیزدهم ایثار چهاردهم مجاهده پانزدهم
[illegible] هفدهم توکل هجدهم کم خوردن نوزدهم کم خفتن بیستم




شفقت نمودن اگر پرسند که آن سی صفت کدام است بگو
اول غفلت دوم غرور سیم عجب چهارم ریا پنجم خمر خوردن
ششم لواطه کردن هفتم زنا کردن هشتم بدخوئی نهم ستیزه کردن
دهم بسیار خوردن یازدهم سخنان ناشایسته گفتن دوازدهم خلاف
وعده کردن سیزدهم استهزا و سخریت کردن چهاردهم طعنه ناجایگاه
زدن پانزدهم سخنان دروغ گفتن شانزدهم سوگند دروغ خوردن
هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن هجدهم بهتان گفتن نوزدهم سخن چینی
کردن بیستم غمازی کردن بیست و یکم مردمان را بدروغ ستودن
بیست و دوم خشم بی موضع گرفتن بیست و سیم حسد ورزیدن بیست و چهارم تکبر کردن
بیست و پنجم عیب مردم کردن بیست و ششم در طلب مال حریص بودن
بیست و هفتم بخل ورزیدن بیست و هشتم ظلم کردن بیست و نهم بسیار گفتن سی‌ام
بسیار سخن گفتن اگر پرسند که مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت
باید کردن بگو شش قاعده اول آنکه با یکدیگر دوستی ورزند
چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده و کونوا ...

دویم آنکه دوستی برای خدا کنند چنانچه در احادیث قدسی وارد است
وجبت محبتی للمتحابین فیّ سیم با موافقت یکدیگر کار کنند که
کما قال الله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا معه علی امر
جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه چهارم ضعیفان را از میان خود
نرانند که ولا تطرد الذین یدعون ربهم پنجم در حرمت یکدیگر
سر موی فرو گذاشت نکنند تا همه جا مکرم و نزد همه کس محترم باشند
و غیر ازین سخنان دیگر در آداب ارکان مداحان هست که ذکر
آن تطویل می انجامد و هر که بدین صفتها که گفتیم موصوف
باشد او را مداح حقیقی توان گفت اگر پرسند که مداحی بچند
نوع است بگو به سه نوع اول آنکه همه منظومات خوانند خواه
عربی و خواه فارسی و ایشان را مداح ساده خوان خوانند دویم
آنکه همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن گروه
را نثر خوانان باشند سیم آنکه نظم و نثر در یکدیگر خوانند گاه معنی مقصود را
از عقب در آرند و گاه بر عکس این طایفه را مرصع



خوان گویند و کمال و فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشند
اگر پرسند که آنچه خاصه مداحانست از علامتها چه چیز است بگو مداحان را
علامات بجز خرقه و جامه نیست بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه پوشیدن
جایز است اما علامتی که خاصه ایشانست نیزه است و توق
و تبرزین اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند بگو از نجاشی حبشه بحضرت رسالت صلعم
ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که برادر امیر ع بود ترغیب بسیار کرد
حضرت رسول صلعم نامه نوشت و جعفر علیه السلام بحضرت فرستاد و نجاشی
او را تمام کسیل کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان از تحفها و تبرکات فرستاد و
از جمله جهت رسول صلعم کنیزکی رعنا رومی و استری راهوار فرستاد و
برای امیر المومنین ع نیزه در غایت تکلف و امیر علیه السلام گاهی آن
نیزه را در حرب بدست گرفتی روزی حسان بن ثابت با امیر ع
گفت که یا امیر منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده اند بر قتل من
بواسطه آنکه من مدح حضرت رسول صلعم پیوسته میخوانم و
ایشان ترسانم مثل به که شب بجماعت رسو...

تبسم فرمود و گفت لا تخف و قال الله یعنی مترس که خدای تعالی ترا از شر ایشان
نگاه دارد پس از آن آن نیزه را بحسان داد و گفت پیوسته با خود
دار تا ایشان نیز از تو هراسان باشند حسان نیزه را قبول کرد و از آن
علامت مداحان شد و از الف گویند که حرف نخستین است اگر پرسند که
گرز چه بدست گرفتن بگو آنکس را که چون الف راست باشند و نشان
غیرت در سینه نفس هواپرست زده و بیشتر مداحان کامل نیزه بدست
گرفتندی اما درین روز رخصت کرده اند و بسیاری از جا باز
داشته اند که بدست گیرند اگر پرسند که حروف نیزه چه معنی دارد بگو
نون نیزه اشارت بدانست که یقین او کامل بود و نور محبت از حسن
او نمایان بود و یای نیزه عبارت از آنست که زیب و زینت دنیا بگذارد
و های نیزه آنست که هواداری مومنان و محبان کند اگر پرسند که توق از
کجا گرفته اند بگو توق همین نیزه است بشرط آنکه پرچم داشته باشد و در
این خیانت که حسان روزی وصله چند از الف نمد بر نیزه
گرفته امیر پرسید ای حسان این چه معنی دارد گفت



یا امیر این نیزه را علم ساخته ام یعنی بمهر و محبت شما در عالم
علم شده ایم و این وصلهای نمد اشارت بدانست که اگر
را در هواداری شما قطعه قطعه سازند هر یک و شکل الفی
همچنین در طریق خدمت ثابت قدم خواهیم بود و مداحان در طریق
این روایت را سند گرفته اند اگر پرسند که توق چه معنی دارد بگو
اصل و نشانه را بگویند و بر سر لشکرگاه که توق زنند هر کس بداند که
جای او کدام است اینجا نیز در سوکه فقر توق مداحان نمود از توق
پادشاهانست هر کجا مداحان توق نصب کردند هر کس از سوکه
گیران نیز حد خود و مقام خود می شناسند اگر پرسند که لازمه
پای توق چه چیز است بگو سفره و چراغ اگر پرسند که سفره را از
کجا گرفته اند بگو از آنجا که چون آدم صفی علیه السلام را حکم شد که
بطواف آن خانه آید که از بهشت برای او بدنیا فرستاده بودند
در آن موضع که حالا خانه کعبه است نهاده آدم علیه السلام از زمین
... به آنجا آمد و حوا را در کوه عرفات

و بهشت ساخت و نماز شکر بجای آورد و خدای تعالی برای وی
گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل علیه السلام ثواب قربانی را
بآدم علیه السلام گفت آدم علیه السلام از آن خوشدل شد و پوست آن گوسفند را
بتبرک نگاه داشت و از آن سفره ساخت چنانکه در باب دباغان
خواهد آمد و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بر آن طعام خوردی
و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیوسته نان
بر سفره تناول نمودی اگر پرسند که چون بر سفره حواله فرزند کنند چند شرط
بجا آرد بگو سه شرط اول آنکه سفره با طعام حوالت کند یعنی باید پیوسته
در روی طعام باشد دوم آنکه بند گشاده حواله کند و معنیش آنست که باید
پیوسته سفره گشاده و کشیده داری سوم باید در وقت سفره
بدست فرزند دادن این آیت بخواند ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا
وارزقنا وانت خیر الرازقین اگر پرسند که آداب فرزند در قبول
[illegible] بگو چهار اول آنکه چون سفره بستاند بگو بسم الله

خیر الرازقین

147

خیر الرازقین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین دوم صفا نظر
برادران کند سوم آنکه که طعام در سفره باشد فی الحال نظر حاضران
بگر سفره بستاند اگر پرسند که چراغ را چگونه باید رسانید بگو بدین
نوع که چراغ را روشن کرده بدست فرزند باید داد و در حال
روشن کردن این آیت بخواند که الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح صلوات باید فرستاد بر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و اهل بیت او و در نفس در باب چراغ باو
زند باید گفت اگر پرسند که آن نفس کدام است بگو اول آنکه باید
که روشن دل آگاهی و چراغ محبت مردان در زاویه دل روشن
داری دوم خودسوزی و مجلس افروزی سوم صفا نظر جمع کند
چهارم صاحب چراغ را گوید که چراغی که مردان بر فروزند نکشند پنجم
بگو چراغ کدی می کند ششم نفس پیرایان قبول کند این
نکته بود که در باب چراغ مذکور شد باقی سخنان در باب
ایشان گفته خواهد شد اگر پرسند که

سربازی و درمحبت سرافرازی یاران خویشتن اگر پرسند
که پای توق چیست بگو سفره و چراغ و در کشیدن سفره
و افروختن چراغ پایدار بودن اگر پرسند که چوب توق
چیست بگو استقامت ورزیدن و در محبت راست و درست
بودن اگر پرسند که شده کدام است بگو بریست که در آشنا
یکی از ایمه علیه السلام بر توق می بندند اما اولی آنست که شده
شده جدا باشد و توق جدا بود و جهت یکی آنست از حرمت
که هیچ چیز با وی همراه نباشد سوال اگر شده علیحده وضع کرده اند
اگر پرسند که شده را که وضع کرد بگو حضرت شاه مردان علی
در جنگ احد و آنچنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد
علم بیفتاد حضرت صلعم خود را در میان کشتگان پنهان
کرد امیر عم در میان لشکر کفار بود چون در نگریست علم را
ندید باز گشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول الله صلعم
فی الحال میان بند از میان بگشاد و بر نیزه بست

وبجای



وبجای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد و لشکر که متفرق
شده بودند چون آن نشانه قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند و
و کفار شکستند سلمان پیوسته به تبرک آن میان بند را نگاه داشتی
و چون حواله بجانب مداین شد آن شده را بر سر چوب بست
و با خود می آورد پس معلوم شد که شده علیحده می باید و سند شده و از آن
اگر پرسند که مداحان تبرزین بچه سند می گیرند بگو از آن سند که
روزی که صفیه خاتون را از نزدیک خویشان برکات آورده بودند
از جمله تبرزینی بود در غایت تکلف و شاهزاده محمد حنیفه
آن را بدست گرفتی روزی حسان ثابت را دید که مدح حضرت
نبی و ولی میخواند شاهزاده را خوش آمد آن تبرزین بوی داد
و گفت دیگر اگر کسی ترا از مداحی مانع کند بدین وصله با او
حرب کن پس مداحان تبرزین را از شاهزاده گیرند و بباید
دانست که مداحان آل محمد صلعم هر علامت که قبول کنند و
رنگ که برآید که بحسب شریعت روا باشد

وکسی از اهل طریق با ایشان مضایقه آن نتواند کرد و چه اگر همه
ایشان نسبی بلندست و درجه ایشان بسی عالی و ارجمند رباعی
خواهی که شوی بملک معنی والی ه از مدح نبی مباش یکدم
خالی ه مداح نبی و آل او باش که هست ه مداحان را ازین
مرتبه عالی تتمه فصل در باب سقایان بدانکه سقایان
هم مداحانند و هم سقا و ایشان جماعتی محترم اند و دیده
ایشان بزرگست قال الله تبارک و تعالی و سقیهم ربهم
شرابا طهورا و اگرچه اسم ساقی و سقا بر حق تعالی اطلاق نکرده
اند اما این فعل که آب داده است بوی اسناد یافته
چنانچه در آیت گذشت و درین معنی پیر روم می فرماید بیت
از مقام ربهم بین جمله ابرارست ه و ز شراب لایزالی سقیت و
نهر و جارست ه و جای دیگر میگوید شعر خوشا آن زمانی که
ذره از ما ه برقص اندر آید که ربی سقانی ه و در احادیث
آمده ایما مسلم سقا مسلما علی ظماء سقاه الله من

الرحیق



الرحیق المختوم یعنی هر مسلمانی که آب دهد مسلمانی را در تشنگی حق تعالی
بدهد او را از شراب بهشتش مهر کرده در بهشت پس معلوم شد که
سقایی کار با برکتست و بر فایده و ثواب بسیار مرتبت او روی
اگر پرسند که سقایی از که گرفته اند بگو از چهار پیغمبر و دو ولی اگر
پرسند که شرح این چگونه است بگو اول کسی از پیغمبران سقایی کرد
نوح نبی بود عم و آن چنان بود که روزی که نوح در کشتی می نشست
ندا آمد که آب شیرین با خود در کشتی بردارد که آب طوفان
آب گندابست و خوردن را نشاید نوح عم آب شیرین بکشتی
برد و چند خم از آن پر ساخت و سرهای خم مهر کرد و هر روز دو بار
اهل کشتی را آب میداد و بدان دستور که سبوی آب از خم
باهل کشتی و بر دوش کشیدی و پیمانه در دست گرفتی و هر یکی از
اهل کشتی را یک پیمانه از آب دادی پس سبو بر دوش کشیدن
و سقایی کردن از نوح عم مانده دویم از پیغمبران ابراهیم عم
که بوی کشش اسمعیل را خیکی ساخت هر روز

آن خیک را پر آب کردی و بر چهارپایی بار کردی و بصحرا بردی
رفتی و هر کجا که تشنه یافتی و را آب دادی پس خیک بار کردن
و بدان سقایی کردن از ابراهیم علیه السلام مانده است سیم از پیمبران
خضر بود علیه السلام که چون قدم در ظلمات نهاد با خود اندیشید که اگر آب
حیات نصیب من شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا آب حیات را
مددکار شده باشم بعد از آنکه خدای تعالی آب حیات نصیب وی گردانید
بواسطه خوردن آب زنده ماند پیوسته در بیابانها گردد و تشنگان را
آب دهد و خضر علیه السلام سقایان را دوست دارد و امداد ایشان
از وی نگردانند چهارم از پیمبران حضرت رسالت پناه صلعم که مشک آب
که کنیزکی فرومانده بود در دوش کشید و آن قصه مشهور است و بواسطه
آن صورت که از حضرت رسالت صلعم واقع شد چندین مردم بشرف
اسلام رسیدند اما از اولیا اول شاه ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام بود
در جنگ احد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض کوثر خواهد بود
و جمعی را از دوستان و هواداران خود سقایی خواهد کرد

چنانچه

١٥٠

چنانچه در قصیده حارثیه سیفی مابد استقیک من ردین علی ظمأ
تخال منه حلاوة العسلا پنجم عباس بن علی علیه السلام که در روز عاشورا
در صحرای کربلا مشک بر دوش کشید تا تشنگان اهل بیت را
سیراب گرداند و در وقت رفتن بسوی آب فرات از حسین علیه السلام
اجازت طلبید شهزاده فرمود که ای عباس علم دار من تویی
و نشانه لشکر من تو بودی چون تو بیرون روی مبادا که جمعیت
بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای برادر از رفتن چاره نیست
که دلم برای اطفال اهل بیت می سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد
من می افکند میروم تا آب بر روی کار آرم یا سر در این کار
کنم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ✿ یا غرقه شدن یا
گهری آوردن ✿ این کار مخاطره است خواهم کردن ✿ یا روی
برین سرخ کنم ✿ و چون عباس بلب آب فرات آمد و مشک را آب
کرد و در بیت خواست که آب بخورد از تشنگی حسین و فرزندا
نش یاد کرد آب نخورد و مشک بر دوش گرفت

که مشهور است آن ملاعین از کردوی در آمدند و دستهایش
بیفکندند و آن قصه طولی دارد پس هر که امروز بعشق شهدای
کربلا سقایی میکند متابعت و موافقت عباس علیه السلام است و
پیش رو سقایان است او است و هر که این شغل ندارد او را
سقایی مسلم نیست و بعضی استاد سقایی درین است بعد از
امیر و عباس سلمان فارسی کنند که پیوسته مشک آب بدوش
کشیدی و بخانه فاطمه علیها السلام آوردی و این نقل نیز درست که پیر
سلمان درین کار حضرت شاه مردان علیه السلام است و شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی نیز این کار کرده و این طایفه را حیات
بخشان گویند اگر پرسند که آداب سقایان چند است بگو ده اول
آنکه پیوسته با طهارت باشد که این کار پاکیزه است و جز پاکان
و پاکیزه گان این کار نتوانند کرد دویم آنکه بحسب معنی نیز پاک باشد
یعنی بلوث معصیت و آلایش خیالات نفسانی آلوده نباشد
... سقایی ابتدا از جانب راست کند که رسول صلی الله
علیه

علیه تیامن را دوست داشتی چهارم روز یا نگاه ندارد و بهر که
رسد او را آب دهد پنجم آب پاکی که حلال بمردم دهد تا اثم نشود و
زر نماند و بوبال آخرت گرفتار نگردد ششم بر سقایی طلب زر نکند بلکه خاص
از برای خدای این عمل بجای آورد تا از اجر آخرت بی نصیب نگردد هفتم
تلخ رویی و سخت گویی نکند بتواضع با خلق معاشرت کند هشتم در مجمع مجلس
بی اذن و اجازت صاحب در نیاید و اصل خود آنست که تا او را بمجلس
نطلبند نرود مگر که مجلس عام باشد در موضعی که خلق را از آن منع نکنند مثل مسجد و
خانقاه و لنگر نهم بر همکاران خود حسد نبرد و اگر یکی را از سقایان
رونقی شود بدان خوش بر آید و ملول نگردد دهم خوردهای طریق را
نیکو ضبط کند و اسباب کار خود چنانچه باید و شاید داند اگر پرسند
که وصلهای خاصه سقایان چند است بگو شش مقدم ترتیب آبان است
دیگر تقلید پس حمایل آنکه سنگ پس سر سنگ پس کشف و شوره نیز می
نهند و شوره در اصل از آن نقیب است و جماعتی که می نهند
و شوره چون سقایان و سلاخان و غیرهم ...

اگر پرسند که پشت تابان را از کی گرفته اند و پشت تابان د
بند نیز گویند آنرا از حضرت رسالت صلعم گرفته اند که در آن محل که
میخواست که مشک آن کنیزک بر آورد و جامهٔ مبارک ایشان تنگ
بود و ایشان درازگوشی در پیش داشتند و دو وصله از چرم ساخته
بر پشت وی افکنده بودند بجای پالان و ادیم آنحضرت بران دراز
گوش که آنرا یعفور گفتندی سواری کردی و بر محمل آن وصله
چرم را برداشت و بر دوش مبارک افکند و مشک را در دوش کشید
اگر پرسند که پشت تابان اشارت بچیست بگو اشارت بدانچه مرد باید که پشت
او با ایمان و تقوی قوی باشد تا بار امانت نیکو تواند کشید و بمنزل اند
رساند اگر پرسند که مقلب اشارت بچیست بگو اشارت بعهد است
و پیمان درست **فصل دوم** در شرح خواص گویان و بساط اندازان
بدانکه بعد از مداحان این طایفه بر دیگران مقدم اند بواسطه آنکه
زینت زاد را انواع علوم مدح باشد تا این کار توانند کرد و شغل علم و طب
...ت و اسطرلاب و خواص اشیا و مانند این اگر پرسند

که این کار

152

که این کار از که مانده و بتعلیم کدام مرد پیدا شده بگو بتعلیم لقمان حکیم
او نجهان بود که در زمانی لقمان از عادیان پادشاهی بود که او را علیق
عاد گفتندی بت پرست بود و خلق را به پرستیدن بتان دعوت کردی
و او را دو وزیر بود یکی را صادق گفتندی و یکی را صدوق و ایشان خدا را
پرستیدندی و عقیدهٔ خود را از پادشاه پنهان داشتندی روزی
با یکدیگر نشسته بودند و در ذات و صفات خدای تعالی سخن میگفتندی علیق
پس دیواری بود و سخن ایشان می شنید و ایشان ویرا نمی دیدند
هر دو را خواند و گفت شنیدم که ایشان خدا را پرستند و مدار ملک من بر این
اگر ایشان را بکشم ملک بهم بر آید و پریشانی پیدا شود و اگر بگذارم
شاید که مردم را بخدای دعوت کنند و بر من بیرون آیند صلاح آنست که
ایشان را بنوعی از ولایت خود بیرون کنم که مجلس نطفه نزد ... روز
دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا مشکلی چند هست و شما را در عاقلید میخواهم
که مشکلات را ببرید و حکیمی نشان بدهند نام او لقمان رومی
عرض کنید و جواب آن بیارید ایشان از ...

ازان شهر با یراق تمام برون رفتند و بملازمت حضرت لقمان رسیدند
و او در موضعی می‌نشست که خارج ولایت عملیق بود پس کلمات را
بروی عرض کردند همه را جواب گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از
سه روز از ملازمت لقمان روی بدار السلطنهٔ عملیق نهادند و چون
بر حد ولایت رسیدند امیر با دو هزار سوار آنجا بود ایشان را
از در آمدن بولایت منع کرد و گفت عملیق میگوید شما را بر من
حق خدمتست بواسطهٔ آن شما را نکشتم و منع نکردم اما ملازمت ممکن
شما را دیگر در ولایت من نیاید و هر جا که میخواهند بروید ایشان
هیچ روی و راهی ندیدند جز آنکه باز باستانهٔ لقمان حکیم آمدند
و حال باز گفتند لقمان گفت چون شما را از آن ولایت منع کردند
و درین ولایت باشید گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در بهای
تخت بودن و در زیر سایبان ایستادن و حکم کردن و امر و نهی
فرمودن و تحفه و ترک ستادن یکبار چگونه ترک کنیم لقمان گفت
[illegible] پس من آیید ایشان برفتند و بعد از سه روز

بحضرت

154 بحضرت حکیم آمدند و سود که برای شما فکری کرده ام و لقمان
بخواص اشیا دانا بود و خدای تعالی هر گیاهی و سنگی را با وی
بسخن آورده بود تا خاصیت و منفعت و مضرت خود با وی می
گفتند چنانچه خدای تعالی میفرماید ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله
پس لقمان خاصیت بعضی ادویه با ایشان بگفت و ایشان را از اسرار
نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی در آموخت و گفت بروید و سوگه
بسازید و آن را ایدان تصور کنید و سایه بر افرازید و صندوقی نهید
و آن را تخت سلطان خیال بندید و کتابها که دارید بر هم چینید و آن را
زرقخانه پندارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروها
بگوئید و بدیشان فروشید تا خرجی بدست شما آید و همان امر و نهی
داشته باشید چه از اهل سحر که یکی را بگوئید بنشین و یکی را بگوئید بیا پس
باش و علی هذا و از شما نفعی بخلق رسد بی ضرر پس صادق و صدوق این
قول کار بستند و بدان گونه که تعلیم داده بود سحر که برار استند و روز
بچیزی بران اضافت شد تا بدین مرتبه رسید [illegible]

اگر پرسند که آنچه بدیشان مخصوص است چیست بگو زیلوچه و دایره
و چهار میخ و طاس میل و کتب اگر پرسند که زیلوچه اشارت بچیست
بگو در اصل اشارت بمرتبه وزارت بوده اما نزد اهل طریق
اشارت بدانست که ما خود را فرش زیر پای مردم داریم
و رخ نیاز می مالیم و روی بر کف پای اهل دلان می مالیم و هر که
این صفت ندارد او را نرسد که در معرکه مردان بر زیلوچه نشیند
اگر پرسند که دایره اشارت بچیست بگو اشارت بدان معنی که ما را
از دایره محبت بیرون نیستیم یا معنی آنست که برگرد خود دیگر دیدیم و هرچه
می طلبیم از خود می طلبیم و مرکز دایره معرفت مائیم اگر پرسند که مرکز دایره
و نقطه پرگار تویی گر نخود و دیگری آینه یار تویی اگر پرسند که چهار میخ
چه معنی دارد بگو معنی آنست که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن بساط
خبردار باشد و بچهار صفت موصوفست اول علم دوم حلم سیم صبر چهارم کرم
اگر پرسند که معنی طاس میل چیست بگو معنیش آنست که آنچه در طاس
[illegible] است چنانچه [illegible] للناظرین پس

طاس

طاس نمود از فلک باشد و هر که طاس میل در معرکه نهد باید
که چون فلک عالی همت باشد و دایم در طلب فلک بود اگر پرسند
که کتب از برای چه در معرکه نهند بگو برای آنکه آنچه هرچه بر زبان
گذرد اثبات آن از کتاب توانند کرد اگر پرسند که آداب
خواص گویان چیست بگو هفت اول آنکه غرض ایشان از گفت و
گوی متاع دنیا نباشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود دوم
آنکه در هرچه میگویند محافظت حقوق شرعی بکنند سیم دروغ
نگویند و مردم را نفرینند چهارم در فروختن ادویه و ترکیبات انصاف
نگاه دارد پنجم اگر درویشی را خبری نبود و بدانچه منفر و شنید
رغبت داشته باشد بی بها بوی دهد ششم زبان از فحش و بیهوده
از مسلمانان نگاه دارد هفتم [illegible] نشوند فصل
سیم در بیان قصه خوانان و [illegible] گویان بدانکه قصه خواندن
و شنیدن فایده بسیار دارد اول آنکه از احوال گذشتگان خبر
دار شوند دوم آنکه چون عجایب و غرایب شنوند نظر [illegible]

گشاده گردد سیم چون محنت و شدت گذشتگان شنوند دانند که
هیچکس از بند محنت آزاده نبوده است او را تسلی باشد چهارم
چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته شنوند دل از دنیا بر
دارند و دانند که با کس وفا نکرده و نخواهد کرد پنجم عبرت بسیار و تجربه
بی شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت صلوات الله
علیه میگوید و کلا نقص علیک من انبار الرسل ما نثبت به فوادک
ای محمد ما بر تو میخوانیم از قصه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران انچه
بدان دل ترا ثابت گردانیم و فایده‌های کلی ترا حاصل گردد
پس معنی سوم که در قصه‌های گذشتگان فایده هست اگر واقع
باشد و بران وجه که وجود داشته باشد خوانده شود گوینده را
و بال باشد و شنونده را فایده خود بر گیرد چنانچه گفته اند بیت بگو بید
از سر بازیچه حرفی گز و پندی بگیرد صاحب هوش ش اگر صد دفتر
از حکمت ابله ش بخوانی آیدش بازیچه در گوش ش اگر پرسند که مخصوص
... بگو صندلی و این در اصل از ان غزاخوانان بود





وحالا از ان قصه خوانانست و تبرزین شیر سیدا رند اگر پرسند که
صندلی از کجا گرفته اند بگو از انجا که چون خدای تعالی فرمود که اسما
مخلوقات بیان کنند و در زیر عرش ملایکه جمع شدند آدم علیه السلام بر جای
و نام یک یک از اشیا ذکر میکرد جبرئیل بفرمان ملک جلیل از بهشت صندلی
آورد و بنهاد و آدم را بر وی نشانیدند اگر پرسند که معنی صندلی نهادن در ان
چیست بگو معنی آنست که هر که هنری دارد باید که از مردم دیگر
بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند اگر پرسند که صندلی از
برای که می نهند بگو از برای هنرمندان و بواسطه آنست که هر که
هنری دارد و پهلوانی بر سر آمده و سلاطین او را بر صندلی نشانند
پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی نشیند
اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت بچه چیز است بگو یکی بدانش
و یکی بینش یعنی هر که بر صندلی نشیند باید که هر چه گوید از روی
دانش گوید بنظر بینش ببیند و داند که هر که قابل چه سخن ...
اگر پرسند که دو رکن زیر صندلی اشارت بچه ...

به ثبات یعنی هر که صندلی نشین است باید که مرتبه بدو
رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بهر خبری از جا
نرود و چنانچه گفته اند بیت تا ز هر بادی بجنبی باید این کش چو کوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است اگر پرسند که قصه خوانان
چند نوع است بگو دو نوع یکی حکایت گویی و دیگری نظم خوانی
اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است بگو هشت اول
آنکه قصه نحو که ادا خواهد کرد مستندی است باید که بر استاد
خوانده باشد و اگر منتهی است باید که با خود تکرار کرده باشد
تا فرو نماند دویم آنکه چست و چالاک سخن بر آید و خام و گران
جان نباشد سیم باید که داند که سخن لایق چه نوع سخن است
از حد نزول و مانند آن بیشتر از آن گوید که مردم را رغبت آن
کند چهارم نثر را وقت و وقت نظم آراسته گرداند نه بر وجهی
… ی بملال شود که بزرگان گفته اند نظم در قصه خوانی چون
… اگر کم باشد طعام بی نره بود و اگر بسیار باشد

١٥٩ شور کرد و پس اعتدال نگاه باید داشت پنجم سخنان گزاف
و محال نگوید که در چشم مردم سبک شود ششم سخنان تعریض
و کنایت نگوید که در دلها گران گردد هفتم در گدایی مبالغه نکند
و بر مردمان تنگ نگیرد هشتم زود بس نکند و دیگر نیز دیر نکند بلکه
طریق اعتدال نگهدارد اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است
بگو شش اول آنکه با آهنگ خواند دوم سخن را در دل مردم نشاند
سیم اگر بیتی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید
چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد پنجم در گدایی سوال کند بسیار
نه هر و مبالغه ننماید ششم صاحب آن نظم را در اول سخن یا
در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر فرستد و افسانه خوانان نیز مثل
حکایت گویند ایشان را نیز همین ادبها رعایت باید کرد فصل
چهارم در شرح اهل زور از معرکه گیران و ایشان هفت طایفه اند
کشتی گیران سنگ گیران و ناده کشان و سله کشان و جمادان
و نفر گیران و رسن بازان و زورگران و …

می شود **فصل اول** در بیان کشتی گیران بدانکه کشتی گرفتن صنعت
مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین و هر که بدین کار مشغول
می شد اغلب آنست که برای ورزش میکرده اند اگر پرسند که
این هنر از که مانده است بگو از اولاد یعقوب پیغمبر
که حضرت یعقوب این علم میدانست و فرزندان خود را
تعلیم میداد و میگفت بدانید که این علم بجهت دفع دشمن
شما بکار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چهارصد و چهل هنر
که میدانست یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول
صلوات الله علیه با ابوجهل کشتی گرفت و این موثوق
بدانست اما نقل صحیح هست که سید شهدا حمزه که با کافران
جنگ کردی اکثر اوقات کشتی گرفتن و دیگر نقلست که شاه
زادگان حسن و حسین با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان
تمام شد و از اولیا این است و سالک مجرد و عارف
...دار پهلوان محمود سو کبار با حضرت شیخ صدر الدین

ابراهیم



ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طولی دارد
حاصل سخن آنست که این علم را با انبیا و اولیا نسبت هست
و اگر در صورت واقع نبود در معنی خود ثابت است اگر پرسند
که معنی کشتی چیست بگو آنکه آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این
سخن آنست که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی
واقع است یعنی هر یک میخواهند که ضد خود را دفع کند بلکه
چون بحقیقت بنگری توحید و شرک و کرم و بخل و تقوی و فسق
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و تکبر
و حب و بغض و حیا و وقاحت و حضور و غفلت و رحمت
و قساوت و حکمت و ملامت و مانند این همیشه در کشتی
که مدد صفات پسندیده باشد یا بقوت ریاضت خوها
بد را زیر کند اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است
بگو این علم صنعت اگر پرسند که قوت چگونه است بگو قوت
اعتبار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات ...

قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند هیچ حرمت ندارند که
علم با قوت چگونه است اگر پرسند که در غایت نیکوی
بواسطه آنکه بزرگان گفته اند قوت بی دانش چون پادشاه بی
عدل است و دانش بی قوت چون پادشاه عادل بی لشکر
و چون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کارها برابر بود
اگر پرسند که کشتی گیری علمست یا عمل بگو علمست مقرون بعمل و
هر که چیزی آموزد ممکن که بدان عمل نکند و درین هنر تا علم نبود
عمل نمیتوان کرد پس علم و عمل بهم آراسته است اگر
پرسند که ادب استادان کشتی چند است بگو دوازده اول
آنکه خود پاک و بی علت بود دویم شاگردانرا پاکی ارشاد کند
سیم بخیل نباشد و چیز از شاگردان دریغ ندارد چهارم مشفق
باشد بر شاگردان پنجم طامع نبود بمال ایشان ششم هر یک را
بقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد هفتم رو و ریا نکند هشتم شاگرد را
[illegible] بد نهم اگر کسی کشتی بد گیرد و نگوید بد گرفتی بلکه نرمی

سخن گوید



سخن گوید دهم اگر تعلیم گوید در معرکه پوشیده گوید که خصم واقف
نگردد یازدهم باید که از علم کشتی با خبر باشد دوازدهم در هیچ معرکه ذکر
بر استاد خود فراموش نکند اگر پرسند که آداب شاگردان
چند است بگو آن هم دوازده اول آنکه راست باشد دویم
آنکه پارسا بود و نیک معاش سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق
بود چهارم نیک نیت باشد پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند ششم
خدمت استادان بصدق کند هفتم بر هیچکس حسد نبرد هشتم
بخل نورزد و هر چه دارد فدای پیر کند نهم با دگر شاگردان
متفق باشد با دل و زبان دهم از دلها دریوزه کند یازدهم بزور
خود مغرور نشود دوازدهم بشکست خصم خود خوشدل نشود اگر پرسند
که استاد کامل کدام است بگو آنکه از شش علم صاحب وقوف
باشد اول از علم طب تا داند که شاگرد را چه زیان دارد دویم
از علم نجوم تا وقت و ساعت کشتی گرفتن بر وجهی اختیار کند که
موافق باشد سیم علم رمل تا غالب و مغلوب

که کدام شاکرد و کدام غالب می‌آید چهارم علم دعوات تا سینه
رفع سحر از شاکردان بکند پنجم علم فراست تا از شکل و هیات
شاکرد معلوم کند که از وچه کار آید ششم علم صنعت کشتی و آنچه
از و مشهور است سیصد بند و کره است و هر یکی روی
دارد و باز هر روی دفعی دارد که مجموع هزار و هشتاد مسئله است
هر استاد که این علوم و مسایل را نداند کامل نباشد اکر پرسند
که پهلوان کرا توان کفت بکو آنکس را که دوازده صفت داشته باشد
اول ترس خدا دویم متابعت شرع سیم تن قوی چهارم زبان خوش
پنجم دل دلیر ششم خود کامل هفتم صبری تمام هشتم علمی کمال نهم جهد
دایم دهم خلقی پسندیده یازدهم مستوری از حرام دوازدهم تقوی بر دوام
اکر پرسند که مخصوص کشتی کیران چیست بکو تنبان و مهره بستن
اکر پرسند که تنبان از که کرفته اند بکو از ابراهیم خلیل که پوست
کبش اسمعیل را بشکل زیر جامه برید و پوشید و بعد از باحق
... یعقوب ع آن را پوشیدی و فرزندان را

تعلیم



تعلیم کشتی اکر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است بکو
شش اول آنکه نشسته پوشد دویم دست در زیر جامه برد
سیم روی در دیوار کند و اکر جا دیوار نباشد سر در پیش افکند چهارم
آنکه اول پای راست پیش دارد پس پای چپ پنجم بند
تنبان پوشیده دارد تا بدست خصم نیفتد ششم با طهارت
پوشد تا کارش در کشاد بود اکر پرسند که ادب تنبان بیرون
کردن چند است بکو چهار اول آنکه جامه در پوشد تا تنبان بیرون
کردن ظاهر نکردد دویم آنکه اول پای چپ فراپیش دارد پس
پای راست سیم چون بیرون کند باز کرداند که اکر باز نکرداند
مبارک نباشد چهارم جای نهد که پاک باشد اکر پرسند که مهره بستن
برای چیست بکو برای دفع چشم بد نه برای زینت اکر پرسند
که ادب جامه کندن چیست بکو آنکه چون جامه برکند بر زمین آلوده
ننهد بلکه در موضعی پاک بکذارد و بر روی جامه ننشیند که بفال
نیک نباشد اکر پرسند که نو آموختن کشتی کیران از کجا ...

پهلوان محمود بوکیار که ولی عصر خود بوده است اگر پرسند که آداب
پختن آن چند است بگو هر ادب که در طبخ کردن گفتیم اینجا نیز باید
و دو چیز بر آن زیاده است اول در وقت بنا انداختن ذکر
گفتن دوم یاد پهلوان خدا کردن و یاد کردن پهلوان جهان
باشد که مقتول آخر همچنان درست بنام پهلوان در دیگ اندازد
و آن مقتول در کاسه هر که افتد بسیار شادمان شود و دیگر
شرطها و نکتها هست در مقتول و بنا که ذکر آن کتاب
بتطویل می انجامد این نود و نکته چند که در طریق گفته اند از علم کشتی
و لطایف او هفت مسئله آنرا ادا میکنیم اگر پرسند که کشتی چند
نوع است بگو دو نوع یکی قبض و یکی اضطرار اگر پرسند که یکی
چگونه است بگو قبض کشتی گرفتن اهل خراسان و عراقست
که از شهری واز گویند و اضطرار کشتی گیلان و شیروان و بعضی
از آذربایجان است و آنرا دیلم وار خوانند اگر پرسند که
فرو کوفتن چند است بگو دو یکی آنکه در اول کشتی دست

فرو کوبند



فرو کوبند و آنرا نقاره جنگ گویند و پیش از آنکه خصم دست
فرو کوبد گرفتن پسندیده نیست دوم آنکه در میان کشتی دست
فرو کوبد و آن نشانه زنهار خواستن است و موقف در آن
شرط است یعنی چون عظیم در میان کشتی دست فرو کوبد یعنی آنست
که زنهار خواستم ترا از دست فرو باید کوفت یعنی زنهار دارم
اگر پرسند که اشیای کشتیها کدام است بگو پای گرفتن اگر پرسند
که دست بگیر کشتی گیران کدام است بگو پشت افکند اگر پرسند
که مادر کشتیها کدام است بگو پشت دست گرفتن که از پشت
دست بهمه جایها رسد هم بسر و هم بپای و هم بمیان اگر پرسند
که افشاردن از چیست بگو یا از آنکه ندانند یا از آنکه نتوانند و
الله اعلم فصل دوم در میان سنگ گیران و ایشان نیز
مردم پاک و پارسا باشند و کار ایشان ضرب رزیست
اگر پرسند که سنگ گرفتن از که مانده بگو از حضرت ابراهیم ع م
که چون خانه کعبه را می ساخت از پنج کوه سنگ

در تفسیر الکشف البیان مذکور است از طور سینا و طور زیتا
و لبنان و جودی و قواعد او از کوه حرا و هر بار سنگ
برداشتی و بر گردن نهادی و چون گردن مبارکش کوفته شدی
بر سر دست بردی و گاه بودی که بر زمین افکندی و
باز برداشتی و گفته اند حلقهٔ سنگ گرفتن از حضرت
ابراهیم مانده چنانچه در روایت آمده است که روزی
حضرت سید صلی الله علیه در حجرهٔ خود نماز میگذارد و ابو جهل
بر بام حجره آمده سنگ آسیایی همراه بر آورد و بر سر دست
برد و خواست که چون حضرت خواجه صلی الله علیه بسجود
رود و آن سنگ را بر سر آن سرور افکند چنانچه خدای تعالی
خبر میدهد اَرَایتَ الذی یَنْهیٰ عَبْداً اِذا صَلّی پس در آن
محل که ابو جهل سنگ بر سر دست آورد که بر رسول افکند
جبرئیل علیه السلام بیامد و پری بزد و سنگ در گردن ابو جهل افتاد
که محمد مرا جادویی کردی حضرت خواجه صلی الله
علیه



علیه از نماز فارغ شد ببام آمد و گفت ای ابو جهل چه نشستی
که اگر من غافل خدای من حاضر است ابو جهل گفت ای محمد
مرا ازین بلا خلاص کن تا بتو ایمان آورم حضرت سید صلی
آن حلقهٔ سنگ را بگرفت و از گردن ابو جهل بالا کشید
و بر سر دست آورد و او را باسلام دلالت کرد قبول ننمود
حضرت خواست که سنگ را بر سر ابو جهل زند باز گفت
شاید ایمان آورد تا سه نوبت بر سر دست می برد و قصد
سر ابو جهل میکرد و آن ملعون زنهار میخواست آخر بخت
و بشرف ایمان نرسید و گفته اند بالاکشی از حضرت امیر المومنین ع
مانده که چون در خیبر بر کند بر خندق افکند تا جسر شود و صحابه
بگذرند و قدری کوتاه آمد و خندق پهنا دار بود امیر علیه السلام
بر دست گرفت و دست بالا برد و نگاه داشت تا چندین
هزار بر روی آن در برفتند و بخیبر در آمدند پس معلوم شد که این
کار را بدین رگ استادی کنند اگر پر سنگ

چنداست بکوشش اول آنکه آن کار بنیت کنند که تا
ثواب تمام پدید آید و آنرا بجهاد با کفار صرف کنند دوم آنکه
در اول که دست بسنگ نکرده اند پیران و پیش قدمان را
یاد کنند سیم چون دست بسنگ رسانند بسم الله بگویند
چهارم از اهل مجلس استمداد همت نمایند پنجم چشم و زبان
و دست و دل از ناشایستها پاک دارند ششم چون
فارغ شوند بفاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند فصل سیم
در بیان ناوه کشان و کار ایشان بی قلبی و دغلی شد
از ایشان نفع بسیار بخلق رسد اگر پرسند که ناوه
کشتی از که مانده بگو اول از جبرئیل ع دوم از ابراهیم ع سیم
از اسمعیل ع که چون خانه کعبه را پوشیدند جبرئیل ع آمد
که ای خلیل الرحمن زحمت بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی
اما اگر بام خانه اندوده نشود همه رنجها ضایع گردد
[illegible] چگونه کنم جبرئیل ع تعلیم داد تا کل کردند

وناوه



وناوه تراشیدند و نوح نبی الله بود حاضر کردانید و آورده اند
که جبرئیل ع خود ناوه و کل بر گرفته ببام کعبه بر آورد تا ابراهیم
علیه السلام طریقه ناوه برداشتن بدانست بعد از ان ابراهیم
یک می برد و اسمعیل یک ناوه و جبرئیل به مبارک باد
خود ناله می کشید تا بام تمام گشت و ناوه که ابراهیم ع بر میداشت
اسمعیل ع پر کل میکرد و ناوچه اسمعیل ع را ابراهیم ع پر میکرد
پیغمبر بود اگر پرسند که ناوه از کی پیدا شد بگو چون نوح پیغمبر ع
از کشتی بیرون آمد جمعی التماس کردند که این کشتی که شما ترتیب
کرده اید از برای آبهای بزرگ نیکوست اگر از برای آب
خوردن نیز وصله ترتیب فرمایند صواب می نماید حضرت نوح ع
بالهام ناوه نیز تراشید جهت آب خوردن نیز وصله دیگر فکر
فرمایند و از شکل ناوه ناوه را استخراج کرد و گفت این نیز
برای کارها می شاید و چنانچه بنا و آبها را قطع توان کرد ناوه
نیز دریای کل را از پیش بر توان داشت اگر پرسند

ناوه کدام است بگو اول ناوه و آخر او و ظاهر و باطن او اگر
پرسند که سر هر یک چگونه است بگو اول ناوه یاد کردن
خداوند تعالی است آخر ناوه صلوات و ستادن ظاهر
ناوه روشن است باطن ناوه جوانمردیست اگر پرسند که یمین
و یسار ناوه کدام است بگو یمین ناوه راستی و درستی است
و یسار ناوه یاری و دلداری است اگر پرسند که فوق و
تحت ناوه کدام است بگو فوق ناوه در صورت کل است
و در معنی صفت آدمی است که خمرت طینة آدم بیدی و تحت
ناوه در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت
الهی که وحملها الانسان اگر پرسند که پس و پیش ناوه کدام است
بگو پیش ناوه همت بلند است که کار از پیش می برد و پس ناوه
نظر برانست که کار را می راند اگر پرسند که حروف ناوه و اشارت
بچیست بگو نون نقد محبت بدست آوردنست الف در کار خود
[illegible] واو ورع و تقوی ورزیدنست ی هواداری

برادران

۱۹۴ برادران کردن است اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است
بگو چهار اول انکه خدمت پر کرده باشد دویم انکه خشنودی برادران
بدست آورده باشد سیم انکه اثبات کار خود داند چهارم انکه دایم
سفره کشد و بخل نکند اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است
بگو ششش اول با طهارت بودن دویم نام خدا بردن سیم
از حاضران مدد طلبیدن چهارم پیر و استاد خود را یاد کردن پنجم
صلوات و ستادن ششم سر خود را با خدای خود راست کردن
اگر پرسند که آداب ناوه کشیدن چند است بگو هشت اول انکه
پاک باشد دویم در طاعت تقصیر نکند سیم پیوسته با وضو باشد
چهارم حسد نبرد پنجم تکبر نورزد ششم بزور خود غره نشود هفتم در همکاران
خود بچشم حقارت نظر نکند هشتم همکاران خود را مددکاری کند
اگر پرسند که مخصوص ناوه کشان چیست بگو زدبان و اگر خواهند
تنبان پوشند و مهره بندند و تعوید افکنند و [illegible]
ایشان مضایقه نیست بشرط انکه اثر [illegible]

که نردبان از کی پیدا شد بگو از شب معراج که خدای تعالی نمود
که نردبان از زمین تا آسمان رفع کردند پایه اش یکی از نقره
و یکی از زر مکلل با یاقوت و جواهر و از هر طرفی پنجره بدان متصل
و یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و اگر پرسند از زمان رسول
نردبان بوده باشد اما تعبیر اینست که بیان کردیم برای آنکه تا بحق
بزمان پیغمبر خود صلوات الله الرحمن اسنادو توان گفت بجای دیگر
لایق نباشد اگر پرسند که نردبان اشارت بچیست بگو تربیت پیر که
هر زمان مرید را بپایه بلند رساند تا از آن جمله نباشد که حضرت
رسالت صلعم فرمود که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که
دو روز او مساوی باشد زیان زده است پس صاحب نردبان
باید که هر روز در سلوک طریق ترقی داشته باشد تا دست بازوی
نردبان زدن و پای بر پایه نردبان نهادن او را مسلم باشد اگر
... که نردبانرا در اصل چند پایه باید بگو کمترین پنج پایه و زیاده اش
... پایه بواسطه آنکه این هر سه روایت است

که نردبان

194 که نردبان شب معراج فرود آمد پنج پایه بود و گفته اند بیست پنج گفته اند
پنجاه پنج اگر پرسند که هر یک از این پایه ها اشارت بچیست بگو پنج
اشارت است بمحبت پنج تن آل عبا که بمحبت هر یک پایه ایست
که آدمی را بمرتبه اعلی رساند بیست پنج اشارت است بدانکه آدمی
باید که در بیست و چهار ساعت شبانه روز از خداوند بحق که یکی
است غافل نباشد و پنجاه پنج اشارت بدانست که در شب معراج
پنجاه نماز فرض شده بود تا پنج تا پنج آمد آدمی باید که از این پنج
نماز که بجای آن پنجاه نماز است غافل نباشد که نردبان سلوک
و معراج او را ترقی از نماز است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الصلوة معراج المؤمن اگر پرسند که دو بازوی نردبان
اشارت بچیست و پایه های او عبارت از چیست بگو دو بازو
یکی شریعت و یکی حقیقت و پایه های مراتب طریقت است
یعنی پهلوان یعنی آنکس است که بمدد بازوی شریعت ...
پای در دایره طریقت نهد و ...

که در میان نردبان ماندن دلیل نارسیدگی است چنانچه
مولانای رومی قدس سره فرماید **نظم** پایه چند از برای باشی
اصحاب الیمین ٭ در رسی بر بام خود السابقون السابقون ٭ اگر
پرسند که حروف نردبان چه معنی دارد بگو **نون** اول نهایت است
از صاحب نردبان و از باطن همه فقیران دریوزه کند **ری**
رضاست باید که هرچه بدو رسد از قضا بدان رضا دهد
**دال** دیانت باید که پاکیزه و متدین و امین باشد و چشم و دل
و زبان را از خیانت نگاه دارد **ب** بصارت است باید که در
کار خود دانا باشد **الف** انسانیت است باید که خوش خوی و
نیکو نهاد باشد **نون** آخر نوال نعمت است باید که دایم از آنچه
تواند درویشان را خدمت کند و مساعدت دریغ ندارد
**وصل سیم** در شرح پیله کشان و ایشان زیر قدم پهلوان
[illegible] است اند ٭ اگر پرسند که پیله کشی از که مانده بگو
[illegible] آخر از سلمان فارسی ٭ اگر پرسند

که قصه

150

که قصه آدم علیه السلام چگونه است بگو قصه آدم چنان بود
که چون در طلب حوا روان شد هر جا میوه لطیف دید قدری
بخش حوا بر داشتی تا چون بوی رسد بر گذراند و بعد از آن که
ترک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل پیله بیافت و میوه
بروی نهاده روی آن بپوشید و آن را بر سر گرفت تا روزی
که حوا را باز یافت و با یکدیگر نشستند و از آن میوه ها خوردند اگر پرسند
که قصه سلمان چگونه است بگو چنانچه روزی حضرت رسول ص
در خرماستانی بودند و صاحب آن خرماستان قدری
رطب هدیه برای آنحضرت آوردند خواجه عالم ص چهار پاره
تناول فرمودند و باقی را به سلمان داد که از برای فرزندان حسن
ببر سلمان برای تعظیم بر سر نهاده و می برد تا بخانه فاطمه ع برد و آن
بار بر سر کشیدن چیزها از بس است از سلمان مانده که رتبت
با فر مصطفی و مرتضی بود اگر پرسند که شکل تیر و دالت بر چه دارد
بگو بر دوازده حرف بواسطه آنکه جهات [illegible]

وهر که سلّه بر سر نهاد باید که سر از دایرهٔ فقری بیرون نبرد
تا آن کار ازو زیبنده بود اگر پرسند که سر دایره اشارت
بچیست بگو بر گرد دایره یعنی سله دایره است که بسر انسانی
که مرکز دایرهٔ موجودات و خلاصهٔ انواع مکونات دانا
و بینا گرده و داند که خدای همه را انسان آفریده است و
انسان را برای شناخت خود چنانچه در توریت آمده است
که یا بنی آدم خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی یعنی ای
پسر آدم آفریدیم همه چیزها را برای تو آفریدیم و ترا برای
خود چه زیبا گفته است **نظم** بیا که مانند لطف کردگار جهان را
تو می نمایی و عالم درین میانه طفیل اگر پرسند که مخصوص سله
کشان چیست بگو پروانه و چتر و پایزه و کمر و پاپوش و بادمهره
و زنگ نیز میدارد اگر کسی اثبات هر یک از اینها داند باو
کسی بضایقه نتواند کرد اگر پرسند که چتر سله کشان کدام است
[illegible] و آنرا سفره نیز گویند اگر پرسند که سفره چرا گویند

بگو برای

۱۲۲ بگو برای آنکه همه کس را از آن فایده رسد چنانچه از سفرهٔ طعام سلّه
کش که از سفره او نواله بفقیری رسد صاحب سلسله و صورة باشد
اگر پرسند که پایزه که تواند داشت بگو کسی که مصاف کرده باشد
و کار او پسندیده باشد و باجازت حکیم پایزه آویخته باشد
اگر پرسند که پایزه اشارت بچیست بگو بدانکه اگر اجزای او را چون
رشتهای پایزه قطعه قطعه سازند از طریق فتوت روی نگرداند
اگر پرسند که حروف سله چه معنی دارد بگو سین اشارت بسلامت
نفس است یعنی سله کش باید که سلیم النفس باشد و مردم از وی
بسلامت باشند **و لام** اشارت بلطف و رحمت است یعنی سله کش
باید که با همه کس در مقام ملایمت و ملاطفت باشد و بدانچه تواند
نفع رساند **و ها** اشارت بهواداری و مددکاری یعنی سله کش
باید که پیوسته هواداری و مددکاری برادران مؤمن باشد و
در مددکاری مسلمانان تقصیر نباید **فصل پنجم** حمالان بدانکه
حمالی کاریست که بزرگان دین از وی حمایت [illegible]

اکه در حقیقت غیر انسان کسی حمال بار امانت نیست چنانچه
خدای تعالی فرموده انّا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان یعنی ما عرض
کردیم امانت معرفت و محبت بر اهل آسمانها و زمینها و کوهها
پس همه سر باز زدند و ابا بر داشتن آن بار و از آن اعراض
کردند و آن بار امانت را انسان بر داشت و پس خواجه
حافظ در همین معنی گوید نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند و چون انسان حمال این بار
شد عنایت ازلی نیز انسان را بر گرفت چنانچه میفرماید و
حملناهم فی البر و البحر ای انسان چون تو بار ما را بر داشتی ما
نیز بعنایت ترا بر داشتیم تا بقوت بر داشتن ما ترا تو نیز آن
بار را بر توانی داشت و بمنزل توانی رسانید و درین باب گفته اند
نظم آن بار که از بردن آن چرخ ابا کرد با قوت تو حامل
[illegible] شد و ازین مقدمات معلوم شد که صورت حمال

اشارت

١٩٧

اشارت بحمل بار امانت است پس حمال باید که شرایط این کار
بجای آرد تا صورت و معنی او بهم آراسته باشند اگر پرسند
که شرایط حمالی چند است بگو چهار است اول آنکه چون بار بر دارد
از برداشتن بار امانت حق یاد کند دوم چنانچه در زیر آن
بار باحتیاط برود در زیر بار امانت نیز باحتیاط برود و پای
دلش نلغزد و از راه راست نیفتد سوم چنانچه در آن بار خیانت
کردن روا نیست در بار امانت خیانت نکند که خدای تعالی
اهل خیانت را دوست نمی دارد چنانچه فرموده ان الله لا
یحب کل خوان کفور چهارم چنانچه آن بار بمنزل باید رسانید
تا مزد توان گرفت بار امانت را نیز بمنزل آخرت باید رسانید
تا مزد توان گرفت قوله تعالی جزاؤهم عند ربهم اگر پرسند
که آداب حمالی چند است بگو دو است اول آنکه همیشه باطهارت
باشد که این کار پاکانست و تا کسی پاک نبود کار پاکان نتواند
کرد دوم در وقت برداشتن بسم الله گوید

که بار می کشند ذکر خدای تعالی گویند چهارم چشم بر پشت پای
دارند و بهر سوی و بهر کس ننگرد پنجم چون پیشان مردم رسند
اثقال را از رفتن خود آگاه کنند تا کسی را از وی ضرری نرسد ششم اگر
اگر درویشی درمانده بیند بار او را بجهت ثواب بردارد و بمنزل
برساند هفتم بارهایی که حرام و مکروه باشد چون شراب و غیره
برندارد مگر وقتی که جهت ریختن و تباه کردن از منزل بمنزل
برند هشتم چون به پیش بزرگی رسد تکبیر گویند نهم چون
بفرزندی و اهل دلی رسد صلوات فرستند دهم با همکاران
نزاع نکنند یازدهم کار خود را بر یاران نگذارد دوازدهم در بند اجرت
نباشد و در آن باب مبالغه ننماید و از انصاف در نگذرد
اگر پرسند که آنچه خاصه حمالانست چیست بگو دو چیز یکی بارکش
و یکی بارکن اگر پرسند که بارکش اشارت بچیست بگو
بمرتبهٔ انسانیت که بار امانت در و تعبیه کرده اند اگر پرسند
... بچیست بگو بمرتبهٔ آن شریعت که بقوت آن





بار امانت توان کشید اگر پرسند که پیش رو حمالی چیست بگو تکبیر ایشان
اگر پرسند که بنای حمالی بر چیست بگو بر سه چیز اول قوت که بی قوت
این کار نتوان کرد دوم طاقت که حمالی بی طاقت چهارپای باشد
سیم همت که هر که بی همت بود هرگز بار بمنزل مقصود نرساند
اگر پرسند که حمالی را چند مرتبه است بگو پنج مرتبه اول کشیدن بارها
که معهود است و این پایهٔ اول است از حمالی دوم کشیدن بار
شریعت تا روح بانوار معرفت محلی است از حمالی سیم کشیدن
بار ریاضت تا نفس از کدورتها صافی گردد چهارم کشیدن بار جفای
خلق تا دل از بند اغیار خلاصی یابد پنجم کشیدن بار امانت حق
تا بدان کمال حاصل آید و این پایهٔ آخر است فصل ششم
در شرح سبوکران و ایشان یک طایفه اند از زورگران که مخصوص اند
بدان کار اگر پرسند که منعرکری از که مانده است بگو از حمزه سید شهدا
رضی الله که بیخواست با یکی از دشمنان دین محاربت کند و آن شخص
بود که معهود جنگ کردی و عمود او [illegible]

ابن حمزه از گل بشکل عمود و صد ساخت و آنرا کار فرمود
و هر روز چیزی بدان زیاد میکرد تا بصد و هفتاد رسانید
و بآن کار جنگ عمود کرد و او را مغلوب ساخت اگر
پرسند که عمود را در اصل از کجا گرفته اند بگو از صالح پیغمبر ع
که روزی عصایی در دست گرفته بود در کوهستان سیر میکرد
نه تن از قوم ثمود که با وی دشمن بودند چنانکه خدای تعالی
میفرماید وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
بوی رسیدند و قصد وی کردند صالح آن عصا را بر سنگ
زد بقدرت الهی شکافته شد و قدری سنگ بر سنان عصا
چسپید صالح آنرا برداشت بشکل عمود وی و قصد آن
جماعت کرد از وی بگریختند و صالح بعد از ان فرمود تا بدان
شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی اصل گرز نیز
عمود است فصل در شرح شرح رسن بازان و ایشان بصورت
اند امدار کار ایشان بر جرارت و کو



لاجرم ایشانرا در میان اهل زور نوشتیم بدانکه رسن بازی
کار عظیم است و اهل این کار باید که مردم پاکیزه روزگار باشند
و بصفت پاکی و راستی متصف اگر پرسند که درین کار چند نمودار
است بگو دو نمودار اگر پرسند که این دو نمودار از چیست
است بگو یکی نمودار صراط و آن رسن است و دیگری نمودار ترازو
و آن میزان است اگر پرسند که رسن را بصراط چه نسبت بگو رسنی
باریک که بر چوبی یا دیواری بسته اند اشارت است بصراط
که بر روی دوزخ کشیده اند و در احادیث آمده که آن
صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و همه را گذر بر آن
خواهد بود کما قال الله تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا پس هرگاه
که بنده ببالای ریسمان میرود تا آنکه بپای یکی سوی بیت این همه
خوف و خطر دارد و پس باید بر اندیشد او را بران دارد که
کاری از وی در وجود آید که فردا در آن صراط فرو نماند اگر پرسند
که نمودار صراط درین دنیا چیست بگو راه شد

باریکتر است اگر کسی از روی صراط قیامت بیکطرف میل کند
در دوزخ می افتد و اگر از بالای ریسمان هم بیکطرف میل
کند فی الحال بیفتد و امکان هلاکت باشد پس اینجا نیز طریق
شریعت که آن نیز حبل الله است چنانچه فرموده واعتصموا
بحبل الله جمیعا اگر یکسر موی بجای دیگر میل کنند در مهالک خذلان
و مهاوی طغیان بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی گرفتار
میگردد و اگر پرسند که نکتهٔ میزان چگونه است بگو چنانکه رسن باز
بی میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهرا میزانی بدست ندارد
دستهای وی میزان خواهد بود چنانچه مرغ را در پریدن بالهای
میزانست پس چون امروز بنده میزان بدست گیرد یاد کند
از آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند بعضی را پلهٔ اعمال خیر
گران می آید و بعضی را سبک پس بهاشر عملی شود که فردای
ترازوی نیکویی وی گردد تا از آنجمله باشد فاما من ثقلت موا
[...]ضیة اگر پرسند که نمودار میزان در دنیا چیست

بکوخوف

170

بگو خوف و رجا که میزان عدلست و شریعت چنانچه حضرت رسالت صلعم
میفرماید لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا یعنی اگر خوف و
رجا مؤمن بمیزان اعتبار بسنجند هر آینه که هر دو برابر باشند پس چون
کسی نظر حقیقت کار نکارد و حجاب کشف طبیعت را از پیش بر دارد
و ببیند که از اهل اسلام جمله بر روی رسن شریعت که حبل الله است
قدم نهاده میروند هر کدام که میزان عدل بدست آرند ایشان از
بیم باک نیست و هر کدام را که این میزان بدست نیست با یک طرف
میزان میل و رجحانی دارد و قدم سلوک بر منهج راستی ثبات
ندارد و از اینجا گفته اند که بسیاری خوف تا بحدی که نومیدی
کند کفر است و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و کثرت
رجا که تا غایتی که بایمنی انجامد کفر است و لا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون از اینجا گفته اند شعر ایمن مشو که مرگ مردان مردرا
در رستگ لاخ بادیه سپها بریده اند نومید هم مباش که رندان
جرعه نوش ناگه بیک خروش بمنزل ر

که کار رسن باز از که مانده است بگو از نوح پیغمبر ع که در وقتی
که طوفان گرفته بود و آنحضرت با مؤمنان در کشتی بودند چون
نزدیک نجات رسید رسنی که در بادبان کشتی بود نوح علیه السلام
دست در آنجا زد و بمیل کشتی بر آمد تا ببیند که آب چه مقدار
رفته و چه قدر مانده و زمانی بر بالای رسن درنگ کرد و
ازین طرف بآن طرف حرکت فرمود و گفته اند خواجه عالم صلعم
رسن بازی عنکبوت که بر در غاری تنید تفرج فرمودند و از
آثار قدرت مشاهده نمودند که جانوری بدان ضعیفی را آن
حس داده که بدان نوع کارها کند و درین است این کار
حضرت شاه ولایت نسبت میدهد که رسن در کنگره قلعه سلاسل
افگند و دست در آنجا زد و ببالای قلعه بر آمد و آورده اند که چون
حضرت امیر ع قلعه سعوص خاوری گرفت و ببام بر آمد رسنی
دید که از آنجا ببام قلعه خاوری که برادر سعوص بود زده بودند
و ... کرده که هر گاه در این قلعه صورتی





واقع شدی رسن را حرکت دادندی و باواز جرس اهل آن
قلعه دانستندی که در آن قلعه صورتی واقع است بتدارک آن
مشغول شدندی امیر علیه السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شد
تا بقلعه دیگر رسید و آن را نیز بگرفت و این قول معتمد علیه نیست اگر
پرسند که آنچه مخصوص رسن بازی است چیست بگو رسن و میزان
اگر پرسند که رسن از کجا پیدا شد و در زمان که بود بگو در زمان
آدم صفی الله ع که چون از بهشت بیرون آمد و برگهای انجیر بر خود را
بر کشیده بود و دست از آن باز نتوانست گرفت چنانچه پیش ازین
شرح دادیم جبرئیل ع بیامد و تاکی انگور بر میان آدم علیه السلام
ببست و بعد از چند روز آن تاک روی بخشکی نهاد و دست
از کمر آدم ع باز گرفت و برگها از جای خود جنبیدن گرفتند و آدم
از آن متضرر شد جبرئیل ع بیامد و از پشم کبش اسمعیل قدری
بیاورد و برشت و بتافت بر میان آدم ع ببست بافتن و
ساختن رسن از جبرئیل ع مانده اگر پرسند که

یعنی دارد بگو رسن سه حرفست هم بعربی که او را حبل گویند
و هم بفارسی و هر یک معنی دارد اگر پرسند که حروف
عربی آن چه معنی دارد بگو ح اشارتست بحلم است یعنی خشم
فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان کردن ب اشارت
بر براست یعنی با بندگان خدای تعالی نیکویی نمودن و در حق
ایشان شفقت فرمودن ل اشارت بلطفت
یعنی با خلق بخلق معاش کردن و آزار رسانیدن اگر پرسند
که حروف پارسی چه معنی دارد بگو ری اشارت براستی
است س اشارت بسخاوت ون اشارت بنیستی
یعنی رسن باز باید که اول قدم براستی نهد دوم هر چه دارد
در بازد سیم خود را و هستی خود را در میان نبیند تا این
کار از و درست آید و هر کس این شش صفت که
بعربی و فارسی شرح کردیم ندارد او را نرسد که قدم بر روی
... اگر پرسند که حروف میزان چه معنی دارد بگو میم

از مروت

١٧٢

از مروت است وی از یقین است زی از زهد
والف از انصاف و نون از نفع یعنی هر که میزان بدست
گرد اول باید که با مروت باشد دوم باید که صاحب یقین
بود پنجم باید که نفع بخلق رساند و هر رسن بازی که این
پنج صفت ندارد او را نرسد که میزان بدست گیرد اگر پرسند
که رسن کدام است بگو نیت پاک اگر پرسند که پای
رسن کدام است بگو همت پیران و مردان اگر پرسند
که رسن بازی بچه چیز تمام شود بگو به چیز اول همت حاضران
دوم دعای پیش قدمان سیم پاکی دل از زنگ ترک
عصیان والله اعلم فصل هشتم در شرح زورگران و
ایشان انواع کارها دارند یکی مردگیری دوم سنگ
شکنی سیم استخوان شکنی چهارم دار بازی پنجم سنگ
انگنی ششم سنگ آسیا برداشتن هفتم پیل زورکردا...
و دیگر کارها هست از تیر کند را بند...

سیم باید که زاهد باشد
چهارم باید که با انصاف بود

واگر در شرح هر یک ازینها خوض می کنیم از حد اختصار
در میگذرد و موجب ملال قاری و سامع میگردد و از هر یک
بقدر حال خود و اخور این مختصر شمه باز نمایم بدانکه قوت
از آن پیغمبران است چنانچه در آثار آمده است که یک
حفت گاو برابر چهل مرد زور دارد و هر پیغمبر برابر چهل حفت
گاو زور داشتند و حضرت صلوات الله علیه برابر چهل پیغمبر
زور داشت پس هر یک زور و قوت خود را بنسبت
بید هند در هر کاری پس می باید که پیغمبر منتهی شود و
هر یک ازین کارها بگویم بکه میرسد اگر پرسند که مردگری
از که مانده است بگو مردگری بحضرت رسالت میرسد
که چون ازدرا آنحضرت بدان تعلق گرفت که بتان که
بر بام کعبه نصب کرده بودند و از آنجا برداشته بدر خانه
اندازد فرمود علی را علیه السلام با خود برد و گفت ای علی حکم
[illegible] که من و تو این بتان را نگون کنیم کنون

صلاح



صلاح چیست امیر علیه السلام فرمود که فرمان خدا و رسول آن است
حضرت صلعم و آله فرمود که اگر من پای بر دوش تو می نهم طاقت
نمی آری بیا تو پای بر دوش من نه این بتان را از بام خانه
بزیر افکن امیر بحکم حضرت رسالت صلعم پای بر دوش مبارک
وی نهاد و بتان را برکند و بر زمین افکند و شاعر درین باب
گوید نظم آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد غرش برین
بمقدم لوا افتخار کرد و ازانجا معلوم می شود که سنگ کشی
گردم را بر دوش و بر گردن می نهند این تکیه می تواند بود
اگر پرسند که در حقیقت معنی مردگری چیست بگو آنکه هر که را
بردارند را افکند اگر پرسند که سنگ شکنی بکه میرسد بگو با براهیم خلیل [illegible]
که چون خانه کعبه بنا میکرد جایی بود که بسنگ خورد محتاج شدی و
چنان سنگ حاضر نبودی بتیغ دست مبارک سنگ را بشکافتی
و بجای نهادی اما آنکه سنگ بر سینه و پشت می شکنند آن
مخصوص تهور و جهل است و هیچ [illegible]

اگر پرسند که معنی سنگ شکنی چیست بگو آنکه صفت زشت
خوی و سنگدلی را بشکند و از خود دور کند تا از آن جمله باشد
که الماسون ینبیون لینبیون اگر پرسند که استخوان شکنی از که
مانده بگو از حضرت عیسی علیه السلام که روزی در بیابانی میرفت
و جمعی از حواریان در ملازمت وی بودند استخوان دست
آدمی پیدا شد حواریان گفتند یا روح الله این دست از آن
که بوده و گفت از آن شخصی که دزدی میکرده و بدین دست
مال حرام میگرفته گفتند به چه دلیل میگویی گفت بدان دلیل که
خدای تعالی کژدمی از عقارب دوزخ بدین دست مسلط
کرده که او را هر ساعت نیشی میزند و پس در وی ترکیب کرده
تا بالم آن محسوس میشود و حواریان گفتند ما نمی بینیم حضرت عیسی ع
فرمود که آن کژدم در درون این استخوانست بعضی از یشان را
شبهه در خاطر آمد حضرت ع دریافت تیغ دست بر آن
زد [illegible] و کژدم از وی بیرون آمد و نزد [illegible]

استخوان

174

استخوان شکافتن و شکستن از آنجا گرفته اند اگر پرسند که معنی استخوان
شکنی چیست بگو استخوان حجابست و مغز حقیقت پس استخوان
شکستن آنست که بزور بازوی مردی و جوانمردی حجاب خودی
از پیش بردارد و بمغز حقیقت بینا گردد اگر پرسند که درازی
بکه میرسد بگو بنوح ع و آن چنان بود که چون نوح ع کشتی
کرد بجهت تیر کشتی عوج بن عنوق را نان و جامه داد تا
چوبی لایق آن بیارد چنانچه شرح این گذشته و چون عوج
آن چوب را بیاورد و بر در خانه نوح ع بیفکند کافران زبان
طعن بگشودند که نوح دعوی پیغمبری می کند و در آوردن این
چوب محتاج بدیگریست و خود نتوانست که آوردن آن
تمام نماید جبرئیل ع بیامد و گفت که حکم خدای آنست که تو این
چوب را برداری و کار فرمایی تا کافران دانند که تو عاجز نیستی
نوح ع مهتران قوم را طلبید و گفت ای قوم من در آوردن این
چوب عاجز نبودم اما خدای تعالی من [illegible]

چوب بعوج فرمای سن بحکم خدای چنان کردم ایشان گفتند حضرت
وترا قوت برداشتن این چوب هست واگر تو این چوب
برداری ما دانیم که راست میگویی و بتو ایمان آریم نوح علیه السلام
خدای را یاد کرد و آن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد
و مدتی نگاه داشت و آورده اند که بر دوش نهاد و آمان قول
بصحت نه پیوسته و بواسطه این صورت چهل تن بوی ایمان
آوردند و این سخن سند داران بازان باشد اگر پرسند که
سخن دار بازی چند است بگو سخن او اینست که ما از همه چیزها
راستی اختیار کرده ایم و بر داشته چه دار شکل الف دارد الف
دلالت بر راستی باشد اگر پرسند که سنگ افکنی بکه میرسد
بگو شاه ولایت که در محلی که در قلعه سلاسل جنگ میکرد و
اهل قلعه سنگ بمقدار صد و پنجاه من یا زیاده از منجنیق بر
حضرت امیر علیه السلام رها کردند و آن سنگ در پیش امیر علیه السلام
... حضرت و آن سنگ را بدست گرفت

وبجانب

١٧٥

وبجانب قلعه افکند چنانچه برجی از آن قلعه ویران شد و این سنگ
انداختن سند سنگ انداز است اگر پرسند که معنی سنگ
افکنی چیست بگو پنهان است که در صفت غلظت و درشت
خویی و سخت دلی و درشت خویی را از خود دور افکند اگر پرسند
که سنگ آسیا برداشتن از که مانده بگو از حضرت رسالت صلعم که
سنگ آسیا از گردن ابوجهل بیرون کرد و بر بالای سر برد و این
سخن شرح داده شده است اگر پرسند که معنی سنگ آسیا
برداشتن چیست بگو سنگ آسیا اشارت بدو صفت است
سنگ بالا حرکت دایم دارد و آن نشان جد و جهد است و در
طلب و سنگ زیر سکون دایم دارد و علامت بردبار است
پس سر سنگ که بر بیدار را اشارت بترتیب کردن آن
صفت است که منسوب بدوست اگر پرسند که پیل زور
کردن چگونه است بگو از شمعون پیغمبر علیه السلام منقول است که گردن
پیل را برداشتی و او بود که شهری را نگه

چنانچه خدای تعالی میفرماید فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف
من فوقهم و این قصه تفسیر است بمرغی پس آنها که به پیل زوری
کنند شد ایشان شمعون میرسد اگر پرسند که معنی پیل برداشتن
چیست بگو پیل صفت عظمت است و برداشتن او اشارت
بدانست که ذره خاک را نرسد که با خلاق افلاک عظمت کند
پس باین صفت کبر را از میش برداشتیم و عجز و نیازش آوردیم
که بی عجز و نیاز کسی بجایی نرسد چنانچه آن بزرگوار فرموده است
نظم هر کس نیازمند کسی شد بصورتی ٭ قاسم نیاز برد به درگاه
بی نیاز ٭ اگر پرسند که جهند کی از که مانده و از که بیگرند بگو از شاه
ولایت که روز حرب خیبر در آن بر میان زد و از خندق خیبر که
بقول چهل گز پهنا داشت و بقول اصح هژده گز گذشت و در
برکند و بر دست گرفت ٭ اگر پرسند که جهند کی چه معنی دارد بگو
سو: آنست که نفس دشمن خاکیست از وی باید جست و بنا
الله فیق محاربت دهد با وی که بی مدد حق





دفع این دشمن متعذر است بیت اگر ز دوست مدد کاری رسد یکدم
هزار طعنه دشمن نیم جو نخرم و یقین بباید دانست که حقیقت
زورگران آنست که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر بعضی جهار
پایان در دو انزا قوت از آدمی زیاده است پس بقوت
فخر نباید کرد و از سر هوای نفس بباید گذشت تا پهلوان معرکه
مردی باشد چنانکه شیخ گنجه نشین میفرماید شعر سر ز هوا تافتن
از سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغمبریست ٭ و شیخ مصلح الدین
سعدی رحمة الله گوید شعر مردی گمان مدار که پنجه است و
زور کتف ٭ با نفس اگر برآیی دانم که شاطری ٭ این بود
نکته چند که در باب زورگران ثبت افتاد و شرح خبریات
کارهای ایشان فراخور کتاب نیست والله اعلم فصل چهارم
در صفت اهل بازی از معرکه گیران و ایشان سه طایفه اند
طاس بازان و حقه بازان و این فصل مشتمل باشد و فصل
فصل اول در بیان طاس بازان

وبعضی کارهای ایشان را هنر گرفته اند نه بازی اگر پرسند که طاس
بازی را از کجا گرفته اند بگو از دور فلک که پیوسته در گردش است
و هر زمان طاس نورانی کوکبی در زیر دامن خرقهٔ کبود خود
نهان می کند و طاس کوکبی دیگر بیرون می آورد و بوالعجبیهای او
بسیار است و طاس پر آتش آفتاب می برد و باز می
آرد و طشت سیمین ماه پنهان می کند و پیدا می سازد و حکیم
اسیر الدین امانی درین باب قطعه گوید و این دو بیت
از آنست قطعه طاس باز چرخ بین چون حقهٔ ملمع در برش می زند
چرخی و بر بالای بامی بگذرد ٭ و اندرین میدان ز فرزندان
آدم در سبدم ٭ می کند پنهان یکی و دیگری می آورد ٭ اگر پرسند
که معنی طاس بازی چیست بگو درین کار چهار فعل است و
هر یک معنی دارد اول جبه پوشیدن دوم چرخ زدن سیم رخت
شتن و نهان کردن چهارم باز آوردن اگر پرسند که معنی
[illegible] پوشیدن اشارت کردنست بطلب کردن

مقصود



مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفته اند هر چه ترا باید باتست
و مطلوب تو در زیر جبهٔ تو چنانکه سلطان العارفین فرموده مصرع
لیس فی جبتی سوی الله و در مثنوی شرح این حال میگوید شعر
نیست اندر جبه ام غیر خدا چند جویی بر زمین و بر سما و دیگر چرخ
زدن اشارتست بسیر کردن خود و از دایرهٔ وجود خود قدم
بیرون نا نهادن دیگر رخت برداشتن اشارت است
بقبول کردن سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات که هر یک
شافی نفس است و باز آوردن اشارتست باداکردن آن
سخنان و وقت و محل آن نگاه داشتن یعنی فیضی که از بزرگان
گرفته اند در وقت احتیاج بمحتاجان برسانند اگر پرسند که
مخصوص طاس باز از چیست بگو جبه و طاس اگر پرسند که جبه
اشارت بچیست بگو جبهٔ طاس باز از خرقهٔ ایشان است
همان شرایط که در باب خرقه گفته ایم ایشان نیز باید که مرعی کنند
و گفته اند جبه کسی را رسد پوشیدن که

پوشنده عیب‌ها کان خدا باشد **دویم** آنکه بر وی همه اعتماد توان کردن
اگر پرسند که حروف جبه اشارت بچیست بگو **جیم** جد و جهد است
یعنی جبه پوش باید که در کار خود مجد باشد **ب** بیداری و هشیاری است
یعنی صاحب این لباس باید که در کار خود بیدار باشد و غفلت
نورزد و **ه‍ی** همت بلند است یعنی در این لباس خالی همت
باشد و بجز های روی بجز فرو نارد اگر پرسند که طاس اشارت
بچیست بگو طاس اشارت بمرتبه صفا و پاکیزگی است و بعضی
گفته اند اشارت طاس بدل توان بود که طاس را در زیر
جبه می برد و بیرون می آورد و اینجا نیز طاس دل در میان جبه
بدن نهان کرده اند می باید که بهمان صفا که در اول بوده در
آخر باز سپارد و اگر نعوذ بالله مکدر و تیره باشد آن دل
منظر قبول حق نیاید و هیچ کار نیاید اگر پرسند که حروف
... اشارت بچه چیز است بگو **ه** طلب است و **لفا** الف
... از باید که پیوسته در طلب معانی



و حقایق باشد والفت با یار گیرد نه با اغیار و بر راه سلامت رود
تا دلش از آفات راه سالم بود که در آخر قلب سلیم بکار آید
الا من اتی الله بقلب سلیم **فصل دویم** در شرح لعبت بازان بدان
ای عزیز که در کار لعبت بازی درویشان صاحبدلان تأملها
فرموده اند و بسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و از انجمله
آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد والا می باید دانست
که هر چیزی که در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در لباس
لهو ابا شده اما بحسب حقیقت جد بود چنانکه آن بزرگ فرموده است
که لهو لایی بالت ملایی جدت بنسبت با نفسی که در کشف اسرار
الطفی مجد است پس عارف باید که لهو و صورت آن باز نماند
و جهد کند تا از آن لهو جدی دریابد عزیزی گفته است که روزی
به هنگام لهوی حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادری بر سر کشیده
و دو صورت در زیر چادر نگاه داشته گاهی بزبان یک
صورت سوال می کند و با واز دو ...

جواب میگوید بزبان صورتی دیگر بآواز دختری خورد بارک
آواز در یک حالت چنان سخن میگوید که سوال و جواب هر دو
باختلاف اصوات ایشان از وی می توان شنید و در اثنای
سوال و جواب حال تو وی بخصومت شد و بیکدیگر زدند و باز
بصلح مشغول شدند و این همه قول و فعل یک کس بود که در زیر
آن چادر بازی میکرد و این ضعیف در آن متعجب شدم
صاحب دلی در آن هنگامه دست بر من زد و گفت
أَتَحْسَبُ اللّهوَ لهواً وهو جِدٌّ والجِدُّ مستترٌ بحجابٍ یعنی تو می
پنداری که بازی است نه که جد است و صاحب جد
پوشیده است در حجاب بازی کننده پس ازینجا معلوم
شود که لعبت بازی اشارت بتوحید افعالست که مرتبه
اول باشد از مرتبه توحید و این را تجلی افعال نیز گویند
در مرتبه بر سالک این معنی منکشف گردد که هیچ فعل در
[...] هیچ نمیشود الا از قادر مختار و در

مثال



مثال چنین داند که صور عالم مثال لعبتی چند اند که استاد
کامل بحبال رقایق ایشان را از باطن تحریک میدهد و
افعال خود تمام می نماید رباعی ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز از
روی حقیقی نه از روی مجاز ، روزی دو سه آمدیم و بازی
کردیم ، رفتیم بصندوق عدم یکیک باز ، و چون کسی نیک تامل
کند که خاموشی چند ساکن و بیقدرت که ایشان را زبان و قوت
نیست بعمل مشعبد چنان می نماید که گویا ناطق و متحرک ایشانند
و فی الحقیقه نه چنین است گوینده دیگریست و حرکت دهنده
دیگریست والیه اشار المولوی فی المثنوی المعنوی شعر او بصنعت
آزر است و من صنم ، می شوم چیزی که وی می سازدم ، گر مرا
ساغر کند ساغر شوم ، ور مرا خنجر کند خنجر شوم ، ور مرا چشمه کند
آبی دهم ، ور مرا آتش کند تابی دهم ، و اینجا سخن ان
بسیار است و امثال اینها در عرصه این مختصر نگنجد ار شد
که شرایط لعبت بازی حیث ...

دانا باشد وبهمین صورت مجاز سر فرو نیارد و از حقیقت
با بهره گردد اگر پرسند که مخصوص لعبت بازی چیست بگو خیمه
و پیش بند و بازی خیمه در روز توان کرد و بازی پیش بند در شب
و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در روز
بازی بدست حرکت کنند و در شب بازی رشته چند را متحرک سازند
اگر پرسند که خیمه اشارت بچیست بگو بیدان انسان که هر بار لعبتی
دیگر از اقوال و افعال ازین خیمه سر بر میزند و درین خیمه جز یکی نیست
که مقصود این مختلفات است پس چون سالک بدین معنی مطلع گردد بی حقایق
ارجمند بروی ظاهر شود اگر پرسند که پیش بند اشارت بچیست
بگو بدل آدمی که صندوق غرایب و عجایب است و هر زمان
از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلب گویند
که گردنست و بزرگی گوید گرداننده گرداننده او را طلب کن قلب
[illegible] من اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پس چون
[illegible] الای صندوق حرکت نمی دهد او متحرک

نبشود



نبشود و باید که این معنی نیز ادراک کند تا سر رشته دل که در میان
دو انگشت قدرت حرکت نیابد دل قوت حرکت ندارد و اینجا
بداند که منظور شدن دل بنظر الهی چه معنی دارد و لکن ینظر الی قلوبکم
احوالکم شعر شمع سراپرده شاهی دلست بلکه نظرگاه الهی دلست
فصل سیم در بیان حقه بازان و آن نیز نزدیک بهمین صورت
که شرح دادیم اگر پرسند که حقه بازی از کجا گرفته اند بگوییم از دور که
مهره مهر و ماه را با سایر کواکب گاه نهان سازد و گاه آشکارا گرداند
صد هزار مهره ثوابت در حقه پنهان کند و یک مهره رخشنده
آفتاب بیرون آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرو رفتن
کواکب و بر آمدن آفتاب گفته است اگر پرسند صد هزاران
مهره سیمین درون حقه برد حقه باز چرخ تا یک حقه سیمین نمود
اگر پرسند که تحقیق حقه بازی چیست بگو آنکه بر دور زمان اعتماد
نکند چه هر زمان حقه فلک مهره عمر عزیزی غایب و [illegible]
از نقوش نقشی دیگری می نماید و جمع شو [illegible]

چیزی می نماید و فی الواقع چنان نیست پس بر خیال بازی
مشعبدان زمان دل نباید نهاد و بغرور برنگ و فریب
زر دوران مغرور نباید شد و بدو روزه حیات از تقاضی
جا و بدی غافل نباید بود نظم دل منه بر کار این جادو اساس
حال دنیا را شعبده کن قیاس ؎ هر زمان نیرنگ دیگر آورد
تا بافسون از حریفان دل برد گر شوی مغرور این نیرنگ ساز
از حقیقت بازمانی در مجاز باب هفتم در بیان اهل قبضه
و حالات ایشان و این مشتمل بر پنج فصل است فصل اول
در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بدانکه قبضه
در لغت چیزی را گویند که آنرا به پنجه دست فرا گیرند و چون قبضه
کمان و تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح آن آمده اول اصح است
و ثانی اشهر و آن نیز که پنجه فرا گیرد و بکسی دهند قبضه باشد
قبضه خرما و آنکه بکف دست فرا گیرند بکسی دهند هم قبضه
و قبض گرفتن است بلغت پس هر چه که چیزی را
فرامی گرد

۱۸۱
فرا می گرد و قبض میکند از قبضه میگویند و قبضها دو نوع است
اول آنکه صاحب قبضه کار خود بآن تمام می کند چون قبضه تیغ
و قبضه بیل و مانند آن دویم آنکه صاحب آن قبضه کار خود بدان
تمام می کند بلکه آن پیشه کار رده است کار او است چون قبضه
ماله و قبضه تیشه سیم را قبضه الاصل گویند و ثانی قبضه الفرع و ما
هر دو طایفه را از قبضه درین باب یاد کنیم قبضه اصل و فرع
تمام بیست است اول قبضه تیغ دویم قبضه سپر سیم قبضه گرز
چهارم قبضه کمان حرب و این چهار از آن سپاهیان است
پنجم قبضه تخماق و این خاصه فراشان است ششم قبضه کارد
هفتم قبضه ساطور هشتم قبضه کارد مال نهم قبضه تبر و این
چهار قبضه از آن قصابان و سلاخان است دهم قبضه
بیل یازدهم قبضه میان و این دو قبضه از آن دهقانان
و پهلوانان است دوازدهم قبضه ماله و این از آن بنایان است
سیزدهم قبضه داس و این از آن در

چهارم قبضهٔ خاتیک پانزدهم قبضهٔ تنک واین ازان اهل
رم وکوره است شانزدهم قبضهٔ تیشه واین از آن اهل تیشه
واره است هفدهم قبضهٔ کمان نداف واین ازان حلاجان
وبندمالان است هجدهم قبضهٔ کذنک واین از آن کاذران
وزنگران است نوزدهم قبضهٔ کوده واین ازان اهل در
فش ونجیه است بیستم قبضهٔ اوز واین از آن درزیان
وطاقیه دوزانست بیست ویکم قبضهٔ کفچه واین ازان حلواگران
وقنادانست بیست ودویم قبضهٔ شیح واین ازان شیشه گران
است بیست وسیم قبضهٔ کلنک واین ازان چاه کنانست وتا هر
یک در فصل شرح خواهیم داد اگر پرسند که ازین قبضها
که ذکر کرده شد کدام یک قبضه تمام شود وکدام بد وقبضه
تمام گردد بگو دوازده قبضه است که بیکی تمام شود قبضهٔ
تیغ وسپر وکمان وحرب وکارد وساطور وکارد نال
... ال ودهس وخالیک واوتو دکوده و

چهار است



چهار است که بد وقبضه تمام می شود یکی پیل ویکی بنک
ویکی کفچه شیح پشته ومنق است که هم بیکی تمام می شود وهم
بدو چون گز وتبر وطماق ونیشه وکولک وکلنک ومیام
والله اعلم فصل دویم در قبضهٔ تیغ آینه حرب است و
حربست بسیار دارد وثبت وپناه صاحب خود است و بمدد
او رفع دشمن توان کرد وبواسطهٔ آنست که بزرگان را
بتیغ نسبت کرده اند که ایشان پناه ملازمان خودند و
بسبب ایشان دشمن مغلوب میگردد ودر روایتی آمده
است که چون قصیده که در مدح حضرت رسول صلعم
انشا کرده بود ومیخواند بدین بیت رسید که رسول صلعم
بتیغ نسبت کرده بود وآن اینست شعر ان الرسول
لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول آنحضرت
او را دعا کرد وصلهٔ نیکو بخشید غرض آنکه قبضهٔ شمشیر در قبضها
مقدم است وحضرت رسالت ...

و ایشان ز حضرت شمشیر بود که بغایت دوست داشتندی و از
جمله ذو الفقار بود که روز حرب احد با امیر المومنین علی ع
داده‌اند و امیر پیوسته آن را با خود داشتی اگر پرسند که قبضهٔ
تیغ از که گرفته‌اند بگو در بن است از حضرت شاه ولایت
و او از سلطان سراپردهٔ رسالت گرفته که روز حرب
احد رسول صلعم ذو الفقار بدست وی داد و حضرت
امیر ع دشمنان را بضرب تیغ دفع میکرد و منادی هم از
آسمان بتعریف جوانمردی امیر ندا میکرد و هم وصف تیزی
و برای ذو الفقار بدین عبارت که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار اگر پرسند که پشت تیغ کدام است بگو باردوستی
مردی که بمدد آن تیغ تواند زد اگر پرسند که روی تیغ
کدام است بگو توجه نمودن بدفع دشمنان خدای اگر پرسند
که [illegible] تیغ چه میگوید بگو از روی حال که فلا تحسبن الذین
بل احیاء عند ربهم همان میکند اگر

پرسند

183
پرسند تیغ را چه نسبت کرده‌اند بگو بگل و ریحان که هر زمان
در بوستان ظفر که شکفته باشد چنانچه امیر علیه السلام فرموده
السیف والخنجر ریحان اف علی النرجس والآس اگر پرسند
که بر تیغ کدام است بگو بار مردی برداشتن اگر پرسند
که جوهر تیغ کدام است بگو بنیت خالص غزا کردن اگر
پرسند که بند تیغ کدام است بگو بجوانمردی برداشتن و بمردی
نگاه داشتن اگر پرسند که حروف تیغ چه معنی دارد بگو
تمنای شهادت است یعنی هر که قبضهٔ تیغ بدست گرفت
باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت
نوشد که درجهٔ شهید بغایت بلند است ولی بکدام محبت بودن
که هر گاه که در کار خود متردد بود لایق قبضه نباشد بلکه در
خور تیغ بود و غنی غفلت نا ورزیدن و در مراسم حرب
هشیار و باخبر بودن اگر پرسند که دست با تیغ [illegible]
بگو میگوید کاری بکن که آواز شود

چه میگوید بگو میگوید را نگاه دار تا زانگاه دارم اگر پرسند که
تیغ چند نوعست بگو هفت نوع اول تیغ جفا و آن تیغی
باشد که بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند دوم تیغ صفا
و آن تیغی باشد که بدان کسی را که مستحق کشتن شده باشد
بکشند سیم تیغ وفا و آن تیغی باشد که بمدد برادر مؤمن
برکشید و شر ظلمی از سر وی دفع کند چهارم تیغ غزا و آن
اهل همه تیغهاست که بدان کافران بی دین را نیست و نابود
گرداند پنجم تیغ جزا و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارد تا
اگر دشمنی قصد کند جزای آن بوی رساند ششم تیغ بها و آن
تیغی باشد که برای زینت با خود دارد هرگز کار نفرماید اما
چون بر طریق سنت باشد باک نبود هفتم تیغ هوا و آن چنان
باشد که کسی تیغی می بندد بهوای دل و آرزوی نفس خود
نه از طریق سنت و نه باجازت مردان و پیران و همچنین
[illegible] و اگر بندد همان قبضه مکافات

بدو رساند

184

بدو رسانند اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است
بگو هشت اول آنکه پیوسته با طهارت باشد و بی طهارت
دست بقبضه تیغ نرساند دوم آنکه در وقت برداشتن خدا را
یاد کند سیم چون تیغ برکشد بجنباند چنانکه در روی کسی نیارد
چهارم تیغ بر گردن خود نهد یعنی نفس خود را لایق کشتن داند
پنجم بوسه بر قبضه نهد و اشارت بدانست که دست وی
که بدینجا رسیده است بوسه میدهد ششم تا ضرورت نشود
تیغ برنکشد هفتم چون از میان برکند بحرمت جای نهد
هشتم تیغ را برهنه نگذارد و اگر بی غلاف باشد بجری از آهو شد
فصل سیم در قبضهای سپر بدانکه سپر حصار سپاهیان است
و پناه مبارزان و حضرت رسول صلعم سپر حمایل کردی
و در اخبار آمده است که ایشانرا سپری بوده است مردی
بران تصور کرده و حضرت را از آن صورت [illegible]
آمد مثال داد تا آن صورت [illegible]

صورت محو شده و این آیتی بود از آیات نبوت
دلیل از دلایل رسالت و از اینجا معلوم شد که سپر حمایل
کردن سنت است و هر که دست بقبضه سپر رساند می باید
بطریق سنت رساند تا در آن مثاب و ماجور باشند
اگر پرسند که سپر از که مانده بگو کیومرث که پسر آدم
صفی بود و گفته اند او بود و آدم او را بفرزندی دیگر
پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی روزی بشکار
رفتی جانوری پیش آمد که او را گرگ گفتندی چند انچه کیومرث
آلات حرب بر و زد مطلقا کار نیامد کیومرث اندیشید که
پوست وی برای التهای حرب نیکوست پس بفرمود
تا بطلسمی آن جانوری را بدست آوردند و بکشتند و
پوست او را بر شکل سپر بریدند و بر جای بست و بوقت
[illegible] هر روی ور سیده است و بعد از آن دران
مرتبه رسید که حالا واقع است اگر پرسند

که پر برچند



که پر برچند گونه است بگو بر چهار گونه اول سپر خدر دویم سپر قدر
سیم سپر صبر چهارم سپر حلم اگر پرسند که بیان هر یک چگونه است
بگو سپر خدر سپر ایست که آنرا بافته باشند از ابریشم و ریسمان
بر این وجه که معهود است و آنرا با خود دارند تا بسبب آن
شاید که از زخم تیر و شمشیر ایمن گردند اما سپر قدر آنست
که بعضی مقدمات الهی را بدان دفع توان کرد و آن
دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده
لا یرد القضاء الا الدعاء و جای دیگر فرمود الصدقة ترد
البلاء و تزید فی العمر و این صورت در قضای معلق بود نه مبرم
اما سپر صبر آنست که بدان از آلام سهام بلاها ایمن باشد
چه هر که صبر پیشه سازد در آخر الامر بمراد رسد اما سپر حلم آنست
که بواسطه آن زخم تیغ غضب را مندفع گرداند که مرد حلیم از زر
آتش غضب ایمن است اگر پرسند که حقیقت
نماد کرفتن بحق و آنرا ب

سپر گرفتن چند است بگو پنج اول انکه اعتماد بر خدا کند نه بر سپر که
اگر خدای خواهد بی سپر بنده را نگاه دارد و اگر خدا نخواهد
سپر بنده را نگاه نتواند داشت چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرماید
نظم سپر بدوش گرفتی برای تیر اجل * چو تیر ز چرخ آید
سپر چه سود کند دویم انکه با طهارت دست بقبضه سپر رساند
سیم هرگاه که سپر بردارد خدا را یاد کند چهارم چون سپر برگرد
بوسه دهد و بعضی گفته اند و این سپر را پنجم چون از کر برون
کند تعظیم تمام جای نهد اگر پرسند که شکل سپر و قبضه او
بچه ماند بگو بدایره اگر پرسند که یعنی دایره و مرکز چیست بگو
معنی آنست که انکه سپر بدست گیرد باید که در دایره مردی
و مروت همچون مرکز پایدار باشد چنانکه سپر حمایت او میکند
او نیز حمایت فقیران و درماندگان کند تا شایسته آن قبضه
[illegible] شند که قبضه سپر اشارت بچیست بگو با آنکه اگر [illegible] سند
[illegible] انکه چون خصم در روی نگرد او را

تنهی شود



تنهی شود که چون آینه صافی دل باید باشد و نشاید برکت تا بیل
از سر خصومت بگذرد اگر پرسند که در این سپر اشارت
بچیست بگو بدانکه ضعیفان را در زیر در این خود از ستمکاران
نگاه دارد اگر پرسند که بند سپر چیست بگو در بند مددگاری
و حمایت بیچارگان بودن اگر پرسند که حروف سپر اشارت
بچیست بگو سین او اشارت بسخاوتست و پ او اشارت
به پردلی و ری او اشارتست برضا یعنی صاحب این
قبضه باید که سخی و جوانمرد باشد و در وقت جنگ اگر کسی
از وی زنهار خواهد او را زنهار دهد دیگر باید که پر دل
و با جرات باشد تا کسی تو را زند وی را او منهزم نگردد
و دیگر باید که راضی باشد بهر چه قضای الهی است تا اگر زخمی
یا آفتی بوی رسد بدان سبب دلش از جای نرود و در کار
خود فرو نماند فصل چهارم در قبضه گرز و این سلاح و
سر آمدان میدان حرب است و [illegible]

عمود و گرز از صالح پیغمبر علیه السلام مانده اگر پرسند که صاحب این
قبضه را چند ادب رعایت باید کرد بگو پنج اول آنکه بنا حق
دست بروی رساند دوم آنکه در وقت برداشتن و گذا
فرمودن خدا را یاد کند سیم آنکه هر جا که نهد از روی تعظیم
و تکریم نهد چهارم با وی استخفاف نکند و ببازی کار نفرماید
مگر برای ارمان پنجم چون دست بوی کند پیر و استاد خود را
بگرو نستد اگر پرسند که روی گرز کدام است بگو دفع ظلم و
ستم اگر پرسند که سر گرز کدام است بگو دشمنان دین را سر
کوفتن اگر پرسند که قبضه گرز کدام است بگو بر خصم ظفر یافتن
و بدان سر افراز گشتن اگر پرسند که دسته گرز کدام است
بگو اشارت بچیست بگو دست در راستی زدن و بدرستی
کار کردن اگر پرسند که حروف گرز اشارت بچیست بگو
گ گرد گشتگی است ری او رسیدگی و زی او زیرکی
... قبضه است باید که در مقام گرد گشتگی

جوانمردی



و جوانمردی باشد و دیگر باید که بمردی رسیده باشد و دیگر در کار خود
زیرک و با احتیاط باشد تا خصم بروی دست نیابد فصل پنجم
در قبضه کمان حسب و آنچه بدان تعلق دارد بدانکه کمانداری
علم شریف است و در و قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند
و ما از جا آنچه لایق این مختصر باشد بیارم اگر پرسند که کمانداری
از که مانده است بگو در این امت از سید شهدا حمزه که پیوسته تیر انداختی
و گفته اند که حضرت رسالت صلعم تیر انداخته اند و در آنکه آنحضرت
کمان بدست گرفته اند هیچ تردد نیست و ایشان را سه کمان بود یکی را
نام روحا و یکی را بیضا و یکی را صفرا و تیر انداختن امر فرموده
اند و تیر انداز را دعا کرده چنانچه در حدیث وارد است که ارم
سعد فداک ابی و امی اگر پرسند که کمان در اصل از کی پیدا شد
بگو جبرئیل ع با آدم آورده در محلی که آدم زراعت کرده بود مرغان
می آمدند کشت زار او خراب میکردند آدم علیه السلام در ماند
و چاره این کار نمیدانست دعا کرد که الهی مرا امری ...
از کشت زار خود دور کنم خدای تعالی جبرئیل ...
چوب تیر با دعا ...

بدین حرکت سبق از فرزندان تو برخاست چون بدان
شادی کردم یازدهم اگر دیگری راست تر و درست تر اندازد
ازو بروی حسد برد و او را انچنین کند دوازدهم کار خود ضایع نشود
و فخر نکند که دست بالای دست بسیار است اگر پرسند که
قبضه کمان گرفتن چند نوع است بگو مشهور چهار نوع است
اول قبضه کمان گیر دوم قبضه ربع سیم چنگل باز که آنرا خنده ان
نیز گویند چهارم قبضه مدور و شرح هر یک لایق این کتاب نیست
اگر پرسند که کمان کشیدن چند نوع است بگو دو نوع یکی بر روت
کش و دیگر برمه کش اگر پرسند که ستون کمان کدام است بگو
دست چپ اگر پرسند که کمان بچه تمام شود بگو زه که کمان بی زه
ناقص باشد اگر پرسند که غذای کمان کدام است بگو آتش
که چون کژی در کمان پیدا شود زود آنرا با آتش راست کنند
تا فاسد نگردد اگر پرسند که یکی را سبز زود و دو دانگ چه معنی
دارد بگو هر که سه روز ترک کمان کشی کند چهار دانگ [illegible]
باید کرد تا باز به اصل رود اگر پرسند [illegible]
چه حالت بگو نشست من کما

انداختن فرمود و بعد از آنکه چند مرغ به تیر زد و دیگران برسیدند و
زراعت او بسلامت بماند اگر پرسند که کماندار را اول که بایست
چیست بگو استاد مشفق که اگر کسی را استاد نبود درین کار شروع
نتواند نمود اگر نماید به هیچ جا نرسد و ازو هیچ کار نیاید اگر پرسند
که آداب صاحب این قبضه چند است بگو دوازده اول آنکه پیوسته
با طهارت باشد دوم آنکه کمان به نیت قضا و دفع شر ظالمان از
مؤمنان بدست گیرد سیم با مدعا زبان همواره نگیرد و ستیزد چهارم
در صلوات دادن تقصیر نکند پنجم استاد و پیر خود را یاد کند ششم
شست را پوشیده دارد که آن سنت رسول است صلعم که تیر انداخته اند
شست را پنهان کرده اند هفتم از هر دو روی نشانه تیر اندازد
که امیر حمزه چنان کردی و صحابه برین وجه عمل کرده اند هشتم بنشانه بجای
برهنه رود که بر آن وجه از بزرگان نقل کرده اند نهم نشانه را بجای
کافران داند و بر آن اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره نباشد
دهم [illegible] ریش خطا کند ملول نشود که اول آدم عم گفت ای پسر ترا
[illegible] گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی از
[illegible] دیگری مشهور شدی پس

چون

تیر هر اگر بر زمین اندازد اگر پرسند که آینه کماندار کدام است
بگو نشانه که از اول کشیدن کمان و پیوستن تیر تا آخر گشادن
چشم را برو باید دوخت و بجای دیگر مشغول نباید ساخت این
نکته چند بود از علم کمانداران بعد ازین دو سه نکته از تحقیق این کار یاد
کنیم اگر پرسند که شکل کمان چیست بگو نیم دایره اگر پرسند که نیم دایره
اشارت چیست بگو مرتبه امکان که پیوسته از واجب فیض بدو میرسد
و سر این سخن آنست که ممکن در وجود بواجب احتیاج است پس هر که
کمان بدست گیرد باید که احتیاج خود را یاد کند و داند که بقدرت
دیگری موجود شده در بندگی او تقصیر نماید اگر پرسند که زه اشارت
بچیست بگو بخط فاصل که میان امکان و وجوب هست و در اینجا
که گفتن آن جایز نیست اگر پرسند که کمان با تیر چه میگوید بگو میگوید
راست باش تا بنشانه مراد برسی اگر پرسند که تیر با کمان چه میگوید
بگو میگوید با رستان بسر در آر تا بر سر نه آر تا بر سر دشمنان
[illegible] اگر پرسند که حروف کمان چه معنی دارد بگو کاف اشارت
[illegible] قبضه باید که کریم و جوانمرد باشد میم اشارت
واو اشارت باعتقاد است

باید



باید که نیکو همت و پاک عقیدت باشد اشارت نصیحت است
باید که تعلیم و پند از همکاران و مصاحب آن باز نگیرد و هر که
این چهار صفت ندارد از حق این قبضه نصیب ندارد و اگر بعضی
گویی حرف او قاف و واو و سین است قاف را از قبول
گرفته اند و واو را از ورع و سین را از سلامت نفس یعنی صاحب
این قبضه باید که خود را نجد [illegible] مقبول قلوب سازد و بورع و پرهیز
کاری اوقات گذراند و سلیم النفس باشد تا قبضه گرفتن و دادن
او را حلال باشد **فصل ششم** در بیان قبضه چماق بدانکه این
قبضه از آن فراشانست و ایشان طایفه عالی قدر و مقبول
مجلس سلاطین و محرم اسرار ملوک و زیب و زینت پادشاهان
از ایشان و کارهای بر انواع است اول بر افراشتن خیمه و سراپرده
و سایبان و دیگر وضع خرگاه و دیگر افراشتن فرش و دیگر افروختن
شمع و چراغ و دیگر ترتیب فانوس و دیگر جاروب کشیدن آن [illegible]
و بعضی طشت و آبدستان نیز بدیشان اسناد کنند و هر یک از [illegible]
کارها قاعده و ضابطه چند دارد اگر ذکر [illegible]
آنچه از آن چاره نیست اختیار [illegible]

کجا گرفته‌اند بگو از شکل آسمان که خدای تعالی آن را بر صورت خیمه برافراشته
و بی ستون ظاهر برداشته چنانچه فرموده رفع السموات بغیر عمدٍ
ترونها یعنی خدای تعالی برداشت آسمانها را بی ستون که شما آن را
ببینید و عجیب واقع ازین سخن لازم می‌آید که خیمه آسمان از ستونی هست
اما مرئی نیست اگر پرسند که ستون آسمان کدام است بگو عدل و
راستی چنانچه در حدیث واقع است که بالعدل قامت السموات
یعنی بعدل و داد استاده است آسمانها و اینجا مباحث کلیه است
که مناسب این رساله نیست اگر پرسند که اصل خیمه از کجاست
بگو اصل خیمه از آنجاست که حضرت عزت حوران بهشت را که
بیافرید بجهت بندگان خود خواست که دیدهٔ هیچ یک از خازنان
بهشت بر ایشان نیفتد بواسطه حرمت مؤمنان که حوران نامزد ایشان
بودند پس خیمه‌ها از نور بیافرید و ایشان را در درون خیمه‌ها جای
داد چنانچه در کلام میفرماید حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام اگر پرسند که
... خیمه زد که بود بگو اول نوح پیغمبر ع بعد از طوفان بر روی
...د و مؤمنان که از کشتی بیرون آمده بودند
... خدای تعالی درخواست که آن





... را از ستون رفع گردانید خدای تعالی دعای نوح را اجابت کرد جبرئیل را
فرستاد با خیمه از خیام بهشت تا بجهت نوح علیه السلام آن خیمه را
برد و نوح ع بفرمود تا بر آن صورت خیمه ساختند و مؤمنان از
مضرت گرما و سرما خلاص یافتند و نوح علیه السلام بعد از آن بر مدت
نگاه کرد چنانکه بعد ازین ذکر خواهیم کرد و دیگر از پیغمبران حضرت موسی را
برسید تا خیمه سعادت بساخت و آن خیمه بود که اندر آنجا هشتاد ستون بود
و گفته‌اند در روایت و چهل و هشت ستون و سیصد و شصت طناب
داشت و موسی و هرون هر دو باتفاق آن خیمه را برافراشتند
و ازینجا معلوم شد که خیمه را برافراشتند اول از جبرئیل مانده که
بجهت نوح ع برافراشت و دیگر از دو پیغمبر مرسل که موسی و هرون
بودند اگر پرسند که درین امت خیمه زدن بکه میرسد بگو بحضرت شاه
ولایت ع که قبة الخضراء الجنت حضرت رسالت صلعم ایشان نصب میکردند
و دیگر سلمان فارسی که رسول ص وی را فرموده بود در حجة الوداع فاطمه
زهرا ع که همراه بود خیمه از ادیم سرخ زدی و شاهزاده حسین بن ...
در صحرای کربلا بدست مبارک خود خیمه را ...
و حسین فرموده‌اند که از آنجا ...

و آن قصه طولی دارد اگر پرسند که میان خیمه اشارت بچیست بگو بار
و معنی آنست که هر که خیمه بر افرازد باید که پای از دایره طریقت
بیرون ننهد اگر پرسند که ستون خیمه چیست بگو مرکز دایره طریقت
راستی است و دایره طریقت براستی قایم است چنانچه خیمه بستون
قایم است اگر پرسند که طناب خیمه چیست بگو رشته تسلیم بدست دوست
دادن و آنرا بقوت یقین نگاه داشتن تا گسسته نگردد چنانچه آن
بزرگ فرموده نظم گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاه دار
سر رشته تا نگهدارد اگر پرسند که میخ خیمه اشارت بچیست بگو اشارت
بمرتبه سکون و ثبات است یعنی سالک باید که هر چند از دست قضا
بر سر خود استحکام او بیشتر باشد و گردن از طناب محبت نه پیچد تا
قواعد ترتیب دایره طریق بدو تمهید یابد اگر پرسند که حروف
خیمه چه معنی دارد بگو خ از خلوص است ی از یقین م از مروت و
ی از همت یعنی هر که خیمه می افرازد باید که دل او خالص باشد
و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد و همت او عالی بود
[illegible] اگر پرسند که طغماق از کجا گرفته اند بگو از حضرت
[illegible] گرفته ایم که نوح بجهت مومنان [illegible]

جمه



جمع کرد و در وقت میخ کوفتن سنگی پیدا نیستی کرد و گاه بودی
که آن سنگ گران بودی و گاهی سبک یافت شدی و احتیاج بسیار
است رایگوفتی و از آن رنج رسیدی نوح ع در آن باب مشاورت
فرمود جبرئیل ع اشارت نمود که هم از کار خود این را علاج می توانی
کرد و نوح ع اشارت جبرئیل ع را دریافت و طغماق بساخت و از آن
زحمت خلاص یافت اگر پرسند که قبضه طغماق که تواند بدست گرفت
بگو کسی که بصفت مردی و جوانمردی آراسته باشد اگر پرسند که
دو سر طغماق اشارت بچیست بگو یعنی بعزت و دیگری بجرأت
اگر پرسند که حروف طغماق چه معنی دارد بگو معنی طی طلب صاحب
این قبضه باید که پیوسته در معانی و حقایق باشد وجد و جهد نماید تا
بمطلوب حقیقی برسد و معنی عین غیرت است صاحب این قبضه
باید که غیور باشد و چون محرم حرم اکابر است پیوسته طریق غیرت
نسبت باهل بیت ولی نعمت خود مرعی دارد و معنی میم مرحمت باید
که بر فرودستان خود ببخشاید و همواره مسکینان و بیچارگان را
دستگیری کند و چون اگر وقت این طایفه صاحب [illegible]
چنان زید که بدان مقدار که [illegible]

نمایند و معنی الف استغنائست صاحب این قصه باید
که توانگر دل و بزرگ همت باشد و بخزاین سر فرو نیارد
تا رتبهٔ او هر روز عالی تر گردد و معنی قاف قبولست باید
که بتواضع و تخلق خود را مقبول دلها سازد تا سیمرغ وار بقلهٔ
قاف قرب رساند والله اعلم اگر پرسند که خرگاه را که وضع
کرد بگو نوح نجی الله و آنرا از شکل خیمه استنباط نمود و آنچنان
بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد تندی وزیدی و
میخها را بر کندی و خلل بدان راه یافتی نوح علیه السلام بقوت
تفکر وضعی خیال میکرد که ازین آفت سالم ماند و در اثنای حال
مبارک بر پهلو نهاده بود تامل نمود و استخوانهای پهلو وقف بند
آمده چون آنرا اساس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد
و بشکل آن استخوان چوبها تراشید و خرگاه را باتمام رسانید
و از نیست که بزرگان آزاده‌گان انسان تشبیه کرده اند و درین تشبیه
نکته بسیارست اگر پرسند که سلاطین را چرا بجهت نشست خرگاه
... ایم آنکه ایشان در عالم صورت بمثابهٔ دل اند
... وجود است و تمام اعضا و جوارح

درزمان

192

درزمان او سلاطین زیر حکم فرمای ممالک دینی اند و جمیع خلق منقاد
امر ایشان اند پس چنانچه دل در بدن جای دارد و ایشان
نیز در خرگاه که مثل بدنست جای گرفته اند اگر پرسند که روزن
خرگاه اشارت بچیست بگو بدانکه ترتیب کننده خرگاه در دایره
نهاد و خود تامل کند و نقطه خود را که مرکز دایره اسما و صفات
الهی است بشناسد اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت بچیست بگو
بپوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم از عیوب ایشان
و هر که این دو صفت ندارد او را نرسد که دست بپوشش
خرگاه رساند اگر پرسند که سراپرده از کجا پیدا شد بگو که حضرت
سلیمان علیه السلام سراپرده ساخت و آن همچنان بود که چون بلقیس که
پادشاه ملک سبا بود نزد وی آمد و مسلمان شد و سلیمان علیه السلام او را
بعقد خود در آورد و محبتی تمام از وی بدل سلیمان راه یافت
چنانچه از صحبت وی شکیب نداشت هر جا رفتی وی را با
خود بردی و بر بساط سلیمان علیه السلام که آنرا باد روا...
کثیر از جن و انس بودند ...
وضع کردند و بر یک ...

در روی جای واد تا چشم نامحرمان بساط بر روی نیفتد اگر پرسند
سایه‌بان از کجا پدید شد بگوییم سلیمان ع ساخت و اینچنان بود
که چون سلیمان ع بر تخت نشستی مرغان بر زیر سر وی پر در
پر بافتندی تا آفتاب بر روی نیفتادی خدای ازین حال خبر
میدهد و تَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقَالَ مَا لِیَ لَا أَرَی الهُدهُدَ و آن قصه دور
دراز است پس وقتی که بلقیس بحرم وی آمد و در سراپرده
جا گرفت از آفتاب او را رنج میرسید از سلیمان ع التماس
کرد که مرغان بر فرق همایون شما سایه می افکنند و ضرر حرارت
آفتاب از شما میگردد جوقی ازیشان را امر کنند تا بر سر من نیز سایه
کنند تا از گرمای آفتاب ایمن شوم سلیمان ع فرمود که آن معجزه
نبوت است ترا از آن حظی نتواند بود اما من عوض آن برای تو
چیزی سازم که همان خاصیت دهد پس فرمود سایه‌بان ساختند
و بر روی نقشها کردند که بصورت خوبان شبیه بود و بر بالای سر وی
شد و بباید دانست که خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه‌بان
... پدید شده و بمرور زمان عاقلان
... سایه‌بان ... بگو انکه نظر می ...

از تاب

194

از تاب آفتاب ستم در سایه عنایت و رعایت خود جای دهد
تا فردا در سایه عرش الهی جای یابند که یُظِلُّهُمُ الله فی ظِلِّه یوم لا ظِلَّ
اِلّا ظِلُّه اگر پرسند که وحش انداختن از کجا گرفته اند بگو اصل وحش
انداختن از شیث ع پدید شد در آن وقت که فرزند آدم علیه السلام
هر یک بکاری از کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشه خلوت
و زاویه عزلت اختیار کرده هر چهل روز یکبار از خلوت بیرون آمدی
و بسلام پدر و مادر رفتی نوبتی بیرون آمد و بملازمت آدم ع رفت
فصل بهار بود و آدم ع بر کنار سبزه نشسته ملاحظه آثار قدرت
الهی میکرد که زمین مرده را چگونه بانوار قدرت و آثار رحمت زنده
گردانیده است چون شیث رسید آدم ع گفت ای پسر فانظر الی
آثار رحمة الله نظر کن درین اثر قدرت تا ترا معلوم گردد خدا
وندی که قادر است که زمین مرده را بدین نوع زنده گردانید هر آینه
هر مرده را از آدمیان بجهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت شیث ع را
از آن سخن تامل بسیار پدید آمد پس فکر کرد و در حشر دم ...
حشر و نشر نکته دیگر بر وی کشف شد چو ...
و غنغنه ملاحظه سبزه صحرا ...

را از سلوک باز میدارد و بخاطر شیخ رسید که آن گیاهها تیز می کشد مبیح
ازان حیثیت که قدری ازان گیاههای سبز بیارم و درین
خلوت بنهم تا هم از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود
فوت نشود پس بفرمود تا قدری ازان گیاهها بیاوردند
و در خلوت ریختند و بران پالا نشست و بسلوک مشغول شد چون
مدتی برآمد آن گیاهها خشک شده و طراوت نماند و در
صحرا نیز سبزه نایافت شد شیث عم بنالید جبرئیل عم آمد و تعلیم
داد تا قدری پشم را رنگ کرد بهمان رنگ سبز و در زیر
افگند و بعد از مدتی که پامال شد تندی سبز گردید و پس ازان
تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرشهای گوناگون شد
اصلش همین بود که گفتیم اگر پرسند که در فرش انداختن چند ادب
بگو ده ادب اول آنکه فرش را بر زمین پاک افگند دوم جایی افگند
که خداوند و مخدوم وی خواهد سیم پیش از انداختن وی را پاک
کند و از خاشاک و غبار چهارم بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر
غبار دارد پنجم در وقت گسترانیدن خدای را
والارض فرشناها فنعم الماهدون

ششم

ششم در وقت برداشتن باز پاک سازد هفتم ته کند بر همان زمین ۱۹۴
هشتم چون از زمین بردارد خدای را یاد کند نهم سر و پای آن
فرش را بشناسد تا در وقت کردن و برداشتن ترتیب نگاه
دارد دهم پیران و مردان و استاد از یاد کند در اول یا در آخر
و هر که این ده آداب ندارد او را نرسد که دست بکی از
فرشات کند اگر پرسند که حقیقت فرش انداختن چیست بگو
آنکه فراش خود را کف پای مردان راه خدا داند و باخر داره
نشیند که چنانچه این فرش در زیر قدم مردان زینت دارد تن
خاکی من هم از غبار رهگذار راه روان عالم حقیقت زینت و
آرایش بپذیرد پس چون این اندیشه بکند همواره در طلب آن
باشد که خود را بمردی رساند و نظری از صاحب دلی بیابد نظم
گر ما بگرد این مردی نمیرسیم شاید که گرد این مردی بما رسد
اگر پرسند که شمع از کجا پیدا شد بگو شمع را حضرت موسی عم پیدا
کرد و آنچنان بود که چون موسی خدمت شعیب علیه السلام قبول
و شبانی گوسفندان او با مزد نا شد شب
بوی پیراش رسیده بو

و اصل آن چوب سورد بوده بموسی ع داد و موسی ع از آن
انواع فایدها دید یکی آنکه بشب سر آن عصا روشن شدی و
چون چراغ بسوختی القصه چون زمانی که وعده شبانی داده بود
بپایان رسانید و اجازت رفتن طلبید و بوادی ایمن رسید
و آن عصا در دست داشت خدای تعالی از وی پرسید
که ما تلک بیمینک یا موسی این چیست که در دست راست
داری موسی ع فرمود که این عصای منست که بر وی تکیه میکنم و
گوسفندان را بدان میرانم و برگ برای ایشان از درختان
بریزانم و مرا با آن کارهای دیگر هست خدای تعالی فرمود تا
آن عصا را بیفکند و اژدها شد و آن قصه طولی دارد و مقصود
آنکه چون بمصر آمد و بدان عصا جادویها را باطل کرد و از مصر
بیرون رفت با بنی اسرائیل و در تیه سرگردان شدند چهل سال
در بیابان سراسیمه و حیران میرفتند موسی ع آن عصا را
در شب خیمه خود بزمین فرو بردی و او بمثابه شمع روشنی دا[illegible]
[illegible] اسرائیل التماس کردند که ای موسی این
[illegible] خلاص یابیم موسی ع فرمود

که این

195

که این عصا معجزه منست و چون در دست من این عمل کند اما
جهت شما بدین شکل چیزی بسازم تا از روشنایی او تمتع
شوید پس بتلقین جبرئیل ع فرمود تا چند گاو و گوسفند که همراه
داشتند بکشتند و پیه ایشان جمع کرد و شمعهای بلند بریخت و هر یک را
از آنکار شمع میداد تا بر می افروختند اگر پرسند که لگن از کجا
پیدا شد بگو لگن حضرت هارون پیدا کرد و آنچنان بود که
چون موسی شمع ترتیب کرد و بزرگان قوم داد و چه اگر در
زمین محکم میکردند آلوده می شد و روشنایی بهمه خانه نمیرسید
و گاه بودی که حامل شمع در خواب شدی و شمع بیفتادی و وقتی
چند از آن سوخته گشتی اکابر بهارون که خلیفه موسی بود عرض
کردند هارون فرمود که درین باب تأمل کنیم شبانه بیرون آمد
و در صحرا میگشت و تفکر میکرد و نظرش بآسمان افتاد با خود
اندیشید که هر ستاره بمثابه شمع است بر جای خود ثابت و
روشنایی میدهد پس برای شمع نیز چنین شمعه [illegible]
کرد که بلند باشد و [illegible] در شمع [illegible]
بشکل لگن چیزی ساخت [illegible]

درویش قصّه فهم رفت تا بدین پایه رسید اگر پرسند که آداب
شمع روشن کردن چند است بگو دوازده اوّل آنکه بسم الله بگوید
دویم آنکه آیة النور بخواند سیم چون بمجلس در آید سلام گوید چهارم
بر حضرت رسالت صلوات فرستد پنجم پیوسته متوجه باشد تا
تیره نسوزد و ناگاه نمیرد ششم در وقت نشاندن ملاحظه کند
تا دود کسی را ضرر نرساند هفتم در وقت نشاندن این آیت
بخواند که لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ عَلیٰ
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیر هشتم در مجلس ننشاند بلکه بیرون برد و بنشاند نهم
لگن را پاک و پاکیزه دارد دهم لگن را بی سفره نیاورد یازدهم پیران
و استادان را یاد کند در اول یا در آخر دوازدهم روشنایی از هیچ
مستحق وا ندارد اگر پرسند که معنی شمع چیست بگو دلسوزی
و مهر و محبت و افروختگی اگر پرسند که معنی لگن چیست بگو در
محبت و افروختگی ثابت قدم بودن اگر پرسند که حروف شمع
[illegible]ت بگو شین شوقست میم محبت و عین عرفان
[illegible] باید که دل خود را بنور شوق افروخته
[illegible] عرفان بیاراسته تا





او را رسد که شمع در نظر بزرگان روشن سازد اگر پرسند که
چراغ از کجا پیدا شد بگو اوّل کسی که چراغ برافروخت آدم
صفی ع بود و این قصه برین وجه منقولست که چون آدم صفی ع
از بهشت بدنیا آمد وقت چاشت بود روشنایی روز را
شبیه یافت بروشنایی بهشت بدان سبب خرسند شد اما
چون شب در آمد و لشکر ظلمت زمین را فرو گرفت جهان غم بر عالم
وجود آدم ع تاختن آورد و همه شب اندوهگین بود تا باز روز شد
و عالم از پرتو شعاع آفتاب روشن گشت آدم ع تسلی یافت
القصه دویست سال آدم علیه السلام این محنت کشید و بگریست تا توبه
او قبول شد و جبرئیل ع نزد وی آمد آدم ع گفت ای برادر
مدتی شد که مرا نپرسیدی جبرئیل ع فرمود وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ
یعنی ما فرود نمی توانیم آمد الا بدستوری پروردگار تو این زمان
که فرمان رسید آمدم اما تو درین مدت چگونه گذرانیدی آدم ع
گفت بمفارقت بهشت و مهاجرت حوا تن را اگر تحمل [illegible]
ظلمت شب دل را ملول ساخت جبرئیل ع گ[illegible]
فردای قیامت نیز بهشت ما و ا[illegible]

دو نهار شب مرا خوش وقت گردانیدی قصه تاریکی را چه میفرمایی
جبرئیل علیه السلام گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب خواهد بود چنانچه خدای تعالی میفرماید
وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا پس چون شب در آید بعوض چراغ آفتاب
چراغ دیگر باید آدم علیه السلام فرمود ترتیب آن چگونه باید کرد خاک نفط
آمیز بوی نمود و فرمود تا قدری از آن بردارد و هر گاه که روشنایی
خواهد آتشش برافروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد آدم علیه السلام
مدتی بدین منوال میکرد رایند تا وقتی که بجوار رسید و حوا نیز از ظلمت شب
با آدم علیه السلام شکایت کرد آدم علیه السلام گفت علاج آن دارم و چون شب
در آمد آن خاک را روشن کرد و از آنجا که ضعف دماغ زنان است
حوا شادی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش میفروز
بار دیگر آدم علیه السلام تضرع کرد جبرئیل علیه السلام آمد و دانه کنجد از بهشت
بیرون آورد و بنمود تا آدم علیه السلام بکشت و پنبه و کنجد حاصل کرد و
روغن کردن و فتیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ برافروخت
…عت از وی برای فرزندان وی یادگار بماند اگر پرسند
…که روشنایی باطن و روشنایی ظاهر اگر پرسند
افروختن و سوختن است تا

خود را النوری دیگری را بفروزند اگر پرسند که فتیله با شعله چه میگوید
بگو میگوید من تن خود در باختم و جسم خود بگداختم و در سوختن
با محبوب خود بساختم و میان روغن و فتیله نیز بحثها است که
این کتاب برنتابد و بعضی دیگر از این سخنان در باب چراغ
رسانیدن گفته شده اکنون آداب چراغ روشن کردن
چند است بگو دوازده اول بسم الله گوید دوم آیه نور بخواند سیم
صلوات فرستد چهارم چون بمجلس در آورد و سلام گوید
پنجم در موضعی نهد که همه حاضران را روشنی بخشد ششم از آن با
خبر باشد تا غافل نشود هفتم آنچه از سر چراغ بردارد از مجلس بیرون
برد هشتم در حضور مردم نشاند نهم مجلس را از روشنایی
او منع نکند دهم در وقت نشاندن آنچه گفته شد بخواند یازدهم چراغ
پایه را پاکیزه بمجلس آرد دوازدهم پف بر چراغ نکند والله اعلم اگر پر
سند که فانوس را از که گرفته اند بگو از حضرت سلیمان علیه السلام که چون
خواستی که شب از جایی بجایی رود بر تخت برآمدی و باد آن
تخت را بموضعی که مقصود بودی رسانیدی …
کرده بودندی بواسطه حرکت باد …

پدید اگرد تا شمع از خلل باد ایمن باشد اگر پرسند که معنی فانوس
چیست بگو معنی فانوس آنست که دل در بدن بمثابه شمع است
در فانوس پس همچنانکه شمع را از باد و هوا محافظت میکنند تا
نمیرد شمع دل را نیز از هوای نفس نگاه باید داشت تا بواسطه و
سوسه او فرو نمیرد که شمع مرده را هیچکدام زنده توان کرد اما
دلی که بعد از حیات معرفت بوسوسه نفس مرده شد دیگر بوی
زندگی بدو نرسد چنانچه خدای تعالی میفرماید کیف یهدی الله
قوما کفروا بعد ایمانهم اگر پرسند که طشت و آبدستان از
کجاست بگو از حضرت ابراهیم عم که پیوسته شیوه او فکنده بودی
برای مهمان و سنت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خوردی
پس هر گاه که خواستندی که طعام را حاضر کنند ابراهیم عم بفر
مودی تا طشت و آبدستان حاضر کردندی و گفتی که من دست
می شویم تا چون با مهمان طعام خورم او را از دست من کراهیت
نبود و مهمانان نیز با وی موافقت کردندی و در دست شستن
[illegible] نده سنت نهاد اگر پرسند که جاروب از
کجا [illegible] که چون خانه کعبه را تمام کرد خدای تعالی



بوی از وسوسه که ای ابراهیم تو با اسمعیل خانه را پاک کنید چنانچه فرمود
طهرا بیتی للطائفین والعاکفین ابراهیم عم چندانچه بدست خاک و ریگ
از درون خانه بر میداشت می بایست صفائی یافت چنانچه جبرئیل عم آمد
از بهشت شاخی جاروب آورد و بخلیل داد تا خانه را بدان رفت
و روی را و تخم آن در زمین باند و او آب جاروب دان [illegible]
گر کردیم اگر پرسند که جاروب زدن فراشی و دین است از که مانده
بگو از سلمان فارسی که آستانه خانه شاه را فراشی میکرد تا این خلعت یافت
که السلمان منی اهل البیت فصل هفتم در بیان قبضه کارد و ساطور کار
مال و تبر و این چهار قبضه از آن فرزندان جوانمرد است بدانکه از جمله
قبضه کمربسته که در ملازمت شاهزاده محمد حنفیه بوده اند یکی جوانمرد
قصاب بوده و او ملازمت حضرت علی نیز بسیار کرده و قصابان
سلاخان را در این است سند خود جوانمرد [illegible] می باید ساخت
و او را در اصل عبدالله نام است و جوانمرد لقب اوست و پدر او را
عامر بصری گفتندی و اکثر حکایات او تمام ذکر می کنم از مطلوب باز می
مانم و بباید دانست که اصل قصابی [illegible] کار است
از پوست بیرون آوردن

اول سان کردن دوم ریش کردن و شرح هر یک بیان کنیم اگر پرسند
که سر بریدن از که مانده بگو از آدم صفی ع و آنچنان بود که چون توبهٔ
آدم ع قبول شد و فرمان الهی در رسید که بجانب مکه رو و حج گذارد
و بجای این خانه که حالا واقع است خانهٔ دیگر بود از یاقوت که جبرئیل
از بهشت آورده بودند تا روزگار نوح ع آن خانه بر روی زمین
بود و بعد از آن بآسمان بردند و آن قصه در تفاسیر مذکور است
القصه آدم علیه السلام آمد و حوا را در کوه عرفات در روز
عرفه شناخت و بواسطهٔ آنست که آن کوه را عرفات و آن
روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و
و عرفان شناختن را گویند پس جبرئیل ع آمد و مناسک حج با آدم ع
آموخت و آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل ع ارکان حج بجای می آورد
تا نماز عید گذارد و وقت قربان کردن رسید جبرئیل ع
گوسفندی از بهشت آورد و گفت ای آدم این را قربان کن
... ع ... رسید که قربانی بر چه وجه باشد گفت بر آن وجه که ...
... فرمایند جبرئیل ع کارد از بهشت بیاورد و
... تا سر گوسفند برید و قربانی

خورد



آنچه بر ایشان حرامست گوشت برش می کرد و شرح می کشیدند و محرمات
بیرون آورد اگر پرسند که این کارها که بیان کردی در این از که
مانده بگو سر بریدن از حضرت مصطفی و مرتضی علیه السلام مانده که
قربانیها را بدست مبارک خود سر بریدندی و در روایت آمده
است که در محلی که امیر المؤمنین علی ع از میان قبیلهٔ همدان بمکه آمد
و حج الوداع دریافت حضرت رسول صلعم فرمود تا شتران و
گوسفندان که آورده بود حاضر گردانیدند و خود بقربانگاه تشریف داد
و شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد و سی و هفت شتر داد
تا قربانی را باتمام رسانیدند و بعد از آن در غدیر خم چون صورت
شد و بیعت که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام
گوسفند از کشت و جوانمرد را فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدان
مشغول شدند و حضرت امیر ع گوسفند پاره می کرد و سلمان سفره
سود و چون طعام پخته و خورده شد آن کار را بجوانمرد حواله کرد
و شوربا و تکبیر بوی ارزانی داشت و در روایت ...
که امیر در آن صحبت چهل گوسفند ...
مطلقا دست و جامهٔ مبارک ...

غریب نیست اگر پرسند که کارد از که مانده بگو از اخی جبرئیل عم چنانچه
گفته شد که بجهت قربانی آدم عم از بهشت آورد و بعد از آن
آدم عم بهمان صورت کاردها ساخت اگر پرسند که قناره از که
مانده است بگو از نوح عم و آنچنان بود که در وقتی که از کشتی بیرون
آمد قدری گوشت که با خود در کشتی داشتند بواسطه هوای دریا
متعفن شده بود نوح عم از کشتی تخته برکند با میخهای آهنین و آن را
جو کرد بنهید و نبالهای آن میخها بشابه خوار قناره بود گوشتها را بر آنجا
زد تا عفونت از وی دفع شود و بعد از آن جوانمرد و حرّالی که
از متابعان حضرت نوح عم بود از آنجا شکل قناره استخراج کرد و در
میان مردم فاش گشت اگر پرسند که ساطور از که مانده بگو از ابراهیم
خلیل عم که پیوسته چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرود آمدند بخانه ابراهیم عم
رسیدند تصور کرد که ایشان مهمانند چنانچه خدای تعالی میفرماید
هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و حضرت خلیل الرحمن
[illegible] کرده کما قال الله تعالی فما لبث ان
[illegible] السلام از ایشان زیاده شفقتی

بطعام



بطعام و ضیافت خجالت بروی ظاهر شد و بجای کارد خنجر برداشت
و گوساله را پاره پاره کرد و آن خنجر را ساطور وار کار میفرمود تا
بعد از آن معلوم کرد که ایشان فرشتگانند و او را بشارة
دادند باسحق عم ابراهیم علیه السلام بدان بشارت خوش وقت شد
و کار فرمودن آن خنجر را شگون گرفت و بدان شکل ساطور ساخت
و کار میفرمود اگر پرسند که پیش آویز از که مانده است بگو از
جوانمرد و عبدالله بصری و آنچنان بود که روزی مرتضی علی عم با یکی
از مشرکان جنگ میکرد و مشرک عمود آهنین داشت حواله فرق
امیر علیه السلام کرد و امیر عم دست بیازید و آن عمود از دست وی
بیرون کرد و در گردن وی افکند و تاب داد و آن مشرک چون آن حال
بدید مسلمان شد امیر عم آن عمود از گردن وی برداشت عمود چون
قلابی کج مانده امیر عم آن را بجوانمرد داد که حاضر بود و گفت این ترا
بکار آید جوانمرد آن را قبول کرد و دو قلاب باژگونه ساخت و در
پائی آن عمود انداخت و آن یک قلاب کج دست راست [illegible]
بود در میان بالای جا داد و گوشت
و آویخت و در این زمان [illegible]

کارد مال از که مانده بگوییم از جوانمرد و آنچنان بود که چون امیر علیه السلام حلقه
در خیبر گرفت و در را برکند و بیفکند حلقه در دست امیر علیه السلام مانده بود
بجانب سلمان افکند سلمان آن را برداشت و چون بمدینه آمدند آن را
صله وصله کرد و هر یک از یاران را وصله بداد از جمله آنچه بجوانمرد داده بود
آن را باشارت امیر علیه السلام کارد مال ساخت و سلمان بر میان بست چو
راست اگر پرسند که تراز که مانده بگو از ابراهیم پیغمبر علیه السلام در وقتی که بتان را
می شکست و پاره پاره می ساخت چنانچه خدای تعالی میفرماید فجعلهم جذاذا
الا کبیرا لهم و در بن است نیز ابو مسلم صاحب الدعوه کارد میفرمود و چون
بیان وصله های جوانمرد کرده شد از حقیقت هر وصله تتمه بگوییم اگر
پرسند که قبضه کارد کرا رسد بدست گرفتن بگو کسی را که از نفس بد
کیش بتیغ ریاضت بریده باشد اگر پرسند که سر کارد چیست بگو
بسم الله گفتن اگر پرسند که پای کارد چیست بگو دست و قصاب
سلاح که او را روان می سازد اگر پرسند که قبله کارد کدام است
کمارد که بجانب قبله می باشد اگر پرسند که دم کارد کدام است بگو
[illegible] ست که بر بالا بود و اگر پرسند که پشت کارد
[illegible] ست که در زیر باشد اگر پرسند که

ادب

۲۰۱

ادب این قبضه گرفتن چند است بگو هفت اول آنکه با طهارت باشد
و بپاکی دست بوی رساند دوم آنکه بناحق و ناروا کار نفرماید سیم
نادانسته نراند چهارم آنکه در وقت کار فرمودن خدای را یاد کند
پنجم آنکه او را پاکیزه نگاه دارد ششم آنکه از کندی و رخنه شدن محا
فظت نماید هفتم آنکه اگر او را خللی پدید آید زود تدارک آن کند
اگر پرسند که حروف کارد اشارت بچیست بگو کاف کرم است صاحب
این قبضه باید که با کرم و جوانمرد باشد الف اعانت است صاحب این
قبضه باید که نیکوکار باشد و از آزار دور بود ری روشنی است
باید که هر که این قبضه بدست گیرد روشن باشد دال دلداری
باید که خداوند این قبضه در مقام تخلق و دلجویی باشد تا گرفتن این
قبضه بروی حلال بود اگر پرسند که قبضه ساطور که تواند گرفتن بگو
آنکس که هوای نفس را پاره پاره کرده باشد و از تعلقات نفسانی
و شیطانی منقطع گشته و همان نکتها که در کارد گفتیم در ساطور نیز هست
و آداب این قبضه گرفتن همان آداب است قبضه که در کارد گفته
که حروف ساطور اشارت بچیست
بصفتی است سین سلامت

یعنی باید که سلیم النفس باشد و الفت با یاران گیرد و در طریقت کامل باشد
و نگاه داشت حال خود کند و ریاضت کش باشد اگر پرسند که معنی
قناره چیست بگو دل خود در بازار شوق جلوه دادن و بکاره ریاضت
ترک کشیدن تا بنور معرفت منشرح گردد افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه اگر پرسند که حروف قناره چه معنی
دارد بگو قاف از قناعت است و نون از نیاز است الف از احتیاط است
و رای از راستی است و ها از همت است یعنی صاحب قناره باید که قناعت
کند و نیازمند باشد و در کار خود احتیاط بجای آرد و راستی ورزد
و بی همتی نکند تا قناره نهادن او در اسلم باشد اگر پرسند که قبضه ترازو از
کیست بگو از آن کیست که تن نفس را زیر تیر آرا ابراهیم وار کشته باشد
اگر پرسند که حقیقت تیر چیست بگو شکستگی صورت و درستی معنی اگر
پرسند که حروف تیر چه معنی دارد بگو تا از تزکیه است و یا از بردباری
و را [illegible] هر که این قبضه بدست گیرد باید که از غیر خدا [illegible]
[illegible] بروی او بود و نفس [illegible] و باید اگر پرسند
[illegible] که دل خود را انقلاب [illegible]
[illegible] بالا و زیر چیست بگو
قلاب

۲۰۲

یک قلاب بالا اشارت به مرتبه وحدت که قیام موجودات باو
و دو قلاب زیر اشارت نبوت و ولایت که وابستگی همه
بدیشان است و زنجیر که در میان ایشانست اشارت بسلسله فیض
است که از حق تعالی میرسد اگر پرسند که قبضه کارد مال آن کیست بگو
کیست که جوانمرد باشد برای آنکه این وصله بر جوانمردان عالم جوانمرد
بصری حواله کرده پس هر که جوانمردی نداشته باشد دست بحق
جوانمردان نتواند کرد اگر پرسند که الف کارد مال چیست بگو راستی
و درستی که هر که کارد مال آن ورزد باید که راست و درست باشد اگر
پرسند که سر حلقه که در الف کارد مال باشد اشارت بچه چیز است بگو بانوار
شریعت و آثار طریقت و اسرار حقیقت یعنی هر که این قبضه دارد
باید که ازین سه مرتبه باخبر باشد اگر پرسند که معنی حلقه بالا و زیر چیست
بگو اشارتست با یکرنگی و دین یکی و قبله یکی اگر پرسند که حقیقت
قصابی چیست بگو جوانمردی اگر پرسند که [illegible] قصاب با [illegible]
بگو اشارتست که [illegible] از دست [illegible]
صادق آید باید که از [illegible] و در
[illegible] چیست بگو [illegible]

اگر پرسند که آداب قصابان چند است بگو چهار و از چهار حرف
نام قصاب گرفته اند قاف اشارت بقبول است باید که هر چه
بوی رسد از خیر و شر از ابدال خویش قبول کند تا بقبول قلوب
قابلان گردد صاد اشارت بصدق است باید که در خریدن و فروختن
و گفتن و شنیدن راستی ورزد و راه کج نرود الف اشارت بانصاف است
یعنی در قسمت کردن گوشت انصاف نگاه دارد تا حصه هر وصله
از استخوان و چربی المقدار بدهد که لایق او باشد با اشارت برو نیکو
کاریست باید که هر چه کار کند در کار کند تا از فرزندان جوانمرد باشد
اگر پرسند که پیش گیر و تنوره کدام است قصابان بگو درویشان درینجا
سخن دارند باتفاق پیش گیر از آن قصابان است و در تنوره
اختلافست که از آن ایشان هست یا نه اما تنوره باتفاق از آن
سلاخان است و این فقیر می گوید که جوانمرد و در طهارت شاه تنوره
بسته بود پس هر قصابی که تنوره بشرط بندد او را بیرسد اگر پرسند
... چند است بگو پنج اول دامن از دنیا و تعلقات
... ر بیرون ننهد سیم آنکه شیر گوش
... نتران و دد دمند از اذر زیر



دامن شفقت جای دهد اگر پرسند که پیش گیر بچند شرط باید بست بگو
بر پنج شرط اول آنکه دامن از آزار خلق خدا در چیند دوم آنکه دست بهر چه
کند پاک کند سیم در این ساحت بر جرایم و عیوب مردمان پوشد اگر
پرسند که ارکان و آداب سلاخی چند است بگو بیست و شش از آن
فرض است و دو سنت و دو شرط و ده مستحب و هفت ادب اما آن
شش که فرض است اول آنکه صاحب ملت توحید باشد دوم آنکه در وقت
ذبح نام خدای برد سیم باید که هر چه کشد ماکول اللحم باشد یعنی جانوری
که گوشت او حرام است ذبح نکند چهارم باید که تمام حلق سر از وجهی
که چهار رگ بریده شود حلقوم و مری و دو شاه رگ پنجم بجزی ذبح کند
که موجب روان شدن خون و قطع شاه رگ باشد چون حدید و حجر و
یمانی و مانند آن ششم آنکه عالم باشد باحکام و ارکان و اسلام تا
که اگر چنین نباشد ذبیحه او نشاید خوردن و دو که سنت است اول
آنکه تکبیر با بسم الله جمع کند برین وجه که بسم الله والله اکبر دوم باید
که با طهارت باشد و آن دو که فرض است یکی آنکه ... رو
قبله کند سیم آنکه در وقت ذبح کار ...
... گوید و آن سر که ... از



دویم کارد را پیش از خوابانیدن مذبوح که ذبح کنند تیز کنند سیم اگر ذبح
در زیر عقده کنند نه بر بالای آن و آن شش که ادبست اول اگر
دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و آلوده و ملوث نباشد
سیم اگر در وقت تسمیه نام هیچکس نبرد و سخن نگوید مگر صلوات
که بعضی علما جایز داشته اند چهارم اگر از قفا ذبح نکنند که آن را از
مکروهات شمرده اند پنجم اگر عضوی از اعضای مذبح بناخن
بتر و دندان جدا نکنند ششم اگر آنچه خوردنی نباشد از مذبوح از اندرون
جدا کنند اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از مذبوح بحکم شرع
چند است بگو هفت اول حلقوم دوم غده و سیم ... چهارم حصه پنجم ... ششم
زهره هفتم مثانه اگر پرسند که سلاخی چیست بگو تصفیه اگر پرسند
که فصل سلاخی چیست بگو تسلیم اگر پرسند که دست مایه
سلاخی چیست بگو توکل و تفویض اگر پرسند که طهارت سلاخی
چیست بگو ... باطن خود را از صغیره و کبیره پاک داشتن
اگر پرسند ... سلاخی چیست بگو پوست ... این ذکر
... اگر پرسند
...
... اعلم ... کریم

پنجم اگر پیش از آنکه مذبوح سرد شود ... ازان جدا نکنند